

**TEXT
PROBLES**

**TEXT CROSS
WITHIN THE
BOOK ONLY**

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_222563

UNIVERSAL
LIBRARY

ہمارے زمانہ کا حیدرآباد دکن

بعون سناخ ہفت قبۃ آسمان و فل خلاق زمین زمان دین مان فیض
اقتران نظم شیرین و لکڑین مخزن فصاحت معدن وقت شتلا انتظامات بدو
ریاست حیدرآباد دکن صانہا اللہ عن الشر و الفتن مستجاب

Checked 1978

شہزادی ضیاء الدن

مع حصہ دوم متضمن مقدمہ سوار کیشن و لنگہ مبارک
تصنیف لطیف جناب مولوی سید باقر حسن صاحب مہتمم مجلس عالیہ مدرسہ مخلص ضیا
باہتمام سید برہان الدین احمد وکیل ہائیکورٹ

در مطبع برہانئیہ بلکہ حیدرآباد دکن اعلیٰ طبع آراستہ

۱۳۰۸ھ

فہرست مضامین حصہ اول مثنوی ضیا سے

دیباچہ

حد آہی

Checked 1975

۱۵

نعت رسول مقبول

۱۶

مشقت خلفائے راشدین

۱۷

۱۸ دعا و شنائی حضور پر نور بادشاہ حیدرآباد علیہ السلام ^{و کبھی} ^{سلطنت}

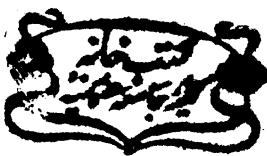
۱۹

حکایت لطیفہ

۱

ذکر وزارت سرآسمانجاہ بہادر

۲۳



کینیٹ کا ذکر

۲۸

دفتر ملکی کا ذکر

۳۰

بیان امداد ملک بہ سرکار عظمت مدار از جانب سلطان کن خداداد ^{سلطنت} ^{ادارہ}

- ۳۳ سی بلاک تلنگانہ
- ۳۸ رومی تعلیم و مدارس
- ۴۲ بیان احقاق حقوق انعامداران متعلق بہ اراضی انعام
- ۵۰ بیان انتظام تخفیف یافتگان
- ۵۵ ذکر اجرائی حکم نسبت ملازم مشتاق حج بیت اللہ و مدینہ منورہ
- ۵۸ ذکر انتظام آسائش حاجیان محتاج
- ۶۰ ذکر اجراء سے قوانین
- ۶۰ ذکر بیان بہبودی خزانہ و کفایت خرچ
- ۶۱ بیان انتظام تقسیم خواہ سپاہ بقاعدہ دست بدست سپاہیان
- ۶۵ بیان انتظام شفاخانجات
- ۶۸ بیان انتظام پرورش اطفال لاوارث

- ۷۹ بیان اجرای آب حسین گریه بیرون بلده و اندرون بلده
- ۸۵ بیان تشریف آوری شهزاده ذیوک آف کیناٹ به مهمانی حضور ^{بندگانه}
- ۹۹ بیان سفر سر آسمانجاہ بہادر بہ سمت کوه شملہ و علی گڑہ و غیرہ
- ۱۰۷ بیان جلسہ بسنت بہ بشیر باغ
- ۱۱۹ بیان تعمیر مکان سماع بہ درگاہ اجمیر شریف
- ۱۲۱ استدعای توجہ سرکار نسبت تعمیر پل و شرک
- ۱۲۵ معذرت مصنف
- ۱۲۸ استدعای اصلاح نسبت قواعد کرورگیری
- ۱۲۹ استدعا در باب رقم تعلیم متعلقہ مدارس لندن
- ۱۳۰ در باب استدعای بند و بست ادای قرضہ ذمگی امرا
- ۱۳۳ در باب ترک و اجتناب شرب خمر

۱۳۶

بیان معاملہ معدنیات

۱۶۵

بیان عہدہ معین الہمام صیغہ فوج و مال

۱۶۶

آرزوی شرکت حضور پر نور بہ نماز جمعہ و جماعت و عیدین

۱۶۸

اظہار تمنا کے عام

فہرست مضامین حصہ دوم

۱۶۱

حدائقی غیر منقوط

۱۶۲

نعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ و منقبت صحابہ کرام

۱۶۳

ذکر مقدمہ سوارکیشن

۱۶۶

ذکر لنگر کی ابتدا کے بیان میں

۲۱۹

حضور ہی لنگر کے بیان میں

۲۳۰

بیان کی رنگ روپ کی بیان میں

- ۲۳۱ حضورِ لنگہ تزرک اور اقصیٰ شام کے بیان میں
- ۲۳۶ حضور کے تلوار کی مدح
- ۲۴۹ افواج ہمدانی و بلوس کی تفصیل اور سراجت کے بیان میں
- ۲۵۸ اصل لنگہ کی کیفیت
- ۲۶۱ خاتمہ

۲

۳

۴

تقریظ

وارث مباح حمیری و حسان و مالک فصاحت
فردوسی و سبحان رونق منبر خلیق و انیس جناب
میر خورشید علی صاحب نقیس

فی الحقیقۃ شہنوی ضیائی دکن تالیف و تصنیف جناب مولوی میر بادشاہ صاحب
تلمیذ رشید نغزگوی عیدم المثال شاعر شیرین مقال ذاکر و مدح آل
جناب میر انیس صاحب مرحوم بے مثل نظم ہوتی ہے مضامین
چیدہ و پسندیدہ بعنوان سہل و متمتع معرض بیان میں لائے ہیں۔
فصاحت و بلاغت کے دریا بہائے ہیں۔ ہر مصرع جھکے آگے
سر و پوستانِ مرصع کاری گرد۔ ہر بیت دفتر صنائع و بدائع میں فرد
منظور نظر ہر شاعرِ غزلی شعور۔ ماشار اللہ چشم بد دور۔ رونق

گلستانِ سخن - زیب و زینتِ سخنِ دکن - ہر فقرہ سے رطب اللسانی
 ہویدا - ہر مضمون سے عذب البیان بلکہ معجز بیانی پیدا - الفاظ
 اپنے اپنے مقام پر مناسب و حِیت - معانی لطیف و مرغوب و درست -
 اشعار میں نکات و تشبیہات نایاب و عالی - اول سے آخر تک
 خوبسوں سے مملوعیب سے خالی - قابلِ توصیف و داد - لایقِ تعریف
 و صاد - ہر فصل بیانِ تازہ و نو کا ایک باب - ہر باب حسنِ کلام معجز نظام^{کی}

کی ایک کتاب فقط

وخط

نفیس ابن انیس عفی اللہ عنہ

تقریظ و تاریخ

علامہ تحریر عشر ششم حسان عرب و خاقانی عجم الفاضل الدرعی آقاسید

شوستری متخلص بہ طوبے

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الشمس ضياءً - والقمر نورا وبهاءً - و
الصلاة على ضوء الرسالة ومن هو البدر والانباء كماله
فهل الذي ضاقت الدنيا بنوره وجوده - وفاقت رحمة ربه
بفضله وجوده - جاعل العروض مسجداً - والبيت معبداً
والركن للالتزام سبباً - وللاستسلام وتداً - والمشعر
للحجج مصعداً - لم يبلغ مبلغ بلاغة كتابه
بليغ من الكتب السماوية - بالغاً ما بلغ في الأجيال

وَالْإِطَالَةَ - مَعَ أَنَّهُ ائْتَصَّ بِقَوْلِ رَبِّهِ حِينَ
 وَصَفَ كَمَالَهُ - وَمَا عَلَّمَنَا الشَّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي
 لَهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوَاتُهُ تَنْصِي
 دَكُنَ الدُّنْيَا الدَّكْنَاءَ بِيضِيَّائِهَا - وَتَعْمُرُ فِيهَا
 كَالنُّورِ وَالظِّلِّ نُورَ السَّعَادَةِ إِلَيْهَا بِجَانِبِهَا
 وَبَعْدُ لَقَدْ عَلِمْتُ

دُنْيَايَ إِلَى أَدْبَارِهَا

وَإِنْ قُلْتُ مَا بَعْدَ ذَلِكَ

خَطْبُهَا

چون کتاب مستطاب ضیای دکن که در ذاق نور هر دکن او دکن است ویدم و

نور قابلیت استعدادیه از وجبات حال نشیش چنانکه شاید استصانه نمود مقدار

فبیدم - و نور مضامین فیکره اش را با کوره طبیعت فتنانه چیدم - گفتم چه شود که

له برای لایقه و اوت تجیرش نزل تقریظی برسیم - و چند کلمه از کلمات مکنونه تسخیرش
 بعلم صداقت رقم بیان و اتمی بنویسم - الحق کلامش در بندی ثانی کلام
 مِیر است و انسان دبیرش در آ آی معنی ثالث ائیس
 و دبیر - و از هر مضمونش معلوم است که شاعرش با فتر علوم است
 و از نامش که ضیاء روکن است - مخبر از تخلص منشش بوجه حسن از
 تسطیر این فقرات در تسطیر معین شد - جنابش فقار الظهر حکومت و ایالت
 و معتمد مجلس عالی عدالت اعنی شامخ الألقاب مبادی آداب - عالیجنان
 و نور حدیقه اعیان - و نور حدیقه اقران سید مؤتمن میر باقر حسن است
 لا ذال للعلوم باقراً - وللحکومة والقضا یا کابی
 الحسن منطاه - را جاده اش در تبصیر نهایت مستقیم
 و ماده اش - در تجیر تسطیر لغایت دراک و فهمیم - عبارتش انیق - و اشارتش رشتیق

و بسته نظمش و شوق و خبرش همه جا با تحقیق - بطرز زی خوش - و طرازی دلکش
 بیانش دانی - و ادایش صافی - و بقدر کفایت در هر باب کافی - در حمد و ثنا
 بیانش بیانی - و در لغت و صلوة مضمون کلامش - با عراق عدنانی - و در تنویر
 اشارات نظمش باضو و شعشعانی - و در وصف اسب کیمیت قلمش تیر تیر و روان
 تراز برق ناگهانی - و زبانش در تعریف سیف سیفی هندوانی - و در بیان جان
 لنگر حضور پر نور دام ظلّه العالی ندی المهور سفاین بگناه مندی به برای التقاط در در
 لنگر انداخته و بی ساخته خود را ماشوه های تخلصه این سفینه او ساخته اند در تعریف
 ناقهای لیلی و شش ناظر مطالعه را مجنون و قریفه توصیف کند - و در وصف زنبورک
 و افواج بیان واقع صاندیدن و تعریف نماید - احتی و لتخوانان این دولت علیّه
 در وقت استماع کلامش وجدی حاصل شود که نصیب این فارض صوفی نگشته و آن طرب
 حاصل آید که از میثاق و میثاق و در بانغمه و سرود کسیمی تخم طرب دل پر غم و چشم پر غم نگشته

در استظام جدید لسان قلم حدیثش مورد و آنزلنا الحدید
فیه بأسٌ شدیدٌ و در دل گرفتن و دلنوازی سامعین
 بردافت این سرکار عالی مصداق و ذلک لیک لک لک لک
اولقی وهو نشوید و در منقبت خلفاء راشدین نقیب شاد
 چار کبیر اعجاب و اغراب و اطناب و اطراب زده در جهات
 شش صوبه و کن چار بالش شتار رازیب جلوس خود نموده
 بچی علی الفلاح سالک راه رستگاری در مقام ولایت گردیده - و راه
 عذوبت بیان - بقدم قلم بمیوده - و در ذکر وزارت نواب سرخانه
 بهادر از جمیع بیان بیانین برتر و مستد - از رریاست - و مبعده وزیر
 سیاست آمده و بصباححت ابداع - و ملاححت اختراع تسلط
 بیان - و سیادت با سعادت تبیان - مرجع ضمیر مستتر کلان

گشته و اسرار ضیاء را بر حجرات محجبات بیان معانی بدعیش هشته

لِلَّهِ دَرَّةٌ وَعَلَى الْأَمْثَالِ فَخْرَةٌ و در دعا حضرت حضور پر نور پدید بیضا علی

شاهیق الطور نموده که کلیمی است مستدعی وصال و ابراهیمی است -

در مقام خلقت قلبی متمسک با حس و سائل - و در حکایات لطیفه - و بیبا

انیفه - و اشارات تمییزه - داد سخن دآنی داده - و صاد صحت از عیو

ناظرین در هر فقره آش نهاده است - نبض نون و القلم و مایسטר و ن

و صاد و القرآن العظیم تواند که در حسن تطییر قلمش حلف کند - و بر بان

انی و ملی اثبات مدعای خود بلا خلف - و در ذکر دقیر ملکی دارالانشاء - معانی

خیال را مملو از نشیان ابداع و انشا فرموده - و درر و غرر توصیف را

بسک نظم کشیده و صداقت را پیش نهاد خود در هر خبر کرده - که قول مشهور

الْحَبِزُ يَجْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكَذِبَ عطف را از درجه اعتبار ساقط

بصدق خالص آورده - و در ذکر کمک سرکار عظمت مدار از جانب این
 دولت علیه عالیله صدق تجسیری مفید - و بیان تسطیری سدید نموده که در
 معنی موجب علقه دولتین و تعالق ملتین و دران تواید آینده - و عواید
 رونماینده - لطف خود لهای خیر خوانان را کشانده است - و در بیان
 آب پاشی بکلمه تلنگانه آبیاری صفحه مسجات قلم مردانه نموده - و این یگانه
 فرزانه در بیان آب پاشی تلنگانه نشیانه ابکار معانی را بجواس باطن کاشانه داد
 و اطلیاء میانی را در لانه خود نهاده - و در بیان ترقیات تعلیمات و مدارس که
 جمیع ترقیات ظاهریه و باطنیه را مؤسس است - چنان ادا نموده که
 و بهقان را هم از شیندش اراده تعلیم و تعلم شود - و اگر بر وحوش غم
 انسانیش بفهماند - کلب قطیعه کلب معلم گردد - و در بیان اراضی ام
 چنان توجه فرموده که از مال و جهات معانی شان را بتوجهات این دولت

علیه و انعام ولی نعمت این صفحه سنی بشکرانه اش انعم الله علیک
 از همه صاحبان انعام بطرف خود کشیده - و در ذکر انتظام تحفیف یا سنگان
 جمله تحسینی شکر سیرا بنوین ناکید ثقیله و خفیفه چنان شده و داده که نقل سماع
 بخلا و حکام را با باله ملطف و ثراف کشاده - و در بیان احکام ملازمین
 مشتاقین حج بیت الاحرام احکام سرکار را که بمنزله زاد و راحله و
 موجب شکر در هر مرحله است - بسعی و هروله - و شوق و ولوله - ناظرین را
 با عزام نسبت به بیت الله نموده - شکر الله سبحانه و لا اسمعنا نفعیه
 و در بیان انتظام آسایش مساکین راجعین بیان شانی و ذکر و افیشن کیمیا
 مس محتاجین است - چنانچه در بیان اجزای قوانین و قواعد - در رجال قوانین
 و نساء قواعد - بیک اسلوب - طرز مرغوب - بسلسله نظم کشیده - ذکر بهیو
 خزانه و کفایت فضول را بنوعی معقول در حساب عدالت عدول مفرد و نواشته

که منهای ازان نامکن و صغری از بند سه کلاش در قلب غیر تمکن ^{بالله} آشد
 فردی است لاجواب و واحد کالفی علی الحساب - و در ذکر تقسیم فوج دریای
 نظمی موج موج - و در نامی نظامی با کمال رُوح - ارایه کرده - و همه جا احسان
 بجای اسایه آورده و در ذکر انتظام شفاخانه ما انفس سیمش استجاب دعا برا
 این سرکار نموده و استجاب بحاب و هم **أَجْيَاهَا فَكَمَا مَنَا**
أَجْيَا النَّاسَ جَمِيعًا انضام بیاض شمال در ترجم برودی عا
 بر آیا کشوده - و در ذکر انتظام پرورش اطفال لا وارث تا بجد بلوغ
 تلوح بایه و انی هدایه - **حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنْتُمْ مِنْهُمْ**
رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ اشتهاد محبت باین سرکار را
 مدار کرده و از ذکر اجرای آب حسین ساگر بجله های بیرون بلده و از
 تالاب جل ملی پاندر و ن **وَنُذَكِّرْ آبِ حُسَيْنٍ** از حد تو صیفت بیرون است

وسایر ابوابی که ذکر هر یک حکمتی است و از سر کار ولی نعم حقیقی دکن نبریا

از آنها نعمتی استعطاف کافه قلوب نسبت بجزیره مصر قلوب که بحکم

الْأَسْمَاءُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ حضرت شاه محبوب است ابواب

بلاغت کشاده - و تا دیه مرام را از ایتان مینش بر طاق بلند نهاده

مَنْ يَأْتِي بِمِثْلِهِ وَهُوَ فِي الشَّعْرِ عَرِيدٌ وَأَنَّى لَمْ التَّأْوُسُ مِنْ مَكَانٍ

هر کس کتابش بیزد تبعمق و در طالع اش نشیند - داند که چه خون دل

خورده و چه در ما بنظم آورده که عسلا تمه ما بین رعیت و پادشاه

تواند گفت و رابطه در نامه سفته اش را واسطه فلانید -

عقیان مودت توان شنفت -

يَهُوَ عَلَى الشَّعْرِ فِي أَقْوَالِهِ

لِلَّهِ نَحْمُ مَبْدِعُ بِكَ مَالِهِ

أَوْ قِيلَ دُرِّهِمْ مَجُورُونَ إِلَيْهِ

إِنْ قِيلَ دُرِّي مِنْ فَكِّ الْعَلِيِّ

طَوْبِي مَنْ يَحْطِي بِهِ فَيَرُوقُهُ فَيَقُولُ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ وَاللَّهِ

وَمَا تَأَمَّلْتُ تَارِيخَهُ يَا مَعَانَ الظَّرِيقِ تَرْدِيدَ الْفِكْرِ وَتَحْدِيدَ
الْبَصَرِ - فَمَا رَأَيْتُ أَحْسَنَ مِمَّا قِيلَ فِيهِ بِتَارِيخِ -

عَجِيبٌ حَيْثُ قَالُوا كَلَامُهُ غَرِيبٌ (١٣٠٨)

سَنَاجِدِي وَنَلَكَّ عِنَابَ كَيْتِ الْقَلَمِ عَمَا

جَالٍ فِي مَيْدَانِ بَيَانِ الْحُكْمِ - وَنَحْنِمُ ذَلِكَ بِالصَّلَاةِ

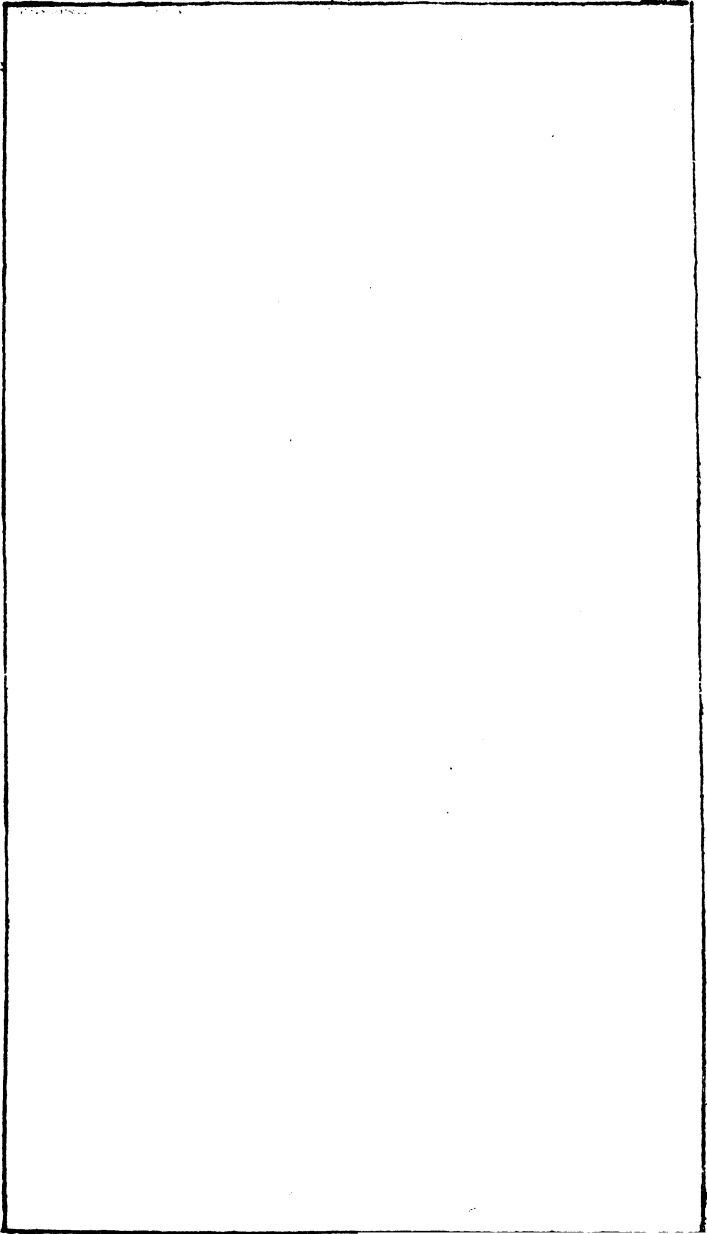
وَالسَّلَامِ عَلَى خَاتَمِ الرُّسُلِ وَخَيْرِ الْأُمَمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَاللَّهُ وَسَلَّمَ

مَرَّةً لَدَى دَوْلَةِ الْأَصْفِيَّةِ رَامَتْ بِمُخَالَفَةِ

الْبَرِيَّةِ أَقْلَ السَّائِرَاتِ وَالْعُلَمَاءِ الْأِسْلَامِيَّةِ -

عَلِيَّ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ الْمُوسَوِيِّ الشُّوشْتَرِيِّ



ہمارے زمانہ کا حیدرآبادیوں کا

بعون صنایع ہفت قتبہ آسمان و فضل خلاق زمین و زمان درین زمانہ
اقران نظم شیرین و لکڑی نغزین فصاحت و معدن صداقت مستعملہ ارتقا ہائے
ریاست حیدرآبادیوں کا صلوات اللہ علیہم اجمعین

مشہد ضیاء منہوی حقیقین

تصنیف لطیف جناب مولوی سید اختر حسن صاحب معتمد مجلس عالیہ منہوی
بہتر نام سید برہان الدین احمد وکیل ہائیکورٹ

در مطبع برہانیا بلکہ حیدرآبادیوں کا کلیہ طبع آراستہ شد
۱۳۱۴

دیباچہ

<p>بہر حال ہر ہدیہ نامہ میں بتاتا ہوں میں مختصر اپنا حال تخلص ضیا نام باقر حسن وزیرِ شہِ مہند شاہِ جہان جوہنِ دفنِ اورنگ آباد میں کہ بندہ سے وہ آٹھویں پشت میں جو اس بلدہ سے تھوڑی ہی دور ہے میں گویا چہرا رخِ فروز زندہ تھا اسی فصل میں شوق تھا نظم کا کہ تھا مثلِ جنکانہ کوئی نظیر</p>	<p>یہ دیباچہ تحفہ کے فائز نہیں ترصد ہر دلسے کریں سب خیال میں ہوں اک نمکوارِ شہ کن مری عبدالنواب اسلام خان کہ تھو پانچ صوبے دکن کے جہنم بزرگون سے یہ سنا آتا ہوں بڑا مقبرہ انکا مشہور ہے جو ان جب میں تھا دل میرا زندہ تھا مجھے صحبتِ نیک کا عشق تھا تھے اسناد میرے انیس و اشیر</p>
---	---

یہ میری جہت سے تخلص ہے

یہ شہزادہ علی گڑھ کا تخلص ہے

<p> غنايت جو تھی مجھ پہ وہ کیا کہوں کہ ہزوات اُسکی غفور و رحیم تمہ کا اور شعلِ اسلحہ کا اگر نہ تھی بھی تو کچھ نظم کی کہ دن عید تھا اور شب عید رات کہ تمہا لکھنؤ جب کبھی لکھنؤ تو ہر ایک کو اپنی اپنی پٹی تعلق ہوا قطع دربار سے نہایت تر و طبیعت کو تھا وکالت کا جلد امتحان دیدیا خوشی اور مسرت ہوئی جیسا </p>	<p> میں اک تربیت یافتہ انکا ہوں کرے مغفرت اُنکی رب کریم انہیں سے کوئی دس ہوتا تک ہا تر و تھا کوئی نہ کچھ نہ کر تھی نہ تھی سامنے بیچ کی کوئی بات یہ سب اُس زمانہ کی ہو گئی گو پڑی غدر سے جب مصیبت پڑی چھٹا میں بھی تب اپنے سردار سے غریبانہ حالت میں میں پڑ گیا تو میں نے قوانین کو پڑھ لیا ہوا پہلے وہلہ میں میں کامیا </p>
---	---

<p>دکالت کا جس کو ملا دیا ذریعہ یہی ہو گیا رزق کا مری قدر کرتے تھے حکام سب جو موجود ہیں پاس ناچیر کے ہوا محو وہ شغل اور سارے رزق قوانین پڑھنے میں ضائع ہوا تخالف ہو ہر اک کے مفہوم میں کوئی اور پیشہ نہ موزون ہوا تو پیش آیا دفعہ ایک مال کہ جب آئی تھی وہ بلائے عظیم جو مشہور ہر اسے کے ساتھ نام</p>	<p>کہ ساری کمیٹی میں بندہ ہی تھا شب روز قانون میں غرق تھا بعزت لبر ہوتے تھے روز و شب کہ اثبات ہوا اسکا اسناد سے ہوا جب سے قانون کا مجھ کو بڑا اک زمانہ مری عمر کا تباہ ہو شعرا اور قانون میں ہوا قافیہ تنگ شغل کا دکالت میں گزرے جب انیس سال بریلی میں تھا ان دنوں میں مقیم اودھ میں بریلی بھی ہر اک مقام</p>
---	---

جلائے وطن کا ارادہ کیا
 رہے روکتے مجھ کو حکام سب
 کہ مانا نہ کچھ اُنکے ارشاد کو
 ہلا یا بہت مجھ کو اجاب نے
 مگر میں نے مطلق توجہ نہ کی
 بیان آکے بیمار میں ہو گا
 جب اچھا ہوا کی وکالت شروع
 بیان بھی میری قدر ہے ہوئی
 تھا مرحوم کا نام عبد الکریم
 فلک نے کیا جلد اُسے جسدا
 یہ سب قدر تھی دل تپا پر بیقرار

ہوا ساتھ ارادے کی چل کترا
 مگر دل پہ نیرے تھا ایسا تقب
 چلا آیا میں حیدر آباد کو
 طلب میں امیروں نے بھی خط لکھی
 نہ جاؤ نگا دل پر یہی بھان لی
 خداوند عالم نے پھر دی شفا
 موکل بھی کرنی لگی کچھ رجوع
 عنایت سوا میر محبس کی تھی
 نہایت ہی لایق نہایت جلسہ
 خدا اُنکا عالی کرے مرتبہ
 نہ کم ہوتا تھا رنج اور اضطراب

مددگار کوئی۔ نہ غمخوار تھا

عجب آشنا دوست اصلاً نہ تھا

نہ سحر و تھا اور نہ کوئی شفیع

اون ایام میں جب کہ میں تھا تباہ

کہ پھونچا در آسمان جاہ تک

ہوئی نذر مقبول دیکھے قام

توقع ہوئی اور تضحی ہوئی

ادا کیا ہوشکریہ اُس لطف کا

خدا سُن لے عرض ہی خواہ کو

فلک پر ہے جیسے قمر کا ظہور

یہ گلزار شاداب و خوشبو ہے

مصیبت میں تنہا گرفتار تھا

نئے ملک میں بندہ بیگانہ تھا

نقطہ رنج قلبی تھا سیرافیق

ہوا شامل حال فضل الہی

جو ہے آستان مرتبہ میں فلک

مسافر یہ نہ مایا لطف و کرم

دل مضطرب کو تسلی ہوئی

مگر یہ کہ کرتار ہوں میں دعا

کہ دیدے قمر آسمانجاہ کو

محل میں ہی نور نظر کا ہونور

لالی سے یہ دُرُج مملو رہے

رسائی ہوئی پھر یہاں سے وہاں

ہو جب کہ اس ملک میں اقتدار

وہی چشمہ فیض و سخاوت کا ہے

تو ٹھہری تپش کچھ مرے قلب کی

باقبال و دولت نصبت ہین

تو نواب لایق علی خان نے بھی

میرزی پرورشس کا ارادہ کیا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

بحق جناب رسول کریم

ہوئی شاخ امید بارے ہری

ہوا حاکم اور نگ آباد کا

کہ مورث کے مرقد کے پاس آگیا

خدا تھا مرے حال پر مہربان

جو سرکار امیرون بن ہزدیوقار

اسی دُرسے اقبال دو لگا ہے

ہوا وعدہ پرورش والنسے بھی

الہی ہمیشہ سلامت ہین

سنی جب خبر میرے حالات کی

بافضالِ خلاقِ ارض و سما

کرے رحمت اُن پر خدا سے حیم

اسی عہد میں مل گم نو کری

عدالت میں صدرِ منصف ہوا

وہاں جا کے سینے کیا شکرا لوا

کہ واقع ہوا قتل عبدالولی	وہاں اک یہ روداد پیش آگئی
امین اُن دنوں کو توالی کتھے	ملازم وہ سرکار عالی کے تھے
دلون میں تھا پہلے ہی سے کھینچنا	سکھون سے اور اُن سے ہوا تھا فساد
ہوئیں چار جانیں یکا یک تلف	تھی قبضہ میں تلوار دونوں طرف
کہ غرقاب تاریخ جس کی ہوئی	نہایت ہوئی شہرت اُس جنگ کی
۳۰۳ ہجری	
موقع تھا جو جنگ اور قتل کا	وہ سب واقعہ نظم میں لکھا گیا
بتائے صراحت سے سب واقعات	بڑھائی گھمائی نہیں کوئی بات
نہ اخلاق تھا کچھ نہ چھپیدگی	زبان عام فہم اور آسان تھی
کہ لکھا تھا وہ شعل کے طور پر	نہ تھی شاعری کی طرف کچھ نظر
طبیعت کی آمد کا تھا اک مزا	کنا یہ نہ تھا استعارہ نہ تھا
کہ تھا روزمرہ کے انداز پر	تکلف نہ تھا کچھ بھی مد نظر

تھی جلد سی بھی مد نظر بے شمار	یہوا اسکے منظور تھا اختصاً
تخلص بھی اپنا بتا یا نہیں	نگہ میں مری کچھ وہ آیا نہیں
وگر نہ میں لکھدیت باحسن	نہ تھا مجکو منظور اطہرافن
تو مطبوع طبعِ خلایق ہوا	تھا از بسکہ سچ سچ وہ سب وقت
وہ تصنیف میری ہوئی اجمند	کیا دانکے لوگوں نے اسکو پسند
پڑا جاتا ہر سخن سے جا بجا	بہت لوگوں نے حفظ اسکو کیا
تو شامل وہ اشعار کرتے ہیں سب	مناجات و مولود پڑھتے ہیں جب
زیبا نیر سپہون کے وہ رواداگر	بہت عورتوں کو بھی وہ یاد ہر
پڑا کرتے ہیں سب باہ و بکا	شہید و مکی قبروں پہ صبح و سہا
ہوئی اور اک رحمتِ بے نیا	کہا تنگ کروں اپنی قسمت پینا
معنون ہر جن سے کہ میرا کلام	ہیں اس نظم میں جن بزرگوں کے نام

<p>کہ مقبول سرکارِ عالی ہوا ہوا تھا میرا نظم کا وہ کلام مری قدر فرمائی تھی اُس گھڑی جہانگ کرون شکر پروردگار کہان نام میرا کہان وہ جہا عطار و قلم اور عالی جہا ہیں محبوب حضرت علی کے حضور نظر کردہ حضرت کبریا ^{علی} میر برج فرخندہ بنیادین بصحت رہیں یا مہرست ^{تہیں} بلک و مال و بفتح و ختم ^{ہیں}</p>	<p>اثر تھا یہ سارا اُس سے یمن کا شاہر کہ مطبوع طبعِ نظام پڑھا تھا اُس سے پیر و مرشد نے بھی جہانگ کرون ناز اور فحشا وہ کم ہر یہ احسان ہر بے حسا دام اب ^{ہم} حضور ^{مصلی} و گردون قبا اسی ذات سے ہر زمانہ میں نور مروج کن ملت ^{مصطفیٰ} کہ وہ والیے حیدر آہن اکہی ہمیشہ سلامت ^{ہیں} باقبال و دولت بجہا و چشم</p>
---	---

مؤد رہے داوڑ داد گزین	رہین حاکم و حکمران ملک پہ
رسالے کتر لکھے اس کے سوا	میں اور نگ آباد میں جبکہ تھا
عجب کیا جو دیکھے بھی ہوں اپنے	مگر تشرین وہ مرتب کئے
ہین قرآن میں نام بخنکے عیان	قصص اک میں اصحاب کے بیان
سبب وجہ تہوار کے نام کی	دوم میں ہو تفصیل ایام کی
کھانگے جسوں آئیہاں یہاں	ہو ماہربان خالق انس و جان
کردن نظم اب کچھ ریاست کال	یہاں آکے پیدا ہوا چنیال
ہوئے کیا رفاہِ خلافت کے کام	تا دون جو عمدہ ہوئے انتظام
وہی واقعے لکھوں سچے ہیں جو	جو منظوم تاریخ کی شکل ہو
سکائیت کا بالکل تعلق نہو	خوشامد نہو اور تعلق نہو
بشانِ تواریخ ہو سب بیان	نہ نکلے کسی کی ذرا کشران

کسی کی شکایت کی بوتک نہ ہو	بیان میں روانی ہو گنجلک نہ ہو
ہو روشن بیان صورت آفتاب	رہے امر بے اصل سے اجنبی
کیسکو نہ ہو تو برابر پڑ قلق	تعلی نہ کہہ ہو نہ ایراد و وق
کوئی واقعہ بھی مبتدل نہ ہو	کہ رکھا ہو ملحوظ اس بات کو
رعایت سے کم ہونہ کہہ ہو سوا	بعینہ لکھا جائے ہر واقعہ
تو وقتاً فوقتاً میں لکھا گیا	ارادہ کیا جب سے اس نظم کا
تو دیکھا کہ ایک حجم معقول تھا	ان اوراق کو جب کہ کیجا گیا
تو نام اُس کا رکھا ضیاء مکرن	ہو صورت متنوعی جب سخن
ہر انسان پہ یہ امر ہو آشکارا	مگر ہر یہ معروضہ خاکسار
زمانے میں ہر شخص کی ہر جدا	کہ جس طرح سے لون شکل او صد
یہ خیر اور شر سے ہر مستغف	یہ نہی ہر طبیعت بھی ہر مختلف

مناسب ہو اظہارِ حسِ شجھہ کا
 کرے گا پسند ایک اک ناپسند
 کہ ثابت ہو بہ نسبتِ تی یا قصور
 کہ لکھی خوش شانہ میں یہ شنوی
 بعد عاجزی اور نظیرِ صواب
 کہ صریح ہو وہ قوم یا ملک کا
 ہر اک جانِ شاری کا دم بھرتا
 ہو عہدِ وزارت کہ عہدِ شہی
 دیا کرتے ہیں لکھ کے سلطان کو
 تو کی میں اس میں خطا کو لکھی
 ثنا کرنے کا میں سنرا دار ہوں

اسی وجہ سے شجھہ ناشی ہوا
 کہ پڑ پڑ سکے اسکو با سپا چینی
 لکھی گارہ تفسیرِ نظام اس پر ضرور
 ہوا اسرار میں ایک ہو گا یہی
 تو سچائی کی نسبت یہ یہ اور
 کہ لکھو پڑو پڑا ہے ترسے خدا
 تو اسی خوش مدبر اک کرتا ہے
 سب سے ہے رسم زمانہ یہی
 قصاید کتبِ نظم یا نثر ہو
 یہ تصنیف میری خوشامد ہے
 میرا فرض ہو میں ملکہ اور ہوں

<p>توجہ تامل و فرا چاہیے ملع سے کچھ بھی دیا ہے فروغ کہ جسک بڑھا کر ہے بنے کہسا غلط کوئی شبیہ و ڈالی نہیں تصنع کی اس میں نہیں کوئی بات نہ یائین تو کیا ہے میرا اختیار گزارش جو تھی لکھ چکا و استقام کرین عفو و چھین جو اس میں خطا</p>	<p>پر اس بات کو دیکھنا چاہیے کہ نفسِ بیان اصل جو فروغ بھلا اس میں ہے کو لسا و قصہ مضامین صداقت سے خالی نہیں کیا نظم انہیں سچ میں جو واقعات جو اصلی تھا مقصد کیا آشکار بھلایا بُرا ہو یہی ہے کلام بزرگوں سے راقم کی ہے التجا</p>
---	--

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد

کہ جو پادشاہوں کا ہر پادشاہ
 حکیم علی کل شہی قدیہ
 وہ شب کے لئے ہر یہ دن کے لئے
 ستون کوئی جس میں ہیں ریمان
 ہوا آب بطن صدف میں گھر
 بشر طیکہ سوچیں دل صاف سے
 تو سفیل کو گویوے ہیچان دے

ہر واجب کروں پہلے حمد الہ
 ہر ذات اُسکی دانا عرمانی الضمیر
 منور مد و مھر اُس نے کیے
 بپا ہر عجب حسیمہ آسمان
 جو کی لطف و رحمت سے اُنسے نظر
 ہر بخشش بھی واہب کی انصاف سے
 جو رنگین کئے بال طاووس کے

اگر سر و کوفتہ موزون دیا	تو قمری کو بھی سخنِ مخزون دیا
ہین خالق کی صنایع ان لائقہ	نہ ہوں خستہ لکھین اگر تا ابد

نعت

قریشی نسب خاتم المرسلین	محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرد اُنکے آگے سر انبیاء	محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بارگاہِ سلیم
رسولوں سے رتبہ میں اعظم ہیں وہ	حبیبِ خداوند عالم ہیں وہ
شفیعِ اُمم شافعِ المُنین	نبیِ کریم و رسولِ امین
وہی گوہرِ لجزہ کائنات	وہی علتِ غائبیِ ممکنات
وہ تھا تو طیبہ آپ کے جلوہ کا	جو کل آفرینش کا سامان ہوا
تھا حضرت کی آمد کا سا اجلاس	گزشتہ صحفِ انبیاء کے نفوس
کیا پاک آلا بئس کفر سے	عموماً قبائل کو اعراب کے

<p>ہوئی واجب اللہ کی بندگی</p> <p>کیا بیت پرستوں کو خالق پرست</p> <p>ہوے مورد لعنت کائنات</p> <p>یہ قلعے کیسے فتح سب بالخصوص</p> <p>تھے قادر مگر جب اے عجاز پر</p> <p>زما بر محمد <small>صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم</small> رسوٰلِ انام</p>	<p>نہ عزت رہی جیت و طاعت کی</p> <p>زبردست کافر ہو سے زیر دست</p> <p>صواع و ٹپیل اور لات و منات</p> <p>لظلمات و عشق و صعب و ناعم قہوں</p> <p>نہ تھا معجزہ آپ کا خاص اگر</p> <p>ہزاران درود و ہزاران سلام</p>
--	---

منقبت خلفائے راشدین

<p>تو گویا ہوئی ساری امت یتیم</p> <p>خلیفہ ہوئے بعد ذات نبوی</p> <p>سُن کے فرائض کے احکام کی</p> <p>کہ پورنی ہو میں دنیکی نحو اشہین</p>	<p>ہو جب وفات رسول کریم</p> <p>جو صدیق و فاروق و عثمان رضی علیہ</p> <p>ہوئی انہے تشدید اسلام کی</p> <p>جہادوں میں کین استقدر ہاشمین</p>
---	---

وہ قوت سے تیغ دو دستی چلی	کہ پھر ایک بھی یل سے بل کی نہ لی
سر شتر کہ اُسی ضرب سے چور ہر	دل کفر میں اب بھی ناسور ہر
دروِ خدا و ندارض و نما	برآل و براصحاب خیر الورا

درین عاشقنامی حضرت بند کا نفا معما مظلمہ العا	لے لے لے لے	سہ الہین کھینک ہین
---	-------------	--------------------------

خداوندِ نعمت ہمارے حضور	دل جانسز بزرگبرین پیارے حضور
ہنر دوست اور علم کے قدر دان	ہمارے زمانے کے نوشیروان
اما جد اعظم کا مرجع وہی	شمس عدالت کا مطلع وہی
فلک مرتبت بین عطار و عمل	سکندر چشم اور کیوان محل
ہیں اپنے نمکخواروں کے قدر دان	یتیمونپہ مثل پدر مہربان
نہ عصمت ہی نہ غیظ ہم بے محل	ہر نمر و اکرا ما پہ اکثر عمل
طبیعت ہر اس مرتبہ مستقل	کہ ہر جس سے کوہِ گران بھی خجل

<p> بین ممنون جو جو ہیں ذمہ تری سپہ پر عنایات کی ہر نظر کسینکو نہیں قدرت ظلم و جور ہر اک سمت انصاف کی دہم ہو مقفود گویا کہ شہ و فساد اسی کی طرف سے ہیں عقد کشا باقبال ملک و خشم تا ابد </p>	<p> قدیموں کی منظور ہے منزلت شریفوں کی عزت ہو ملحو نظر ہر اک امر پر ہے لحاظ اور غور زمانے سے اب ظلم معدوم مروج ہے از بسکہ انصاف و داد یہ بین ملک پر نفس و ظل خدا سلامت رکھے انکو رب محمد </p>
---	---

حکایت لطیف

<p> یہ ہے پیر و مرشد کے دربار کا نہایت ہی نایاب و خوشتر و نھا چڑھا کوئی راکب اُسے دیکھنے </p>	<p> سنین آپ اک روز کا تذکرہ کہ اک اسپ لایا کوئی نذر کو تو سب بال بہو نری لکے دیکھنے </p>
---	--

<p> کرین آپ بھی جسہ وانہ نگاہ کرین خود بددلت بھی اُسکو پسند شُبھتر ہو تیغ اور رہو ارکا بقدر ضرورت ہون میں جانتا ہو دشوار بس آدمی کی شناخت جو میں ہوتا تو گرد پھر تاضرور یہ عزت کبھی میں نے پالی نہیں میں کیسے عقیل اور کیسے فہیم بشر کو سمجھ لیتے ہیں دیکھ کر مناسب ہی خدمت اُسے دیتے ہیں حقیقت میں اعلیٰ ہو دو انتخاب </p>	<p> کسی نے یہ کی عوض اچھ دین پناہ ہے کیا عمر میں کیسے میں جوڑ بند یہ ہو وصف بہر شاہ دسوار کا تو حضرت کا ارشاد اُس مہم ہوا نہیں شکل امنین کسی شناخت عجب لطف کی بات بوسے حضور مگر میری دانٹک رسائی نہیں تعالیٰ امداد سن میں ایسے مہم ہے علم قیاسہ میں عالی نظر نہ نگاہوں سے دل میں سمجھ لیتے ہیں کیا پیر و مرشد نے جو انتخاب </p>
---	---

<p>سمجھ لیتے ہیں دلمین اپنی ضرورت بخوبی بجالایگا کام یہ وزارت ہی کا دیکھئے انتخاب</p>	<p>عطا کرتے ہیں جس کو عہدہ حضور کہ اس عہدہ کو دیگا انجام کہیں دور کیوں جائے ایجاب</p>
<p>وزارت نواب سر آسمانجاہ بہادر</p>	
<p>کہ اب دور ہوا آسمان جاہ کا خیل فیض سے جھکے دریا و کان اسی ذات سے ہر وزارت کی تیر کرم کو مباحات اسی بات سے ستارے خوشی سے کیلے جا تین کہ زہرہ کا محراب ہر دربار میں ہر قوس قزح خم برائے سلام</p>	<p>نہیں خوف کچھ خصم بدخواہ کا امیرون میں اعظم رسیع المکان امارت کی زینت ریاست کی تیر وزارت کو فخر آپ کی ذات سے مدد مہر شادان نظر آتے ہیں خبر ہر یہ مشہور بازار میں بزمگینی و شوکت و اختتام</p>

خوشی سے یہ خواہش ہم قطبین کی	ملین اب جدائی کو مدت ہوئی
ہم روپوش اندیشہ سے ذوقِ نب	سعید و مبارک کا ہم دور اب
کہ عرصہ ہوا ہمکو پھرتے ہوئے	یہ اقوال ہیں سبع سیارہ کے
وہ آیا ہے پوری ہوئی آرزو	تھی مدت سے جس عہد کی جستجو
کر و بیٹھ کر شکر اللہ کا	اب اوارہ پھرنے سے کیا فائدہ
قلدان والا مجھے ہو عطا	بنت عطار د کی ہو التجا
زمین پر اتر آئی ہم شہری	گم بھول وہ اوج اور برتری
کہ سرکار کو کوئی کر دے خبر	ہم حاضر درِ آسمان جاہ پر
بچچایا خدا ہی نے ایسا بساط	بجا ہے یہ ہر ایک کا انبساط
مراحم کا ہر روز پایا و فور	ہوا جس سے حاصل دونوں کو سرور
تفکر ترود سے پایا فرغ	خوشی سے ہر ایک دل بربانغ

<p>سرت کا موقع ہی ہر واقعی بہت خوب اکثر ہوے انتظام بکار آمد اور فائدہ مند ہر نہ کچھ حد ہر جس کی نہ کوئی شمار کہ شجر ہر ہر اک سوئے فائدہ اگر ایک دو ہوں تو کوئی کہے فقط کینٹ ہی یہ کیجے نظر</p>	<p>سراسر فائدہ حتمی ہوئی ہوے آپ جب سے مدارالہام کہ ہو مثل جب کا نہ مانند ہر ہو ممنون خلقت ہزاران ہزار سوئے انتظامات باقاعدہ کسیکو بھلا یا دیکو نکر رہے میں لکھتا ہوں تیشیل کے طور پر</p>
--	--

کینٹ

<p>ابھی دو برس اس طرف کا ذکر اُن ایام میں یہ ہوئے مشورے نہ دیوان ہو کوئی باختیار</p>	<p>دنا سینے اور کچے غور و فکر کہ یورپ میں جب آسا نجاہ تھے کہ سرکا اک کینٹ دے قرار</p>
--	---

شریک اُسکے ہون اور بھی دیر
 وزارت کا شوری یہ کلام ہو
 مقرر رہیں دوشیر بشیر
 نہ ہو اختلافات کی کوئی شق
 ضرور اُسکا بہتر ہی ہو گا مال
 تو پھر کثرتِ رائے سے وہ صاف
 مثلاً الف عین یا میم ہو
 وزارتِ لشکرِ مثلث رہے
 خصوصاً انہیں جو کہ بن بھلند
 موجد کوثلث سے کام کیا
 طبیعت اکابر کی فوراً رکی

لفظ ہر ہے نام کو اک وزیر
 کیسی سواعضا و احکام ہو
 رہیں آسا نجاہ تو خود وزیر
 ہوں جب تینوں رائیں ہم متفق
 تو وہ حکم جاری ہو بے قیل و قال
 جو ہو امنین واقع کبھی اختلاف
 وہ دو کون جو کوئی تسلیم ہو
 نہ نہا کوئی شخص محنت سے
 یہ مثلث سبکو ہوئی ناپسند
 مگر ناپسندی تھی سب کی جاہ
 یہ تجویزِ شرطِ جب ہو چکی

<p>زن و مرد ہر اک قومی ضعیف کہ کام اسطرح چلنے والا نہیں نستیعجون پہ ہوتا نہیں غور ہر یہاں ہو گا نقصان جو کہینٹ نہیں ہند میں کہینٹ کا رواج کہ اک بادشاہ ایک دستور تھا کہ مخفی وزارت کے ٹکڑے کرو ہر اک کام بس تین تیرہ ہوا قوم سمجھیں انہیں سے کسکو پوز رکھیں کس سے امید عفو و کرم سزا کون دے کون بخشے صلا</p>	<p>جوان و معمر و صنیع و شیریں ہوے یہ سمجھ کر ملول و خیرین غرض خیر خواہوں کی ہر اور ہر مروج ہر یورپ میں گو کہینٹ ہر اک ملک ہر رسم ہر ہر مزاج یہاں کا ہمیشہ یہ دستور تھا یہ کیسی سو جہانی خدا سے ڈرو غضب ہو گی سخت آئے بلا کئی جگہ اس کام میں ہین مشیر ڈرین کس سے کسا کرین خوف ہم کرین کسکی دربار داری پہلا</p>
--	---

کہاں تین بنگلون پہ جایا کرین

شگہاڑ سرین کانٹر کسے میں پسند

کی طرح ہو کینٹ ملٹومی

کہ سر۔ آسمان جاہ تشریف لائے

فسانہ سنایا گیا سرب

فسادات پائے کئی مجتمع

نہ بے لطف گویا مکدر ہوئی

ہو زیبا اگر ہم کہیں شیر دل

فقط پیرو مرشد کو تحسیر کی

مجھے خوف ہو کام ہو گا خراب

کس و ناکس بلدہ ناخوش ہیں سب

وزیر ایک ہو تو ہسم آیا کرین

بتا دے خدا را کوئی عقل مند

کرے کوئی سامان خدا تے قوی

یہاں ہو رہی تھی یونھی ہائے وا

منفصل سنی کینٹ کی خبر

ہو مگر جبکہ حالات پر مطلع

تو بے لطف طبع منور ہوئی

بڑے مطمئن ہیں بہت مستقل

کیا ضبط مطلق نہ تفسیر کی

کہ با این شروط و قیود اسی جیبا

اسی جلسہ کینٹ کے سبب

ریاست میں پڑتا ہوا اس سہمہ
 وہی خبیہ خواہوں کہ منظر ہو
 رہے گریہ موقوف تو خوب ہو
 تو اللہ نے فضل اپنا کیا
 جو ٹھیرائی تھی کینٹ دور کی
 رہے آسمان جاہ تنہا وزیر
 مرادین ہو میں بیکسون کی حصول
 ہوئی سارے بلدہ میں گویا کہ عید
 سخن پر درسی کی تو بات اور
 ملی یہ بلا کس کی تحریر سے
 نہیں شک کہ وہ آسمان جاہ

نیا رسم کرتے ہیں جاری حضور
 یہاں جو وزارت کا دستور ہو
 شد آمد جو ہی وہ ہی مرغوب ہو
 ہوا پیش جو وقت یہ مسئلہ
 کہ حضرت نے وہ عوض منظور کی
 یہ فضلِ خدا ہے رحیم و قہر
 دعائیں ہو میں عاجزون کی قبول
 کیا شکر الطافِ ربِّ مجید
 یہ امر اس جگہ قابلِ غور ہے
 رُکی کینٹ کس کی تدبیر سے
 باعلان و تکرار کہتا ہوں میں

دفتہر کی

<p>بہت گرم تھی خاص اور عام میں کہ لو بہت الا نشا بھی ہو ٹوٹتا وہ سر رشتہ تخفیف میں آئیگا یکا یک ترود سے چکر اگڑ ہوئے مبلاتخت ماتم میں سب نگر سے سب کے بڑے حال تھے بہ افسوس کہتے تھے ہر کیا غضب سہولت سے چلتا ہو لوگون کا کام یہ خوبی دفتہر کا انجام ہو خصوصاً زیادہ جو مسکین تھے</p>	<p>خبر کیفیت کی جن ایام میں اٹھین روز و نین اک یہ تہلڑا ہوا فغش کے دفتر میں ملجائے گا یہ سکر بہت لوگ گھبرا گڑ پڑے ایک حیرت کے عالم میں عجب انکے ارا و اقوال تھے تغیر کا ظاہر نہ تھا کچھ سبب یہ دفتر ہر تحت مدار المہام پرانا ہی دفتہر بڑا نام ہو عموماً سب اشخاص نگین تھے</p>
---	--

تھے گریبان جو ہونیکو تھے برف

کہ یہ کیا ہیں اخبار کیسا ہر حال

راخین دلسے کہتا ہوں میں معتمد

فقاہت میں ہین قابل اجنبہا

ہو ایار جنگ آپکا اب خطا

زبر زبر کرنے کا کیا تھا سبب

پچی تھی اوہر شہر بھر میں چکار

مگر صاف گوئی سے اغراض تھا

جو بانی ہوئے تھے وہ گہرا گہرا

کہ پھونچا دیا آسمان جاہ کو

بڑی ایک آفت کا تھا سامنا

شکایت کا تھا تذکرہ ہر طرف

ہوسے معتمد بھی مٹوش کمال

جو اس بیت الافشا کے ہین معتمد

ہین واقعی لایق اعتماد

ہین صدیق و صادق صداقت آ

یہ حیرت تھی درپیش ہو کیا سبب

اوہر رنج میں خود تھے اور اہلکار

جسے دیکھو عقد سے ناراض تھا

تلاطم یہ تھا ہی کہ آپ آگہرا

ہوئی خیر منظور اللہ کو

وگرنہ قیامت کا تھا سامنا

تو پھر یاد ہی کرتے سب عمر بھر	فمنشئل کے دفتر میں ملتا اگر
غریبوں پہ آئین بڑی آفتین	پڑا کرتین ہر ایک کو دقتین
سنا سارا احوال پورا بیان	غرض آئے جب آسمان جاہ یا
کہ ہو بیت الانشا کا دفتر ت	کہ بیٹھے ہوا تھا جو یہ بند و بست
کہ ملکی ہی دفتر کو چھوڑنے لگے	سراسر ہوا آپ کو ناپسند
کہ ساری بساط اُسکی غائب ہوئی	کچھ اس طرح تدبیر صاحب ہوئی
رہا بیت الانشا سلامت پسا	گھر و ندا جو بنتا تھا اوندا تھا ہوا
کہ جسیر یہ ساری ہوئی لیو دیو	جو ڈالی تھی تکلیف و وقت کی نیو
رہا بیت الانشا کا دفتر جدا	نہ قائم رہے وہ بفضلِ خدا
کہ دفتر بچا عیدِ ملکی ہوئی	بڑی آرزو پوری سبکی ہوئی
ان آفات سے بچ گئے معتد	بافضال و تائید ربِّ صمد

سخت اُنکو ہوگی یہ تھا اضطراب	مگر معتمد ہو گئے فتح یاب
انہیں خونِ برسات ہونیکا تھا	یہاں اور بھی کچھ اضافہ ہوا
مراحم ہوئے آسمان جا کے	عجب کارخانے ہیں آسکے

در بیان امداد و کمک بہ سرکارِ عظمتِ ہند

نہیں یاد اچھی طرح سے مجھے	کوئی سال بھر ہوتا ہوگا
یہ سرحد کے اخبار اندیشہ ناک	کہ ہر روس کو شرمین کچھ انہاک
ہر قاصد مع فوج لڑنے نچپے	ارادہ کیا ہے کہ آگے بڑھے
گئے فوج برٹش پئے اسناد	عجب کیا جو سرحد پہ ہو کچھ فساد
ہوئی جبکہ معلوم نہ کار کو	ہوئے خود ہی آمادہ پیکار کو
ولے قیصر ہند سے ہے خلوص	یہ تھی وجہ آماجگی باخصوص
غرض لارڈ صاحب کو اک خط لکھا	خلاصہ یہ ہے جس کے مضمون کا

یہ شکر کہ سرحد پہ ہے کچھ فتور	محبت سے فرماتے ہیں یوں حضور
کہ ہے کس کی طاقت جو ہو روبرو	عدو آپ کا ہے ہمارا عدو
ہیں حاضر پی شرکتِ کارا	روپے ساٹھ لاکھ اور سپہ ہمن آ
یہ امداد ہے نشاۃِ اتحاد	قبول آپ کر لیں تو فہم ہوشا
محبت کا یہ نامہ جب وان گیا	سنا لارڈ صاحب نے سب ترجمہ
اُسے سنتے سنتے جو مطلب پہنچے	تو سرور و خوشدل ہوئے ولسرا
جواب اُسکا لکھا بصد انبساط	تھا ثابت ہر اک لفظ سے ارتباط
لکھا ایسا شکر یہ امداد کا	کہ حضرت کا بھی دل بہت خوش ہوا
لکھا تھا کمک آپ کی ہے قبول	مراد آپ کی ہو گئے ہر حصول
پراس کی سردست حاجتین	ابھی اس کمک کی ضرورت نہیں
بوقتِ ضرورت خبر دینگے ہم	جب آویگا موقع منگالین گئے ہم

یہ آفر نہایت مناسب ہوا	یہ منصوبہ تھا آسمان جاہد کا
سب اجبار تعریف کرنے لگے	خود انگریز تو صیغہ کرنے لگے
کہ ہمت اگر ہو تو ایسی تو ہو	محبت اگر ہو تو ایسی تو ہو
زبان پر تھا ہر ایک کے یہ سخن	کہ ہین دوست کیسے خضر کن
اس آفر کا جب حال بس لیا	تو اکثر یوں نے آفر کیا
چلے آپ ہی کے قدم با قدم	کیا آفر اس قسم کا بیش و کم
ہین بجز سخاوت کے گو ہر خضر	نہین رکھتے ہین اپنا ہر حضور

در بیان انتظام آبپاشی ملک تلنگانہ

تلنگانہ کا ملک بلکہ نظام	سلف سے ہی وقف میں سب خاص عام
بڑا حصہ ہر ملک محروس کا	زراعت دہان دہان کی ہر سو
مگر سال میں اسکی فصلین ہین دو	اک آبی دو م فصل تابا بی کہو

ہر تابی سے گرمی کا عالم مراد	ہر آبی سے بارش کا موسم مراد
کواری ہر وہ یہ جھٹو دھان ہر	سمجھ لینا اسطرح آسان ہر
اسی پر وہ رکھتے ہیں ہر دم خیال	عموماً یہ ہر کاشتکاروں کا حال
فقط دہان کی فصلوں پر وہ بیان ہر	یہ کھیتی کشا و رزوں کی جان ہر
ذریعہ بسر کا زراعت پر ہے	بصاعت یہی اور دولت یہی
اسی سے وہ محصول بھی دیتے ہیں	اسی وعدہ پر قرض سب لیتے ہیں
کہ و ان ہر تری کی اراضی سوا	مگر حال یہ ہر تلسگانہ کا
کرے جھکو پانی کٹو و نکا کٹاف	زمین دوسری کم ہر بے اختلاف
ہنیں بلکہ سمانتے ہیں اسے	کشا و رز کل جانتے ہیں اسے
سوا چاہیے دہان کے واسطے	کہ پانی بہ نسبت ہر اک کاشتکے
مشل ہر جو مشہور ہر دہان پان	پر سچ ہر کہ پانی ہر دہانوں کی جان

<p>دیا پانی اور رنگ پر آگیا کہ پانی کی ہونے نہ پاوے کسی کسی فصل کی ہوسل کی ہو کسی کھلی بات ہے وہ زلف ہو کمی آب کی ہو روپے کی کمی برابر عیا یا دوسرے کار پر کہ اسکے تدارک پہ رکھے نظر تو ہو گا محاصل پہ اسکا اثر کہ تالاب ہونے نیا دین نیکت زراعت میں ہوتا نہ تھا فائدہ کہ پانی رہے حج ہر تالاب میں</p>	<p>رُکا آب اور کھیت مر جھا گیا اسی سے یہ سب کو ضرورت ہوئی کمی آب کی فصل کی ہو کسی یہ سمجھے کہ وہ ہوسل ہو کون شو نکلتا ہو اس کا نتیجہ یہ ہے اور اس سے پڑا کرتے ہیں دوا تو یہ امر واجب ہے سرکار پر اگر اس سے کچا وے قطع نظر اسی وجہ سے اسکا تہا بند بست مگر بند بست آگے اچھا نہ تھا نہ تھی فکر اس کی کسی حال میں</p>
--	--

کہ وقتِ ضرورت وہی آوے گا

نقطہ خشک تالابِ ربحا تاختا

تو پھر کاشت موقوف کی وہاں کی

جو پانی نہیں کوئی بو دیگا کیوں

عموماً ہوا کاشتکاروں کو شاق

بسرِ کس طرح سے کرین کیا کرین

بہت گائون کو چھوڑ کر چل دیئے

کہ نقصان سے کار ہونے لگا

تو باہم یہ کرنے لگے مشورہ

جو ہو خوب ہی مالدارِ غنی

نہ دے کام میں دخلِ فسر کوئی

بجوبی نہ تھا روک کا انتظام

اسی وجہ سے پانی بھجیا تاختا

جو پیدا ہوئی شکلِ نقصان کی

کوئی اپنے پیسے کو کہو دیگا کیوں

کئی سال یونہی ہوا اتفاق

کہ اب کونسا اور پیشہ کرین

غرض پیشہ ور بے ویئے بے ویئے

تیسبہ یہ ہر بار ہونے لگا

یہ موقع جو لوگوں کو ہاتھ آگیا

کہ باہر سے آوے کوئی کپینی

مرمت کرے ساری تالابوں کی

عقب سے یہ ہو جاوے گا اگر	کرے کمپنی صرف اپنے روپے
اور اسکے لئے قصف ہو گا کی	کہ سرکار کیوں کر کرے گی ادا
ملے جاے ہر سال سرکار سے	مگر سود اک نرخی بازار سے
اجازت کمیٹی سے بھی پا چکے	جب آپس میں مضبوطی ٹھہرا چکے
اگر شرط یہ تھی نہ ہو بد معاش	تو کرنے لگے کمپنی کی تلاش
کہ روکا انہیں آسمان جاہ	بڑی خیر کی لیکن اللہ نے
کہ آفت ہر ملک تلخا نہ پر	مفصل سنی آپ نے جب خبر
کے منتخب رکن بھی ہوشیا	قومی آپ نے ایک مجلس قرا
مگر میرے مجلس بہت ذی وقا	ہیں عالم باورب ہیں داناہر کا
کہ وہ آپہاشی سے موسوم ہو	عموما ہر اک کو یہ معلوم ہو
بخوبی مریت ہوتا لایون کی	ملخص یہ تفہیم مجلس کو دی

ہو ترسیم سب پانداری کے ساتھ	ہر اک کام ہو شکاری کے ساتھ
رعیت کو دیجائے کافی مدد	پڑکشتگاری ہو دانی مدد
حفاظت ہو پانی کی حکمت کرنا	کفایت کرے تا ضرورت کے ساتھ
زر نقد دس لاکھ سالانہ تک	کیا خرچ منظور ہے وہم سنگ
ہر مصروف مجلس اسی کام میں	بڑا فائدہ ہو گا اسخام میں
رعیت نہایت ہی مسرور ہے	ہر اک صنم میں سعی مشکور ہے
یہ آپس میں کہتا ہے چوٹا بڑا	کہ اب سوکھے دہانوں میں پانی پڑا
یہ ہر جلوہ ذات شاہ کون	ہر سارے تجلی ماہ دکن
یہی کرتے ہیں فیض بالائے فیض	خود معالیٰ ہیں دریائے فیض
ہیں خود مور و فصلِ داد و حضور	مگر فصل ہیں بکے سرِ حضور

در بیان ترقی تعلیم مدارس

وزارت میں سرسماںجاہ کی
 ہراک قوم کے اور ہراک دست
 مدارس کبھیسی تعلق ہے اب
 بہن یاد ہر حال پہلے کا بھی
 جو اب غور ہر تھی بھلا دکھان
 کسی جاگم ایسی ترقی ہوئی
 مگر جو سنا ہر وہ کہتا ہوں میں
 وہی چال مکتب کی دیرینہ تھی
 جو عالم تھے وہ لوگ اکثر ہوئے
 یہ عہدہ بھی قائم ہو اہرنیا
 سفر میں ہفہ خرچ پایا کرین

ہراک دہوم احمد شد کی
 زن و مرد قائل بن اسبات کے
 کہ تعلیم میں جو ترقی ہے اب
 نہ تھی اس زمانہ سے پہلے کہہی
 مدارس پہ تھی یہ توجہ کھان
 بیان جلد جیسے ترقی ہوئی
 مدارس بیان گر چہ پہلے سرین
 خسر گیری اون سب کی ہوتی تھی
 پر اب انسپکٹر مقرر ہوئے
 طاہر لقب ناظرہ سمت کا
 کہ ضلعوں میں دورہ پہ جایا کرین

<p>ہوئے منتخب جا بجا بحال ہوئی صبح لڑکے چلے مدرسے مہرشی پڑھے چاہے آرد و پیڑھے پڑھے لکھے جو اسکو منظور ہو کہ ہر گانوں میں علم رائج ہوا شب و روز فہم اُنکے بڑھنے لگے جو ابات تیری سے سب دیتے ہیں جو میں گرل اسکول کے نام سے نہ منہوم میں اب نہ محزون ہیں عموماً ہر تسلیم بد نظیر اگرچہ بیان سے بہت دور ہے</p>	<p>مدرس بھی ذی علم اور ذی کمال ہر اک گانوں میں مدرسے غرض تو یہ ہے علم سب کا ہے جہالت جو پھیلی ہے وہ دور ہو عمر یہ بلا غور و پرواخت کا بہت چھوٹے اطفال پر ہنسنے لگے جو ناظر کبھی امتحان لیتے ہیں زمانہ بھی قائم ہوئے مدرسے بہت اُنکے مان باپ منہوں میں نہیں منحہ ملک محسوس ہے علی گڑھ کا کالج جو مشہور ہے</p>
---	--

کہ ممنون ساری جماعت ہوئی	پراوسکی بھی کافی اعانت ہوئی
یہ فیاضیان سب میں مشہور ہیں	مدرس نہایت ہی سرور میں
وہاں کجا بھی ہو مدرس نیک نام	اسی طرح ہر دیوبند اک مقام
وہاں کئی بھی ہوتی ہے یا نئے مدرس	بتائید و الطاف رب ^{جنت} محمد
مطیعِ خدا و تمہیں حضور ^{صلی اللہ علیہ وسلم} ^{دام جلالہ}	کوئی جا ہو ہین دین کے یا ^{دام جلالہ} حضور
تجلی خورشید ہر طرح	ہر اک سمت ہر نوز فیض اس طرح
نہیں منحصر دور و نزدیک پر	سخاوت پہ باندھے ہیں حضرت کمر
اکڑ کا لچونپہر کمانہ بنی	علاوہ بھی ان کے توجہ ہوئی
زرا سنیے کہتا ہوں تفصیل سے	نہ گھبرائے مجھ کو تعجیل سے
او وہ پٹنہ پنجاب کا مدرسہ	لے اب گئیے بیٹی کا مدرسہ کا
کہ ہر ایک کا نام کالج ہوا	جو ہر ایک سے ایک نامی ہوا

یہ ہانگی مدد سے ہوے بہرہ مند	بتو سبقت خلاق پست طوبہ
روپے کی ہر تقسیم کا یون قیاس	علی گڑھ کو سوا درہراک کو پچاس
یہ ماہانہ ٹھہرا کے ہر ایک کا	ہراک ڈائرکٹر کو یون لکھ دیا
خداوند سر آسمان جاہ نے	کیا جسم دراصل اللہ نے
کہ ہوا اس وظیفہ سے یہ مدعا	مسلمان لڑکون کو ہو فائدہ
جو کالج بچہ مستاج ہوں نوجوان	کرین پاس جب اسٹرنس امتحان
زیادہ کرین شوق تحصیل علم	پڑھے جائیں جب تک ہو تکمیل علم
مدد انکو دی جائے اس خرچ سے	کہ پڑھنے پہ انکا سوا دل لگے
ہوں فی الجملہ آسودہ اور مطمئن	کرین پڑھنے میں محنتیں برآمد
اسی نیت اور قصد سے ہین دیئے	وظیفے یہ ہین خاص انہین کے لئے

در بیان احقاق حقوق انعامداران متعلق بہ اراضی انعام

<p> ہوا ہر اسی عہد میں لا کلام جو پوچھو تو آسائش جان ہوئی اس الطاف پر آفرین کیجئے جہنم لوگ کہتے ہیں انعاماً گئے جاتے تھے باوقار و سترگ کئی علم اکثر بہتر یاد تھے کوئی شیخ سینا کا تھا یادگار کوئی خوشنویس اونٹنی کوئی بہت درس و تدریس میں نام تھا کوئی نیزہ بازی میں فرد جہان بہادر کوئی شیر ہمایا کوئی </p>	<p> ارامی الفام کا انتظام کہ جس سے رفاہِ غامیان ہوئی حقیقت یہ ہوا اس کی سن لیجئے یہاں ایسے اشخاص میں نامدا گزشتہ زمانہ میں انکے بزرگ وہ سب اک نہ اک فن میں استاد تھے سپاہی کوئی کوئی تھا شہسوا کوئی بید تھا اور نجومی کوئی کوئی عالم دین اسلام تھا کوئی زور آور کوئی پہلوان پٹی بانک کشتی میں کیا کوئی </p>
--	---

بتاتا تھا کوئی سنگن وقت پر	کوئی شخص تھا عالم شہر
کوئی رکھتا تھا شاعری میں کمال	کوئی بندہ سنجی مین تھا بینال
کہین کوئی عاشورح نہ بنا	کسی نے کی اک بختہ مسجد بنا
ہوا کوئی بانی دہرم سالہ کا	کوئی دہوم سے عرس کرنے لگا
تھے سب بادشاہوں کو مرغوب تہ	یہ خوش نصیبی اور علم و ہنر
ہمیشہ ہر اک عہد دولت میں تھا	یہی حال ہر والی ملک کا
سار و پنہ جس طرح ہر فیض بہر	کہ تائید کرنی تھی اور سب کی قدر
عطا کرتے تھے سب کو دیکھتا	جو اہر زلفہ خلعت خطاب
اراضی بھی دیدی کچھ انامین	غرض جب ہو خوش کسی کام
محبیل کمل بلطف لگا	سند اور فرمان ہو قیام نشا
کہ تم اس اراضی پہ قابض ہو	ملا کرتا تھا اہل انام کو

<p>ہمیشہ ارانے انعام پر نہوں یہ توجہ کوئی ہو یاد گا ہمیشہ دعائیں دیا کرتے تھے طمع میں سراسر ہوئے مبتلا کہ انعام داروں ہی کو چھوڑتی زیادہ پہ اوس سے تصرف کیا پیو قابض ہین سو بگیہ پر بے سہا نہ پیسہ دیا سالہا سال تک کہ فرمانِ حبلی مرتب کیا اسی سے لیا فائدہ اور مدد نہ جانا کہ حبلی ہین انعام دا</p>	<p>وہ قابض ہا کرتے تھے بخیلہ پھر اولاد و احفاد انعام دا بسب اسی سے کیا کرتے تھے مگر رفتہ رفتہ تجا و زکیا کسے حرص دینا نے چھوڑا کبھی زمین جتنی اُنکو ہوئی تھی عطا سند میں تو ہین درج بیگیہ پاس منافع ہی کھا یا کیئے بے دہرک ہوئی بعض صاحب سہ یہ بھی حلا کسی نے بنا رکھی حبلی سند رہا مد توں لوگوں کو اعتباراً</p>
---	--

<p>سنوگے تو ہوگا طبیعت کو شاق بلا خبکو الفام سرکار سے زمین میں زمین چھوڑ کر کہن گم کسی نے نہیں چھوڑا وارث کوئی نشان تک نہ باقی رہا تھا نہ نام عطیہ زمین جو تھی دربار کی ہر لا وارثی مال سرکار کا کہ بن بیٹھے احفاد العباد تصرف میں لائے منافع تمام زمین سے جو تھے پستہا پست سے وہ بچا رہے محزون و مغموم تھے</p>	<p>کسی جا ہوا ایسا بھی اتفاق جنہیں اصل تھا کام سرکار سے کتر سال میں وہ تو مر کہن گم کسی کی مگر نسل قائم ہی نہ تھا کوئی بھی جنکا قائم مقام تو شرعاً ہوئی ملک سرکار کی ہر عرفاً بھی عقلاً بھی یہ قاعدہ کیا بعض نے پر یہ بیہودہ کار بزرگان فرضی کالے لے کر نام جو وہی حق تھے اصلی و بدیل تھے جو اپنی اراضی سے محروم تھے</p>
---	--

<p> دکھاتے تھے اسناد ایک ایک کو نہ فرمان ہوتا تھا کچھ کارگر شب دروز پھرتے تھے سب کو کبوتر بہ تخصیص انہیں تصفیوں کے لئے وہیں حتیٰ انعام کے تصفیے مگر دیر ہوتی تھی بے انتہا معین نہ میعاد تھی کچھ نہ حد طریقہ بھی تفتیش کا ناپسند علاوہ برین اک قباحت یہ تھی کہ آتے تھے وودن کو گہر چھوڑ کر تہہ ہوتے تھے پہلے ضلع میں کہ سرکار سے پرورش کچھ تو ہو نہ کرتا تھا کوئی سند نظر نہ ہوتا تھا زحیم جگر میں رفو مقرر تھی اک مجلس اول ہی ہوا کرتے تھے جملہ اقسام کے گزرتے تھے امید میں سالہا زمانہ تھا تفتیش کا لائق عموماً تھا ساکت نہ تھے درود سب انعام داروں پہ آفت تھی ٹھہرنا یہاں ہوتا تھا سال بہر خلل آیا کرتا تھا او صنایع میں </p>	<p> دکھاتے تھے اسناد ایک ایک کو نہ فرمان ہوتا تھا کچھ کارگر شب دروز پھرتے تھے سب کو کبوتر بہ تخصیص انہیں تصفیوں کے لئے وہیں حتیٰ انعام کے تصفیے مگر دیر ہوتی تھی بے انتہا معین نہ میعاد تھی کچھ نہ حد طریقہ بھی تفتیش کا ناپسند علاوہ برین اک قباحت یہ تھی کہ آتے تھے وودن کو گہر چھوڑ کر تہہ ہوتے تھے پہلے ضلع میں </p>
--	--

تو ساتھ آتے تھے وہ بھی گریہ کر کے نہ

یہ حالات ہر ایک سے کہتے تھے

نہ کرتا تھا انکا کوئی بھی خیال

کہ اللہ یہ ہو رہا ہے غضب

اٹھاتے ہیں انعام دار آستین

پر نشان میں سب اور حیران میں کل

کہ یہ حکم حکام کو دیدیا

جو ہوا لکانہ علی الاقوال

تو اسناد پر بھی نہ ڈالیں نظر

وہ قبضہ ہر بس ملک ہی کی دلیل

فریقین کے حق میں انعام کے

پھر آخر کو جب مثل آتی تھی یاں

یہاں مدنون تک پڑے رہتے تھے

گزر جاتا تھا آہ و زاری میں سال

ہوئے مطلع آسمان جاہ جب

غریبوں کو پیش آئی میں تبستین

نہیں ہوتا موقوف یہ شور وغل

تو کی اس طرح آپ نے ابتدا

چہل سالہ قبضے پر رکھیں خیال

چہل سالہ قبضہ ہو ثابت اگر

بہ مفہوم مضمون قول جمیل

ہو ہی تھے جو کچھ اولاً فیصلے

وہ تفتیش اور فیصلے کی قسم
 معاً اشتہا ایک جا رہی کیا
 تعلق جو رکھتا ہو انعام سے
 جو انفس کہ دفتر میں انعام کے
 بتا کی دانکو ہدایت یہ کی
 کہ تجویز ثانی نہ بھی ہو اگر
 وہ خود پچھلی مثلین برآمد کرین
 سبوں کی ہو تفتیش پھر بر ملا
 کشتہ سنین گے پھر اس کی اپیل
 اگر کوئی اسپر بھی راضی نہ ہو
 کہ پھر لکھہ کے دے عذر اپنے تمام

ہوے حکم سرکار سے کا انعام
 کہ مضمون و مفہوم جب کا یہ تھا
 وہ درخواست تجویز ثانی کی دے
 تھے منصوب و مامور پہلے ہی تھے
 بالانصاف سب کو نصیحت یہ کی
 تو پر وا نہیں ہو نہ ہی کچھ خطر
 نئی سر سے تجویز میں کہ کرین
 سر نو کیا جاوے ہر فیصلہ
 بشرطیکہ ہو کوئی کافی دلیل
 تو جو اختیار اہل انعام کو
 بہ پیش جناب مدارالمہام

<p>وہ تجویز ہو مختتم یک قلم سمجھتے ہیں سب اُسکو دن عین کا ہیں ممنون دوسرے اور انعامدار اُسی مہر کی روشنی ہو نمود اُسی کا ہر نور اور اسی کا ظہور ہر ہر وقت سب کی زبان پر حضور اُنہیں سے ہو روشن مکان و سلامت رہیں اور صحبت میں</p>	<p>کرین وہ بحال اُسکو یا بیش کم یجس روز سے حکم جاری ہوا اسی پر ہو بالفعل اجراءے گا یہ سرکار عالی کا ہر فیض وجود اسی ذات عالی سے گہر گہر ہونو ہیں اس ساری بیڑے کا لنگر خضر رعیت پہ ہر وقت ہیں مہربان آلہی ہمیشہ سلامت رہیں</p>
--	--

در باب انتظام تخفیف یافتگان

<p>مگر سر ریاست کا ہے قاعدہ تغیر متنزل ہوا کرتا ہے</p>	<p>کوئی ملک چھوٹا ہو یا ہو بڑا کہ اکثر تبدیل ہوا کرتا ہے</p>
---	---

گھٹاتے ہیں گہ نو کر دیکھا شمار
 کبھی ہوتا ہے دوسرا بندوبست
 کچھ انعام لے کر چلے جاتے ہیں
 پریشان و حیران پہرا کرتے ہیں
 کبھی عرضیان دیتے ہیں بار بار
 جو میں لڑکے بالے قیامت ہو پھر
 مصارف کو کچھہ خسج دیتا نہیں
 گردگانٹھ کر کے بسر کرتے ہیں
 وہی دقت آخر یہاں بھی پڑتی
 تو تخفیف والوں کی کثرت ہوتی
 ہوئی فقر کی اُنپہ نازل بلا

کبھی ہوتی ہے قلت ما ہوار
 کبھی کرتے ہیں نغمہ کو شکست
 بہت لوگ تخفیف میں آتے ہیں
 جو آتے ہیں تخفیف میں مرتے ہیں
 سفارش کے رستے ہیں امیدوار
 مجر و اگر بن غنیمت ہو پھر
 خبر کوئی بھی اُسکے لیستہ نہیں
 خوشامد مہاجن کی گر کرتے ہیں
 خدا رکھے یہ سلطنت جو بڑی
 کہ تخفیف حسب ضرورت ہوئی
 ہوئے نکبت و یاس میں مبتلا

گیا دیکھا آرام اور شب کا خوا
 لئے سستے سستے مکان ڈھونڈھکر
 کیا فرخچرا اس نے تہوڑا الگ
 پنوسعی ہر ایک جا جاتے تھے
 بہت کرتی تھی غل مچلتے تھے شور
 تغیر و رات کا پیش آگیا
 ہوئے اور لیا ہاتھ میں اپنے کام
 جو باقی تھی پیشی میں اول ہی سے
 تو بحر عنایت ہو اجوش پر
 کہ میں کتے موجود تخفیف یاب
 بہ تعجیل اشخاص بیکار کی

کسی نے دیا نوکرون کو جواب
 کئے ترک بہار می کرایہ کے گھر
 جو اُس نے کیا گاڑی گھوڑا الگ
 سفارش کے رتھے بھی لکھواتے تھے
 سب اپنی قدامت پر دیدیکے زور
 ہوا حکم اتنے میں اللہ کا
 وزیر آسمان جاہ عالی مقام
 تو سب کا غذا آئے وہ تخفیف کے
 ہوئی آسمان جاہ کو جب خبر
 دیا حکم تیار ہوا کہ حساب
 محاسب نے اک فرد تیار کی

صراحت تھی جس میں ہر اک بات کی
 مواجب بھی تاریخِ برجاست بھی
 کی اس کام کی اسطرح ابتدا
 وزیرِ عظم نے قائم کیا
 کہ تخفیف یا بون کو پچھنے
 دیا اُنکے احضار کا اشتہار
 تو صادر ہوا حکمِ عالی جناب
 وہی اپنی تنخواہ پایا کرین
 جو بلدہ میں تھے اور باہر تھے جو
 تو رکھین وہ تخفیف یا بون کو یا
 نہ خالی جگہ کو کسی سے بھرین

تھی معقول تفصیلِ مذاات کی
 کہ نام اور تقرر کی تاریخ تھی
 عجب رحم ہو آسمان جاہ کا
 کہ تخفیف کا ایک صیغہ جدا
 یہ صیغہ ہے تخفیف سے نام زد
 نہ معلوم تھا جنکا ملک و دیار
 ہوے جب کہ حاضر و تخفیف یا
 تقرر نہ جب تک ہم اُنکا کرین
 دیا حکم چہ جملہ حکام کو
 کہ خالی ہو جس دم کوئی جا یاد
 مقرر کیونہ اُس جا کرین

جگہ چند روزہ ہو یا مستقل

نہ ہو جائے جب تک کہ یہ سزا

سمجھ لیوین اس حکم کو محتوی

کریں عذر اس میں نہ کچھ گفتگو

تو سرکار کو اس کی دیدین خبر

کوئی بھیجا جاوے گا تخفیف یا ب

کبھی فسق معلوم ہو گا میں

جواب اسکا اس سے لیا جائیگا

تصویر ہی کی جائے گی یک قلم

اسی پر عمل حاکم نے کیا

عجب رائے منی تھی یہ برصوبا

یہ مطلب نہیں ہو وہ مستقل

نہ جب تک کہ نوکر ہوں تخفیف یا ب

تقررترقی رہے ملتوی نہ

اوپرین نوکری دین بشرطِ خلوص

کبھی کوئی خالی جگہ ہو اگر

بفرمان سرکار و الا جناب

اگر ہدایت کی تمہیل میں

تو خاطر یہ بیشک عتاب آئیگا

تقررترقی بھی سب کا عدم

ہو واجب سے یہ حکم سرکار کا

جگہ پاگئے مارے تخفیف یا ب

<p>سنا ہے کہ تھوڑے باقی ہیں اور دعائیں وہ سب دیتے ہیں تاکہ کہ سارے غریبوں پہنچیں مہربان جو کچھ حکما حق ہے وہ محفوظ ہے یہ ہر ایک کی ہے دعائے ملی سدا ملک پر حکم فرما رہیں</p>	<p>ہوئی پرورش کی جو یوں نگر غور ملی نوکری ہو گئے مطمئن یہ ہیں پیرو مشد کی فیاضیاں قدیو کا حق دل سے محفوظ ہے بتر و علن اور خفی و جلی سلامت حضور معشلی رہیں</p>
<p>دربارہ اجرائی حکم نسبت ملازم شتاق حج بیت وید</p>	
<p>بیان کرتا ہوں اس سے پہلے کا حال تو پیش آیا کرتے تھے اکثر سچ بڑی دھڑ دھوپ اور بڑی قسطن نہ کچھ شہد اسمین نہ ہر جانکے</p>	<p>سین آپ اک اور میرا مقال منگوار کرتے تھے جب قصد حج بدقت ملا کرتی تھیں جستن اٹھاتے تھے وہ سب بہت روزگ</p>

<p>دیا حکم جو ہر فراست پہ وال مین بے مردی دین کے معنی یہی ہے ہر حکم گشتی کا ایسا مفاد سنا حج قلب میں ہو کمال وہ جاسکتا ہے حج کو یا عمرہ کو بلا وضع تنخواہ رششش ماہ تک تو مل جائے گی اسکی درخواست پر کہ وہ شخص حاجی ہو زندہ وہاں کہ جسکے عمل میں ہو حاجی وہاں نہ حجت ہو کوئی نہ طولِ اہل گئے لوگ اس سال شعبان میں</p>	<p>مگر آسمانجاہ نے ایک سال فراست بھی اور حق پرستی بھی کی نہیں پورا مضمون تو مجھ کو یاد جسے نوکری کو ہو سے ہوں چہ سال اگر خجست خاص کچھ لی نہ ہو مدینہ کو یا اور درگاہ تک سفیر میں وہ تنخواہ مانگے اگر جو تصدیق حاکم کی آو سہا ہاں ہو مقصود حاکم سے وہ حکمران کیا جاتا ہوا اب اسی پر عمل بہ تحقیق معلوم ہے یہ ہمیں</p>
--	--

عدالت کی مجلس سے اک صیغہ دیا	گنہگار کعبۃ اللہ کو اب کے بار
انہوں نے جو بہین ایک درخواست ہی	کہ ہوں قاصد حج مکہ بھی
ہو ششماہ کی مجھ کو خصلت عطا	جسے کہیںے دون کام کا جازا
تو افسر نے درخواست منظور کی	توجہ بھی مجلس نے موفور کی
اسی روز منظور خصلت ہوئی	نہ عرصہ ہوا اور نہ وقت ہوئی
عدالت سے جاری ہوا روکا	اسی دن روانہ ہو صیغہ دیا
اسی طرح کل ملک محروسہ سے	نہ معلوم کتنے گنہگار ہوئے
سوال آپ سے اب یہ کرنا ہو	ہمیشہ سے کعبہ بھی حاجی بھی میں
خدا رکھے سرکار بھی ہر سخی	ممد و معاون ہر اسلام کی
مگر حکم ایسا کسی عہد میں	سنا ہو نہیں یاد آتا ہمیں
بہایت ہر آسائش مسلمین	ہوئی اس زمانہ میں کچھ شک نہیں

<p>ہر یہ حکم بھی راسے بھی باصوبہ رسولؐ اس سے خوش اور راضی خدا ہو در اصل یہ فیض ذاتِ حضور زن و مرد سارے جو ان میں بہ صحت باقبال تا دیر گاہ سلامت رکھ انکو سدا ہو خدا</p>	<p>سراسر ہر منجبر بہ اجر و ثواب یہ الہام سے حکم صادر ہوا غنائت کا جنکے ہر سب پر زور دعائیں دیا کرتے ہیں رآدن ہر میں شاہ ہمہ پر ہی دین پنا ہماری بھی عمریں انہیں کر عطا</p>
---	--

دربیان آسائش حاجیان محتاج

<p>ہر فیاض سرکار عالی نظام جو محتاج حج کے لئے جاتے ہیں جہاز اونکو ملجاتا ہر مفت کا نہیں ہر یہ کچھ قاعدہ آجکا</p>	<p>سوئے خیر مائل ہر نیت نام اجازت کی وہ چٹھیاں پاتے ہیں کرایہ نہیں مانگتا نا خدا ہمیشہ سے ہر پاس حجاج کا</p>
--	--

پریشان ہوئے تھے آتے وقت	تھی پر یہ رعایت فقط جاتے وقت
بدل ڈالا وہ قاعدہ سرسبز	ترحم کی سرکار نے کی نظر
غریبوں کو پہنچا بہت فائدہ	ہو واجب سے تبدیل یہ قاعدہ
کہ سو کی جگہ جاتے ہیں اب ہزار	یہی فائدہ اک ہوا آشکارا
پر اب ملتا ہر آمد و رفت کا	ٹکٹ پہلے جانے ہی کا ملتا تھا
تو اب وہ بھی مطلق نہ باقی رہی	جو ہوتی تھی وقت پنے واپسی
حفاظت کا بھی اب ہوا اہتمام	پر حفظ پہلے نہ تھا انتظام
جو رکھتا ہے اس قافلے کی خبر	مقرر اجٹ ایک ہی معتبر
پھر جب تو اس وقت بھی درگاہ	کہ پھونچا وہ آرام سے جگہ تک
بتا دو وہ تھے اس سے پہلے کہا	ہزار اب جو کہ آسائش حاجیان
کہ ہو گالین سے زیادہ لوہا	یہ ترسیم ایسی ہوئی باصواب

در باب احیائی قوانین

<p>نہایت ہی خوش خلقت اللہ کی قوانین مہمور و تصدیق کے ضوابط کا عمدہ کیا انضباط رعیت کا بھی اور سرکار کا نہایت ہی خوبی سے چلتا ہر کام بہت مطمئن اور خوش بین</p>	<p>وزارت میں سر آسمانجاہ کی انہیں کے وزارت میں جا رہی جو قواعد بنائے بعد احتیاط بہر نفع ان سے ہو ا فائدہ ہو واجب سے تصدیق کا اہتمام ہر اک فرقہ کے لوگ پابند ہیں</p>
---	---

در بیان بہبودی خزانہ و کفایت سچ

<p>ہونی ہر نہیں تھی کبھی پشتر وہ تدبیر سے سب ہو میں ناقبول طریقہ ہر جواب ہر بہتر ہی</p>	<p>خزانہ کی بہبودی اب جس قدر مدین جس قدر خرچ کی تھیں فضول اندھا دہند جو تھی وہ موقوف کی</p>
---	---

<p>کفایت ہر تیر نظر بیشتر ترقی کہاٹنے کہاٹک ہوئی بہت جلد معسور ہو جائیگا</p>	<p>رہا کرتی ہر حسیح پر اب نظر پخت اب خزانہ کی دیکھے کوئی یقین ہر خزانہ بفضل خدا</p>
<p>دربیان ان نظام تقسیم تنخواہ سپاہ بیقا عدد دست سپاہیان</p>	
<p>غریبون کو جس سے ہو فائدہ جسارت سے جھکے خدا کی پناہ جو ماتحت اور پائے نام انکے تھی لکھا کرتے تھے خود ہی فیض اوصول سپہ کے جو انون کو دیتے تھم کم جو انون کو دیتے تھم وہ پانچ چا نہ بھرتے تھے بس ہو گئے انتہا</p>	<p>ہوا حکم اک اور بات عدہ وہ یہ ہر کہ بعض افران سپا خزانہ سے تنخواہ کل فوج کی کیا کرتے تھے آپ ہی خود جہاں پر پر پر ہوتا تھا لیکن ستم مقرر تو تھی دس روپے ماہوار سوا اسکے فوجی فراری کی جا</p>

وہ مخفی تو لیتے تھے خود ماہوار	حساب اپنا رکھتے تھے پر آشکا
حسابی کو تھا اعتبار اوسپہ کب	کہ سارا غلط اور فرضی تھا ب
گزر جاتے تھے اسطرح سالحا	نہ نکٹے کا ڈر تھا نہ خوف خدا
مگر طور ہر ایک کا یہ نہ تھا	سناہم و تیرہ تھا یہ بعض کا
پریشان رہتے تھے امید و آ	نہ جگے قرار و نہ پاسے فرآ
مسافر جو امیدوار و ن میں تھے	وہ گویا کہ نہ شکرار و ن میں تھے
نہ تھی قطع امید نہ نوکری	نہ ہوتی تھی شاخِ تنناہری
وہ لے لے کے قرضہ بسر کرتے تھے	بظاہر تھے زندہ مگر مرتے تھے
ہوئی آسمان جاہ کو جب خبر	بہ تفصیل اور میں و عنِ خبر
تو بے چین طبع منور ہوئی	تنغض سے فوراً کدّر ہوئی
دیا حکم اور یوں کیا اجتہاد	ہو وقتیم تنخواہ بالانفسراد

سپہ آپ ہی لے بلا واسطہ	روپے سے ہر افسر کو کیا واسطہ
جو تنخواہ لے دستخط خود کے	سپاہی ہر اک آمد و شد کر کر
اطاعت سے لے یا باکراہ لے	نقطہ افسر اپنی ہی تنخواہ لے
کہا جرات و عدل نے جُذبا	جو یہ حکم سرکار صا در ہوا
نہایت ہی پر فائدہ حکم ہر	نہایت ہی باقاعدہ حکم ہے
نہ کچھ حد ہر اُس کی نہ ہر کچھ شام	ہین جیبے کر سرور امیدوا
وزیرِ معظّم کی تعریف کی	سنا جس نے یہ حکم توصیف کی
عمل کرتے ہین سب اسی حکم پر	ہر جاری عمل اب اسی حکم پر
یہ نکتہ ہر پر فتبل غور بیان	سنا مئے تنخواہ کا سب بیان
وہ یہ ہر کہ جواب بتاتا ہون مین	نہ ہو ذہن مین تو جاتا ہون مین
کہ افسر اٹھاتے ہین یون استماع	تھی مدت سے بخشی کو یہ اطلاع

<p>خزانہ میں تھا ہر کوئی جانتا پے انداد انگوہت نہ تھی نہ افسر کہ میں کھوان یہ ٹھہرنا بن اسی وجہ سے لکھتے تھے ملتوی مدد کی ارادہ میں اللہ نے وجاہت یہ اور جرات انکی ہی تھی یہ ٹھانے تھے دلیر کہ جو ہو ہو نہ تعمیل ہونے کا ہر کیا سبب جو چاہے وہ لے جو نچاہے لے کہ یوں کر دے تقسیم تنخواہ کی جو ہو کارِ سرکار میں خطے</p>	<p>محاسب سبھی حال مخفی نہ تھا مگر ہر اظہار جرات نہ تھی تھا ہر اک کو رنجیدگی کا گمان تو مشکل ہو تعمیل اس حکم کی کیا قصد پر آسمان جاہ نے حقیقت میں یہ وقت انکی ہی تھی کہ بخوف نافذ کیا حکم کو یونین ہوگی تقسیم تنخواہ اب ہنیں ممکن اب حکم دم بھر ٹلے یہ ممکن نہ تھا دوسرے سے کبھی وزیر ایسا ہی چاہیے چرگ</p>
---	--

<p>اسی شیرکاروز ہر یہ حضور اسی نام سے ہوتے ہیں سارے کام دعا فرض جیسے دعا میں ہر عین جو بد بین ہوا سکا برا حال ہو بقوت رین اور شوکت رین</p>	<p>مگر سب ہی یہ فیض ذاتِ حضور انجین کا ہر سب و بد بہ اولیٰ ہو انکے لئے جنکے دم سے ہر لے کہے عدو انکا پامال ہو حضورِ معنے سلامت رین</p>
--	--

در بیان انتظام شفا خانہ

<p>ہوئی ملک میں جسے ترفیہ عام یہاں گونا گئے شفا خانے تھے دوا خانے قائم تھے لیکن قلیل کسی با ضرورت تھی اُسجا نہ تھا کثافتِ سوا یا غلاظتِ سوا</p>	<p>بیان اب میں کرتا ہوں انتظام ہمیشہ توجہ سے سرکار کے برائے علاجِ مریض و علیل کہیں مختصر شفا خانہ تھا تھی جن بسٹیوں میں رطوبتِ سوا</p>
---	--

<p>و باکی طرف سے بھی تھا اضطراب تپ لرزہ درو آئے دن باریان زراعت کہان کاشکار بھی کہان انھیں اپنی صحت کا ارمان تھا مرض ہی میں رہتے تھے سب مبتلا کہیں دور بستی سے تھا اسپتال نہ سرجن کو گھر پر بلا سکتا تھا سواری پہ جاوے تو مہلت بہنیں تو ہو جانپراور بھی اک غضب کہان سرور پو آئیں جس میں تو کیا کچھ نہ گزریگی اُس کپڑے</p>	<p>ہوا ان مقامات کی تھی خراب رہا کرتی تھیں روز بیماریان زن و مرد گویا کہ تھے نیم جان نہ آبی نہ مابی کا کچھ درمیان تھا مگر وہ ان شفا خانہ کوئی نہ تھا کسی میں روادکار ہتا تھا کال نہ بیمار وہاں آپ جاسکتا تھا پیادہ جو جاوے تو طاقت بہنیں کر کر گھر پہ گر ڈاکٹر کو طلب بلانے میں درکار ہر حق میں مرض بھی ہو اور تنگ دستی بھی ہو</p>
---	--

ان اسباب سے لوگ مغموم تھے
 طبیبوں کا بھی تھانہ خوب انتظام
 بہ صحت یہ حالات جسم سے
 کیا خود نفسِ نفیس انتظام
 بڑے اور آباد قصبے تھے جو
 کیا مینے جیسا کہ اوپر بیان
 کثرتِ عنایت کئے آدویہ
 کہ حاضر رہیں اور توجہ کریں
 بہت دل لگا کر ہوں سارے علاج
 ولایت سے اوزار و آلاتِ حج
 منگا کر برائے شفا خانہ

مداوا سے بیمار محسوس تھے
 نہ تھا آدویہ کا درست انتظام
 تو نواب سر آسمان جاہنے
 بکثرت بنائے شفا خانے عام
 نہیں تھے شفا خانے ان نام کو
 بنے اُمین ڈسپنسری کے مکان
 طبیبوں کو بھی حکمِ محکم دیا
 تہ اہم نوعِ ترقیہ کریں
 کریں اپنے نام اور پیشہ کی لاج
 جو کام آیا کرتے ہیں اوقاتِ حاج
 دیا حکم تقسیم ہوں جا بجا

<p>تنگنا نہ میں پر زیادہ جھوٹی کہ جس میں کیکو نہیں کچھ کلام جسے سنیئے مداح سرکار ہر تساخوانِ سر آسمان جاہر اگر مہربان ہو تو ایسا تو ہو ہر کیا نہ جو کچھ لکھ سکونِ صفت میں سلامت رہیں سب کے سرِ حضور</p>	<p>یہ اصلاحِ ملکی ہر اک جاہوئی ہو ایسی خوبی سے یہ انتظام سرت میں ہر ایک سرشار ہر جسے دیکھے وہ ہوا خواہ ہر کہ ہمدرد اگر ہو تو اتنا تو ہو یہ سب فیض سرکار عالی کہیں سخی کیا ہیں اللہ اکبر حضور</p>
---	--

در بیان انتظام پرورش اطفال لا و آرا

<p>کہ ہوتا ہر شکر جسے دل نکلا کیا کرتے تھے وہ بدہوش و شہین ہر اولادِ لا وارثِ الکاتب</p>	<p>بیان کرنا ہوں اور اک حالِ نہا جو اطفال کم عمر بے والدین یہ معلوم تھا کچھ حسبِ نسب</p>
--	--

محافظ ولی کوئی پیدا نہ تھا
 تہہ اور آوارہ اولاد تھی
 میسر نہ تھا جنگ و اک بوریا
 کہیں یہ ملی اور کہیں وہ ملا
 کہ مان باپ زندہ بھی میں نہیں
 تھے گریبان عزیزوں کے ماتم
 نہ والی نہ وارث نہ تہا سر پرست
 ازیت میں رہتے تھے صبح و سنا
 کہ بس دانت سے دانت بجنے لگے
 برہنہ بدن دونوں نخلوں میں تہا
 جہان آگ دیکھی وہیں گرتے تہا

کوئی پوچھنے والا انکا نہ تھا
 مسلمان کی اور ہندو کی بھی
 تھے لڑکے بھی اور لڑکیاں بھی گدا
 پھر کرتے تھے ملک میں جا بجا
 پتا ہی نہ ملتا تھا اسکا کہیں
 پریشان تھی غرابت کو عالم میں
 بھلا کرتے کیا اپنا خود بندوبست
 برہنہ پھر کرتے تھے جا بجا
 ذرا سر و جہونکے چلے جاڑکے
 ملا جو کوئی نہ ہوئے اُسکے ساتھ
 ٹھہرتے ہوئے کا پتہ پھرتے تہا

رہا کرتا تھا وہ چوکا اشتیاق	تھامسہ دیکھا صد منہ نہایت ہی شاق
تسلی بھلا کون اب وہ انہیں	کہان مان جو آغوش میں لوانہیں
یہ سب راحتیں مان ہی کو دم میں	ہراک جانتا ہی جو کہتا ہوں میں
وہ لاتی ہی رہتی ہو ہر مرتبہ	کہ کہتی ہی بچوں کا منہ چاند سا
جو کہتا خبر پالتا پوستا	ان آفت رسید نکاہان کون
نہ دینی کو راحت یگانہ کوئی	نہ بستر نہ اونکا ٹھکانا کوئی
ہر پتھر بھی تو سو گئے لیٹ کر	جہان آگھونیند اُسے سجھے گھر
گرے اور بس ہو گئے بچہ	نہ کچھ سانپ کا اور نہ بچہ کا ڈر
اگر مہر بھی جا دین تو پرواہیں	جو یا رہوں تو مٹاوا انہیں
ہوئے مبتلا فقر کے حال میں	کم و بیش سب تھے سن و سال میں
ہو کس ذات کا اور کہان ہو گانا	وزیر نہ تھا یہ کہ ہوتا عیان

<p> کہ مان کیسی ہوتی ہے کیسا پد تو سمجھے کہ ہر باپ یا مان بھی ابھی بولنا تک نہیں آتا تھا بجانے لگے ہاتھ سے پیٹ کو کھلا دیکھتے کچھ براہِ کرم نمونہ یہ خالق کی قدرت کا تھا انھیں دیکھ کر کانپ جاتا تھا دل ترسی اور ترے دوست کی سچائی کہ ہم رہ نہیں سکتے بے ہم و باک نہیں آج بھی ہم کو کل کی خبر ہماری ہی اولاد کا کیا حال </p>	<p> وہ بیچارے تھے سب کوشش دیا جس نے روٹی کا ٹکڑا کبھی نہ کر سکتے تھے کچھ بھی مطلب ادا جہاں اکثر آدمی ایک دو اشارہ تھا یعنی بھوکے ہیں ہم تعاضاً یہ بچوں کی فطرت کا تھا اس احوال سے خوف کھاتا تھا ان آفات و آلام سے یا اللہ یہ دنیا ہی وہ جاے اندیشہ ناک یہاں انقلابات کا ہر خطہ کہ انجام کیا دیکھیں اور کیا مال </p>
--	---

<p> ^{بے لعل و زلف} ^{وصال اللہ} ^{مصطفیٰ} اِکھی پئے حُرمتِ مصطفیٰ حضورِ مآ جو کم سن ہو کم عمر ہو رکھ اُن سبکو محفوظ ہر طرح سے کسی شخص کو ہر اگر چہ خیال تہہ اور آوارہ کیونکر ہوا عبتِ ذہن اتنا پریشان ہو کر کہ پیش آتی ہر جن سے بیچاریگی میں لکھتا ہوں اب آپ کیجئے نگاہ تباہی ہوئی اٹھ گیا اُسکا چین کہ سب گھر کا گہر صاف ہی ہو گیا تو اُسنے اٹھا یا نہ کہہ اُسکا بار </p>	<p> اِکھی مری سُن لے تو یہ دعا سب اولاد والوں کی اولاد کو جوان کر دے سایہ میں مانبا کیسے اِن آوارہ بچوں کا سُن سُن گئے کہ اک غول کا غول اِن اطفال کا تو اسکا سمجھ لینا آسان ہو کر کتھر ایک ہیں اسبابِ آوارگی ہوے جس طرح سے یہ بچے تباہ کسی کے تو مری گتھر والدین عزیزوں میں کوئی بھی باقی تھا جو باقی رہا بھی کوئی رشتہ دار </p>
--	--

<p>غرض دسنے بھی سپر رستی نہ کی جین کس طرح کیا وہ کھایا کرن کہ مان باپ خود ہی ہوئے بقیہ کیا آپ ہی بیع اولاد کو نہ دوبارہ بیچا رہے بیکس ہو مصیبت کے مارے کیا خود جدا چلا آیا خود چوڑ آیا ادھنہن کہ مان باپ نے پھر نہ پایا پتا یہ بیچارہ پہرنے لگا در بدر کہ دیتا وہ خود اپنے گہر کا پتا نہ مان جگے سپر رستی نہ باپ</p>	<p>شکھارت تھی یا کچھ مصیبت ہی تھی نہ آوارہ ہوں یہ تو پھر کیا کرن کہین قحط سے ہو گیا انتشار وہ سوچنے کہ جینے کا سامان تو ہو ہوا و مان تباہی کا کچھ سامنا کوئی پرورش ہی نہ جب کہ سکا بھانے سے لیجا کے دیرا نہ میر کوئی میلے ٹھیلے مین کھویا گیا ہوے وہ تو خاموش روپیٹ کے سمجھ تھی نہ اتنی نہ یہ ہوش تھا سنا آپ نے حال ان اطفال کا</p>
--	---

مرنیکے بہت جلد تھا یہ خیال
 کہین بیچ ہی ڈالتا تھا کبھی
 ہین یکسان یتیم اور غیر یتیم
 ولی ہے وہی وقت جاگاہ میں
 مرادوں سے دامان وہی بہتر
 وہی مہربان لطف گستر وہی
 مصیبت میں سب کا وہی زرق
 تہو جو کہ داماندہ کے دہیا نہیں
 کیا مہربان آسمان جاہ کو
 وہی پرورش اور حفاظت کریں
 تو تو اب سر آسمان جاہ نے

فقیروں میں بھی سب سے بدتر تھا
 کیسکو پکڑ کر دغا باز رہی
 پیر اندے کیا کریم و رحیم
 اوسی ریت واحد کی درگاہ میں
 سبوں کی وہی پرورش کرتا ہی
 ہے خالق وہی بندہ پرور وہی
 ہے مان باپ سے بھی زیادہ شفیق
 سبب ایسا کرتا ہے اک آن میں
 ان اطفال پر تے مصیبت میں جو
 کہ مان باپ کی طرح الفت کریں
 جب اے کیا دل میں اللہ نے

طلب کر کے اُن سب کو ہر ضلع سے	عنایت یہ کی بچوں کے واسطے
کہ گلگندہ بین جاہلین لڑکے تمام	وہاں سیکھیں وہ شالہانی کا کام
کیا بند و بست اُن کو خوراک کا	مکانات کا اور پوشاک کا
اب آرام اور چین سے رہیں	ہنر صنعتیں سیکھتے رہیں
وہ اب اچھی اچھی بناتے ہیں کام	خریدار و کار رہتا ہے از فحام
جو اور نئی بنائی ہوئی شال ہے	وہ سب لایق قدر فی الحال ہیں
محافظ مقرر ہے اُن کے لئے	کھانہ اور بستر ہے اُن کے لئے
جو لاورٹی آئی تہین لڑکیاں	ورنگل میں اُن کو دیا ہے مکان
ہیں خدمت کو عورات ہی مشیر	کہ وہ کھانے پینے کی رکھیں خرچ
کیا سبکے پوشاک کا اہتمام	خدا اور بستر کا بھی انتظام
تکلف سے ہے اور بھرتی ہے	کہ اُن لڑکیوں کو بھی مرغوب ہے

<p>ہین باندھے ہوئے سڑیاں لال لال ملازم ہین ہشیار اُستایان مشقت بھی کرتے ہین آرام بھی ہے جو جس کا مذہب ہے برقرار زبان مادری خنکی جو ہو پڑہین یہ سب جانتے ہین وہ استانیان گئے شیر کا کھینے کو شکار ورنگل میں تشریف لائے حضور ہوئے خوش بھی مدرسہ دیکھ کر بہت دیر تک پوچھا اون کا حال ہے کیا نام کیا ذات اور کیا ہے سن</p>	<p>نہایت ہین بشاش و آسودہ حال پڑھا کرتے ہین لکھتے ہین لڑکیان سکھاتے ہین سب سوئی کی کام بھی کسی پر نہیں جبر کچھ زینہار نہیں قیدیہ بھی کہ کیا وو پڑہین ہے اردو مرہٹی تلنگی زبان جو گرمی کے ایام میں اب کے بار پئے صید پھرتے ہوئے در دو وہ جو اوند نوں میں سنی تھی خبر کیا خلق اور مہربانی کمال ہوئے ہین آئے کو کتنے دن</p>
--	--

<p>جو کار ماتھا وہ بھی دکھایا گیا پسند آیا سلطان ذی جاہ کو تسلی و شا باش دیتے گئی کہ خراور آزاد ہین سب کے سب تو آرام اوٹھا وینگے ہو کر جوان کرینگے بسر خوب آرام سے جسے چاہئے کھنا ملکی عرض پڑھیں طب عمل میں بھی مشاق کہ فی الحال مس و سیٹ ہین جس طرح بہت قابلہ قابلہ ہو گئی سب ہے بلدہ ہین جسکی بہت احتیاج</p>	<p>سبق بھی سنا لطف سے بعض کا سیا تھا جو کچھ یا بنا یا تھا جو کئی چیزین ہمراہ لیتے گئے غرض خوش ہے اولاد لاوارث اب یہ جب سیکھ جائینگے صنایع ان جب آگاہ ہو جائینگے کام سے ہے تعلیم سے انکی یہ بھی غرض کہ عیلم الأبدالان میں طاق ہونا کرین کام یہ سب کے سب اس طرح یہ لکھ پڑھ کے بس عاقلہ ہو گئی سب زچاؤ نکا اچھا کرینگے علاج</p>
--	--

یہاں اور ملکوں میں بھی وہ ہی تھا
 تو تقسیم اور ونکو ہو جاتے تھے
 وہ دنیا بنانا تھا لو نڈیکام غلام
 اون اصحاب سے جو ہن منصف مزاج
 تدارک یہہ اولے ہوا یا نہیں
 ان اطفال کے واسطے تہین کہا
 اسل حسان کا وہ بدہ ذکر کرے
 اوسی ذات اقدس کا ہے سب ظہور
 میسر ہے ہر ایک کو کام و عیش
 ہے کون اسکا منکر جو کہتا نہیں
 بہ صحت رہیں بامسرت رہیں

جو پہلے تھا انکے لئے قاعدہ
 جب آتے تھے اطفال اس قسم کے
 کہیں اوس سے بہتر ہے یہ انتظام
 یہاں پر ہے انصاف کی اصلاح
 کہ فرماوین اچا ہوا یا نہیں
 یہ حریت اور حرفت آموزیا
 یہ سر آسمان جاہ کی فکر ہے
 مگر باعث اس فیض کو ہن حضور
 اونہین کی بدولت ہے آرام و عیش
 انہین کے قدم یہ سب فیض ہن
 سبوں کو سرون پر سلامت رہن

آہی کبھی رنج انکو نہ ہو دعا کرتا ہوں میں سب امین کو

در بیان اجرائی آب حسین ساگر اندرون و بیرون بلدہ حیدرآباد

<p>ہے پل حبیبہ نختہ طویل و رفیع سماتا نہیں ہے یہ دقت ہمیں بتاتا ہوں میں نام حسن لیچھو کرین دور جو عطف کا ہر ملا بیس تنہا ہی راقم کا تھا مدعا کوئی کوس تین ایک کا فاصلہ لطیف اور شیرین سبک خوشگوار بافر اٹا ہے سرد صاف ہے</p>	<p>ہے تالاب ک یاں حسین و وسیع جو تالاب کا نام اس بحر میں مگر دوسرے طرز و ترکیب سے ملاوین حسین اور ساگر کو آپ تو معلوم ہونا تالاب کا قیاساً ہے بلدہ سے تالاب کا وہ پانی کہ موتی ہو جب پرتا مفرح ہے ہاضم ہر شفا ہے</p>
--	--

یہاں تو ہے اس درجہ پانی لطیف
 لکڑی ہی ہے اور بھاری ہی ہے
 ہین جو جو امیر اور عالی مقام
 غریب اور تہید دست مجبور ہین
 اوسی سے نہاویں اوسکی پوئین
 بسج سے تو رہتے ہین بیماریاں
 ان اسباب پر خوب کر کے نظر
 دیا حکم سر آسمان جہا نے
 کہ تالاب کو ر سے شہر ہین
 تلون کے ذریعہ سی زیر زمین
 جو ہو صرف اسمین وہ منظور ہے

خلاف اسکے بلدہ کا اندر کثیف
 کئی اک مخلون میں کھاری ہی ہے
 زہر کہتے ہین پانی کا خوب تمام
 سبب یہ کہ تالاب سے دور ہین
 نہ ایسا کریں تو وہ کیونکر جین
 وبا کا خلل تپ کی ہی باریاں
 غریبون کی تکلیف کو دیکھ کر
 دکھایا کشتش کا اثر ماہ نے
 دیا جاے پانی وہی سبب ہین
 روان ہونا پانی کا مشکل نہیں
 دیئے جاو نیگے خرچ ہون چو

ہوا جو ہین صاوریہ حکم جناب
 یہ تحقیق معلوم ہے یہ ہمیں
 لئی اور دو اک مخلوین بھی
 ہے جاری مد صبح سے شام تک
 یہ عجلت ہین تیار مان اہتمام
 ہو سیراب خلقت بلا امتیاز
 ہے پانی کا لانا تو خیر اور بات
 جسے سننے سے ہو گا سبکو عجب
 دمانہ پر او سکے جو پہلا ہے نل
 گد رہو جو پانی بغرض محال
 سر اسر رفاہ خلاقی ہے یہ

کیا کام کار گیر دن نے شتاب
 گیا پانی بیگم کے بازار میں
 روان اور جارہی پانی وہی
 ہین دیر کا مطلقاً نام تک
 یقین ہے کہ ہو جائے جلد اختتام
 دو گانہ پڑہین شکر کی سب نما
 پراسمین ہی اک لیں غور بات
 کہ چین چین کے آتا ہی پانی نہ
 ہے پتھر کے فلٹر کا پور اعل
 تو چین کر وہ ہو جاوی آئب لال
 سدا شکر کر نیکی لایت ہی یہ

یقین کیجئے راست کہتا ہوں

کیا عین لطف و عنایت کا کام

جو خوشتر فہم ہیں وہ کریں گے یقین

اگر ہٹ دہرم کوئی موجود ہے

مجھے تو ہے منصف مزاجوں کا کام

وہ یہ واقعہ سنکے فرمائیں غور

بتا دین کہ یہ کام کیسا ہوا

فراست مسلم سے اس بات سے

ہیں سرکار گو چشمہ و جانیف

حضورِ معلیٰ کا یہ فیض ہے

کہ سارے زن و مرد سیرت

کہ سرکار اک چشمہ فیض ہیں۔

غریبوں کے خاطر کیا اہتمام

جو کج بحث ہیں اونکی پروا نہیں

تو آویزشل اس سے بھی سو ہے

سمجھتے ہیں جو لوگ مغز کلام

کہ ہے یا نہیں خیر خواہی کا طو

حسلا لئق کو آرام کیسا ہوا

مد و گنا پر انصاف کو ہاتھ سے

مگر پیر و مرشد ہیں دریای فیض

سخاوت کے دریا کا یہ فیض ہے

دعا گو بدرگاہ و نائب ہیں

اسی طرح جاری رہے اور خدا
 دعا کریں ہم عاجزون کی قبول
 سنا ہے کہ اسکے سوا اور بھی
 کہ جب کاروانی سے اب ہر بیان
 کوئی کوسر دو ایک کچی قیاس
 خزانہ جو پانی کا مشہور ہے
 لطیف اور شیریں سبک آبدار
 ملے گریہ پینے کو پانی ہمیں
 مریضوں کی ہی ہو طبیعت دست
 تو کی پرورش آسمان جاہ نے
 کہ عقیس میں دیر مطلق نہ ہو

کہ یہ بحرِ فیض و سخا و عطا
 تو قادر ہے یا رب بحق رسول
 یہ روداد تو میں نے ساری لکھی
 کیا ہے کرم اپنے اک عیان
 ہے جلّ پئی اک گاؤں بلکہ پانچ
 وہاں ایک تالاب محصور ہے
 ہے پانی وہاں کا بہت خوشگوار
 تھے بلدہ کے سکان شیعہ قین
 تو بیشک رہے سبکی صحت دست
 کیا شور جب پانی کی چاہ نے
 دیا حکم دار و نفع خاص کو

ثواب اور خیرات کا ہے یہ کام
 سہولت سے ہر شخص کی کام آئے
 شکستہ نہ ہو وے کہین سلسلہ
 کہ پنجی زمین کے ہون لو ہو کوئل
 دعا پانی پی پی کے دے ہر شہر
 کرو صرف میرے خزانہ سوز
 ہو کے جمع مزدور جیسے ہمیں
 ہو اگر ناتہا کام لیل و غار
 کہ گویا کہ لے آئے نہا تھون نہ
 جو کہو لین تو اکدمین جل تھن
 مرتب ہو نسخ کا تقیرہ

کرو جلد خوبی کے ساتھ اہتمام
 کہ عن پٹی سے پانی بلدہ میں جا
 فلون کا ہو زیر زمین سلسلہ
 ہو تالاب سے شہر تک عمل
 رفاہ خلافت ہے مد نظر نہ
 صارت کو درکار ہے جس قدر
 ہو ابا بشارت جو حکم بشیر
 تھے آما وہ دار و غدا اور ٹھیکہ دار
 ہووا اہتمام الیاعجلت کے ساتھ
 بین حکمت سے زیر زمین نفع
 سو لاکھ یا شاید اک لاکھ کا

<p>دیا تقد اپنے خزانہ سے سب یہ ہے آج سے تا مجھ شریعیل ثواب اور خیرات کا کام ہی صلہ اسکا دیگا خدا بالیقین جو رہ جائیں باقی وہ ہیں یادگا ہے ساری شریوں کو اقرار کہیں آفرین ہے کہیں جذا</p>	<p>بتوفیق و تائید و الطافِ رب محرم میں ہوتی ہے اکثر شریعیل وضو غسل پینے کا آرام ہے میلگی بہ نیکی جزا بالیقین اسی قسم کے کام دو ہوں کہ چا نہیں شبہ اسہیں کہ ہی کا خیر ہیں ممنون سب بندگانِ خدا</p>
--	---

در بیان تشریف آوری شاہزادہ ڈیوک
آف کیناٹ بہ مہالی حضور بندگا تعالیٰ

<p>کہ اٹھارہ سو پر نو اسے تھی سا ڈیوک آف کیناٹ آسٹریلیا</p>	<p>توجہ سے سنئے ذرا یہ مقال ہو ابلدہ غیرت وہ بوستان</p>
---	---

جو مالک ہیں اب عسکر ہند کے
 جو دراصل مسعود تھا اتفاق
 وہاں تھے دیوک اتفاقات سے
 ادھر تہی خوشی اور ادھر خرمی
 مدارات و تکریم دونوں طرف
 بہت شوق سے ذکر ہوتا رہا
 بہت حسنِ تقریر سے یوں کھا
 اگر حیدر آباد میں آئی ہے
 تمنا میں سارے اہلی بھی ہیں
 کہ بہتر بہت خوب میں آونگا
 طبیعت کو حاصل ہوئی خرمی

جو فرزند ہیں قیصر ہند کے
 اسی سن میں ایسا ہوا اتفاق
 کہ سر آسما نجاہ بمبئی گئے
 ملے شاہزادہ سے سرکار بھی
 ہوا خلق و تعظیم دونوں طرف
 سلام حضورِ محفلے کسا
 کیا لطف سے پھر یہ مطلب ادا
 محبت سے ممنون فرمائی
 کہ مشتاق سرکار عالی بھی ہیں
 جو اب اسکا شہزادہ نے یوں دیا
 طمانیت اس طرح جب ہو چکی

بخیر و بخوبی مرخص ہوے	جناب ڈیوک آف کیناٹ سے
کیا پیرو مرشد سے سارا بیان	ہوئے رونق افر و جسم ہا
حضورِ معانی کے ہین مہان	ڈیوک آف کیناٹ عالی مکان
ہوا پیرو مرشد کو دل سے سرف	یہ سُنکر نہایت ہو خوش حضور
کہ تہان شہزادہ اور خود حضور	بجا ہی خوشی اور بجا تھا سرور
مکانات بھی ہوں سب آراستہ	و یا حکم ہو صاف ہر راستہ
لگا ہونے بلدہ میں ہر سو نجوم	ہوئی شاہزادہ کی آنکلی ڈوم
لگے سخنے فراش ساری مکان	ہوئیں خوب دعوت کی تیاریاں
ہر اک کام میں عقلمندی ہوئی	و کانوں پہ آئینہ بندی ہوئی
تھے آمادہ کار لیل و نهار	صغائی کے حکام اور ازل کا
کر ورون جڑے روشنی گلا	دکانوں پہ دیواروں پر آس

جہاں آمد و رفت کا تھا گمان

مقابل میں باہم لگائی گئیں

ڈیوگ آف کیناٹ کا ویلکم

مناسب سوا کو نسا ہی مکان

انہیں متفق جس سے تھا کوئی ہے

اگر باہن نہیں تو پھر الوال میں

ہوئے ناپسندیدہ مہر قیام

کہ وین آپ ہی راہی مہر قیام

انہوں نے دیا منصفانہ جواب

حضور معلیٰ انارین جہاں

انہیں کے تعلق رہے اہتمام

دو رویہ لگائی گئیں جھسٹیا

کھانوں کی شکلین بنائی گئیں

بہ صنعت کیا تختیوں پر رسم

پڑی اک یہ حجت کہ اترین کھان

رزڈینٹ ہاؤس کی یہ راہی تھی

کہ اترین رزڈینسی کے مال میں

خداوند نعمت کو دو نون مقام

دیالارڈ صاحب کو ٹیلیگرام

گیا تا رجلد اور آیا شتاب

کہ مہمان کا مختار ہے میرباہن

رہیں شاہزادہ کال بس ہو قیام

<p>مسرت ہوئی سب کو اک طور کی یہی راے سمجھی گئی استوار جہان جلتی رہتی ہی ہر دم نسیم مرکب لقلب بہ لفظ بشیرۃ کہ ہے صاف و پاکیزہ کی ہوا یہ اسباب و آلات پیرا تو اسکے لئے چاہئے عمر ہم بیان کرتا ہوں حالِ روزِ روز وہاں خود تھے موجود عبد اللطیف کہ بعضے امیرانِ والا مقام مگر انکے نامو نہیں ہی مجھ کو شک</p>	<p>جو اس بحث میں کامیابی ہوئی پر آخر یہ تجویز پائی تیار کہ سرکار کے باغ میں ہوں مقیم جو ہے باغ سرکار کا بے نظیر جسے دکھ کر ڈاکٹر نے کھا اوسیکو کی سا خوب آراستہ تکلف کی تفصیل لکھوں اگر بہ افضال و احسان رب دود ہے گلبرگہ جو اک مقامِ شریف وہ کہتے ہتے مجھے یہ تھا انتظام گئے پیشوائی کو گلبرگہ تک</p>
---	--

تو پہنچے کہ اب کچھ سفارت کریں
 سلام واؤنکو پہلے کیا یہ اذہ
 سلام حضورِ معلّٰی کھسا
 جوابِ لفت آمیز اور باصواب
 بتا کید و قدغن تھا یہ اہتمام
 مسلح کریں راستہ پر قرار
 وزیرِ معظم کو پر بے شمار
 توقف تھا ایک ایک لمحہ کا شاق
 کیا شوق نے مضطربِ بشیر
 گئے آسما نجاہ تانڈ ورتک
 کہ یہ ریلوے گیڈ سے ہر عیان

غرض ریل جب آئی گلبرگہ میں
 گئے سامنے شاہزادہ کے سب
 کیا رسمِ پیرہنیت کا ادا
 دیا شاہزادہ نے خود ہی جواب
 تھا گلبرگہ سے بلدہ تک انتظام
 کہ کچھ فاصلہ پر حضورِ سی سوا
 سبوں کو تھا شہزادہ کا انتظار
 تھا ہمان ذیجاہ کا اشتیاق
 سُنئے قُربِ شہزادہ کی جب خبر
 تو کی پیشوائی بہت دُور تک
 جو اسٹیشن اس جا ہی اٹھوا

<p>جناب پرنس آسمانجاہ سے تہاشایانِ حلق و مروت ہی پہر آئے و مانسے یہاں تھے سا جو گزرا ہے احوال سب تم سنو تھے آنیکویان صبح کریں پر مگر صبح کو جمع سب ہو گئے پلٹ فارم پر آئے باعزواج جو الوال سے آ کے حاضر ہوا بہت زرق و برق اور باطلطراق چمکتے ہوئے گل رسا کے آم نیاموں سے تلوارین کھینچے ہوئے</p>	<p>ملے لطف سے اور بہت چاہے کیا پیشوائی کا شکر یہ بھی ملایا محبت سے ہنس نہیں کے ہاتھ ذرا ذکر اسٹیشن اب تم سنو ڈیو کٹ کیناٹ والا گھر نمہ رہن یون تو تیار یان رات سے رزڈینٹ اور افسران سپاہ رسالہ بھی تھا کانیٹنجنٹ کا مکمل مسلح بہ ساز و یراق جو ان پہنے تھے فل ڈریس فی رام حضوری رسالے ہی موجود تھے</p>
--	--

<p>عجب شان ہوتی تھی جن سے عین نہ اوس روز تھا غیر حاضر کوئی بہت ہوشیار سی تھا اہتمام حضور آئے ساتھ اپنی اسٹا کہ خود تائبہ اسٹیشن آئی حضور امیر اور بھی جو کہ ذیجاہ تھے نہایت خموشی سے اور بادشاہ خوشی تھی کہ ہمان کو لائی تڑپ قرینہ سے کل فوج بھی جم گئی گئی تو پون کی آسمان تک صدا کیا شیک مانڈ اپنے ہمان سے</p>	<p>نہایت تکلف کی آہین دردیان سلامی کو سب فوج حاضر ہوئی کیا کو تو الی نے خوب انتظام جوہن دس پانچ گھنٹے باقی رہے ابھی شہزادہ کی پیشوائی ضرور وزیر معظم ہی ہمراہ تھے عقب میں تھے سرکار عالی کو جوہن تائبہ اسٹیشن آئی تڑپ پلٹ فارم سے ملتی ہی تھم گئی سلامی ہوئی بیٹہ بچنے لگا آتا بہت لطف سے شان سے</p>
--	--

<p> ہوئی خلق اور عاطفت کے کلام کیا شیک مانڈا اور ہنسنے لگے، جو نامی تہہ اور صاحب فرزند رزیدنٹ کے پاس گئے تھے ہوا رسم تقسیم پورا اداء کیا ظاہر ایک ایک کے نام کو کہ ایک ایک میں اسے تھے چار چھ سو بے باغ بادی بہار چلی سمندر کی گویا کہ ایک موج تھی ہر اک رنگ کے بیچ میں گڑبان کہ ہر چشم بندہ حیران تھی </p>	<p> ملاقات باہم ہوئی اور سلام لے پھر دیوگ آسمانجاہ سے ہوئے پیش پھر اور ذی مرتبت جو کرنیل جنرل لفٹنٹ تھے رزیدنٹ نے پیش ان کو کیا کیا پیش پیر اور حکام کو ہوئے بعدہ گاڑیوں پر سوا توڑک سے چشم سے سواری چلی روان تھے رسا دو ان رج فونٹی وہ باجونکی اواز وہ وردیان عجب لطف تھا اور عجب شائستگی </p>
---	---

<p>بھار آئی جس طرح بستان میں کہ لو باغ میں پھر سے آئی بہار مہیا تہا سا مان پہلے ہی سے کہ لازم ہے جو عیش و آرام کو حضور و کن کے رہے ہمان سوی سنا دہمان عالی تبارہ بدولت سرا سے حضور آ رہتے تہے جس میں یوک اور افسر بنی سب کہ چمچے ہی کاٹے بھی سونے کی تھر کہ غور رات کہتی تھی میں دن بنی ہوئی تھی ہر ایک آدیزہ دار</p>	<p>ہوئے داخلِ باغ اک آن میں مسرت کی بلبلوں نے پکا تہے آنیکو مہمان پہلے ہی سے کوئی چیز ایسی نہ تھی جو نہ ہو چہہ دن تک یوک آف کیناٹ وان حضور آئے بھی باغ میں ایک با ڈیوک ایک دن ملنے کے واسطے حضور ہی ڈنزا ہی ہو ایک شب تکلف کو کوئی کہا تک کہے اوسی شب ہوئی شہر میں روشنی چہے گولے مہتا میں صد مانا</p>
---	--

<p>حضور دکن خود ہی ہونا میزبان</p>	<p>جہان شاہزادہ تو سو میہا</p>
<p>وہاں کے تکلف کا ہو کیا بیان</p>	<p>وزیرِ معظم کا عالی مکان</p>
<p>دکھائے بہت بٹلرون ہنسنے</p>	<p>رزیدنسی میں بھی ہوا اک ڈنر</p>
<p>وہاں بھٹا انگریزوں کا اہم</p>	<p>نہایت تکلف سے تھا انتظام</p>
<p>ڈنر شاہزادہ کو خود ہی دیا</p>	<p>وزیرِ معظم نے دو مرتبہ</p>
<p>ہوے صرف ان دعوتوں میں لاک</p>	<p>خوشی سے ہو رونق افزا دیو</p>
<p>محبت سے ملنے کو اکثر کھر</p>	<p>وزیرِ معظم مکرر گئے</p>
<p>بدولت سراے وزیرِ چٹ</p>	<p>دیو کو آئے خود ہی پئے باز</p>
<p>وہ اس بلدہ سے تھوڑی ہی دور</p>	<p>جو اک قلعہ گلگندہ مشہور ہے</p>
<p>یہیں دیکھا تھا بوا حسن نشیب</p>	<p>ہوئی تھی یہیں جنگِ وزگینہ</p>
<p>اسی جنگ میں وہ ہوا ہاتھ</p>	<p>بے مشہور جوہرِ محسنِ تاشا</p>

<p>کہ جس میں معرکے یہ ہوئے بڑی جنگ اس میں رہی سال بہ جو مشتاق ہمراہ تھے دو گئے خوشی ہی طبیعت کو عبرت ہی جو باقاعدہ تھی بہت خوب تھی پہ آئے اوسے باغ میں شام کو نشانہ کی کیا کیا ہوئی ہی ہوئی ایک دن شہسوار کی بہت یاد ہیں شہسوار کے فن خود استاد کہتے ہیں طاق بہت جراتیں اور بہت پھرتیاں</p>	<p>تھی بھری ہزار اور اٹھانوے یہ قلعہ اسی سے ہوا نامور ڈیوک اوسکو ہی دیکھنے کو گئے وہاں خوب گلگشت اور سیر کی قوا عد ہی دیکھے وہاں فوج کی غرض دیکھ کر فوج کے کام کو ہوا خوب اک روز دن ہر شکار کبھی کی گئی چاند ماری کی مشق ہیں اس فن میں کامل حضور کن غضب نیرہ بازی میں مشاق بہت کرتے ہیں اس میں مشاقیان</p>
---	--

نکلیا نا برچی پہ دکھلا کے میخ
 اوسی دوڑ میں جھک کر ہوا سے
 کو دانا ہے شب دیز کو ٹیٹان
 کڑی صاف برچی سے لجا ہین
 ہوئے خوش دیوک آپ سڑیکہ لکر
 نہایت ثنا اور تو صیف کی ۛ
 وہ سب کر رہے تھے ثنا حضور
 اٹھیں چشم بد سے بچا وے سدا
 ہوئی یان کے اعیان و اثر ارف
 امیرون کو جیسے مسترت ہوئی
 فزون تر ہے ترقیم و تخریر سے

اوٹھالینا گھوڑو کو ڈورا کر میخ
 ہے لیمون کو دو کرنا تلوار سے
 پھندا نا ہے رہوار کو نالیان
 بہت تیز گھوڑے کو دوڑا لوہین
 یہ مشتقین یہ اشغال یہ سب ہنر
 حضورِ معلے کی تعریف کی ۛ
 تھے اس فن میں جو جو وہاں ذ
 او نہیں اپنے سایہ میں رکھ خدا
 خوشی شاہزادہ کے آنیسے جو
 رعایا کو جو کچھ کہ بھیت ہوئی
 ہے باہر بیان اور تفسیر سے

<p>جو تھے مرتبہ میں نہایت سُرگ رہے رسم سلطانِ ذیجاہ سے یہاں آنا سب کو عنایت ہوا بہت انبساط اور ہیبت ہوئی یہ سمجھے ملے ہم شہنشاہ سے محبت کا الفت کا باعث ہو کون نہیں شک کہ وہ پیر و مرشد ہی ہیں محبت کی الفت کی تشبیہ کی مسرت کے ہرے تھے اور تقویٰ مراعات سب حُسر و اندہ ہوئے گئے جب سے یان یاد کرتے ہیں سب</p>	<p>سبب یہ ہے اسکا کہ ایشے بزرگ تھے خوگر کہ ملتے رہیں شاہ سے جنابِ ڈیوک آف کیناٹ کا نہایت خوشی اور مسرت ہوئی جو تسلیم کی غرت و جاہ سے مگر اس مسرت کا باعث ہو کون جو میری سمجھ میں ہے کہتا ہوں انہیں نے مراسم کی تجدید کی ڈیوک الغرض خوب ہی خوش ہے چھٹے دن یہاں سے روانہ ہوئے دم اونکے عنایت کا بہر میں سب</p>
--	--

بیان سفر سر آسمان بہا در بہت
شملہ و علیگڈہ وغیرہ موہ مگر حالاً

مفصل ہو اسن چکے قدور
کہ ہین سب کرسب قابل لتقا
مگر ہون توجہ کا امیڈا
مبقدار علم اون کو لکھتا ہونہین
ہوئے ہین عیان ہوا ہین کا بیان
کوئی کہدے لکھا ہو جو کچھ و
لکھا ہے ہراک واقعہ من وعن
کہ ہو حاسدون کے دلو کو قرا

تدا بیر و علم مدن کا بیان
اسی سلسلہ ہین کئی واقعات
مناسب ہن لین و سب وقا
سفر ہین جو شطر کے حالات ہین
ایا باذابا جو فیاضیان
تعلی نہین کی کہ ہو کچھ فروغ
نہین اسہین کچھ غیر واقع سخن
نہین ہے مگر اسہین کچھ اختیار

ہو محسود کیسا ہی کچھ نیک نام
 سوار سچ کھا کر او گلتے ہی مین
 کوئی اب سے اک سال بھڑ پشیر
 فلک مرتبت آسمان جاہ کا
 گئے تندرست آئے ہی تندرست
 ہوا تہا یہ سارا سفر ریل کا
 ہوی تھی ٹرین آپ کی اپیشل
 علیگڈہ سر راہ ہے شملہ کے
 ہے قایم یہن اک بڑا مدرسہ
 صفت اُسکی کرنے سے عاجز ہوں
 ہو او ان مقام آسمان جاہ کا

او نہیں شب و روز جلنی سو کام
 صفت بھی تو سن سنے جلتی ہیں
 ہوا کوہ شملہ کے جانب سفر
 رہا ہر طرح فضل اللہ کا
 نہ تھا کوئی ہمارا ہیون مین ہی
 لحاظ او س سفر میں نہ تہا لک
 ہوتا کہ آرام میں کچھ حاصل
 بہت لوگ کہتے ہیں کوئل دے
 نہیں ایسا اسکے سوا مدرسہ
 علیگڈہ کا کالج او سے کہتی ہیں
 کہ منظور کالج کا تھا دیکھنا

<p>طبیعت سے اپنی سفارش بغیر ہے</p> <p>کہ دین اور دنیا میں بھی نیک ہے</p> <p>روپے اپنے ہی ذات میں</p> <p>کہ تعمیر مسجد ہو اس حسیح سے</p> <p>عطا یہ سخاوت ہی اولے ہوئی</p> <p>کچھ اوس میں بھی ابکے اضا کیا</p> <p>کہ تعلیم میں ہوزیادہ مفاد</p> <p>کہا دل سے ہر ایک نے جتنا</p> <p>سخاوت نہیں یہ عبادت ہوئی</p> <p>جہنم یاد ہو عہدِ روزِ است</p> <p>رضائے آہی کے طالب رہن</p>	<p>کئے دان پہونچکر کئی کار خیر ہے</p> <p>یہ اون چند کاموں میں سے ایک ہے</p> <p>کئے دل سے نذرِ خدا ایک با</p> <p>خوشی سے یہ لکھ کر حوالہ کئے</p> <p>نہ ہی مسجد اوس مدرسہ میں کوئی</p> <p>خزانہ سے کلچ کو جو ملتا تھا</p> <p>اڑھائی سو اوسپر کئے از دیاد</p> <p>ہوئی سیرِ چشمی سے جو یہ عطا</p> <p>اقاصی ادانی میں شہرت ہوئی</p> <p>امیرون میں کم ایسے ہن تپ رہت</p> <p>خدا کی پرستش پہ راغب رہن</p>
---	--

<p> کہ جس نے دلوں کو مستخر کیا مسدس کی خوبی کا تھا یہ اثر علیگڑھ جو پہنچے تو یاد آگیا وہ دہلی سے آئے بہت شاد سرفراز و ممتاز حالے ہوئے صفات وزیرِ معظم عیان نہ کہ جب کا ہے فی الحال کمتر وجود سنو گر تو کچھ حالِ حالی کہوں بزرگ و خلیق و فصیح و ظریف لب و لہجہ کا اونکی عاشق ہون اوہین کی وہ تصنیفِ منظوم ہے </p>	<p> اوسی جاہویٰ ایک یہ ہی عطا نہیں دوسری وجہ پیش نظر سنا ہو گا یا کچھ کبھی تذکرہ ہوئی الغرض جلد حالی کی یاد جو الطافِ سرکار عالی ہوئی سوئی خاص اور عام پر بیگان کرمِ قدر دانی سنا فیض وجود میں نادیدہ مشتاقِ حالی کا ہون وہ دہلی کے شاعر ہیں مردِ شرف نہایت ہی خوش فکر و خوش طبع مسدس جو حالی کا معلوم ہے </p>
--	--

ہے مضمون اک قوم کا مشیہ

طلب ہو کر آئے ہوئی باریا

یکایک ہوا لگا مطلب حصول

مقرر ہوئے سوچو گناہوار

بڑا نام ہندوستان تک ہوا

ہے کیا ہی سخا اور کیا پرورش

غریبوں کا بلجا و ماوا ہے جو

ہنر کا ثمر اور ریاضت کا پھل

کہ راغب ہو تحصیل پر ہر شہر

مرے دل پہ پرداغ کا داغ ہے

وہاں کا بھی ہر مدرسہ نیک نام

عجب روز مرہ ہے مدوح کا

ستین آپ لطافت کا اب حسنا

خوشی ہے ہوئی تندرادنی قبول

ہوئی قدر دانی بڑا افتخار

یہ شہرہ بیان سے وہاں تک ہوا

ہوئی یہ نہایت بجا پرورش

خدا رکھے آباد سرکار کو

بیان سب کو ملتا ہے محنت کا پھل

یوہین چاہئے قدر اہل ہنر

یہ سرکار اک بارور باغ ہے

ہے رستہ ہی مین یو بند اک مقام

احادیث تفسیر علم ادب
 ہے اسلام کا مدرسہ اک وہی
 یہاں خرچ کرنا ہے فعلِ حلال
 یہاں پر کسی نحو سے صرف ہو
 کہ خوشنود ہو گا خدایِ کرم
 کیا یہ کرم اور نوازش عیان
 مقرر کئے سو روپے ماہو
 مدرس معلّم بن سب مطمئن نہ
 امیر معظم وزیر دکن نہ
 کمر باندہ کر آئے سب باآ
 میں واقف نہیں نام وادعا سے

وہاں پڑھتے ہیں طالب العلم سب
 اجازہ ہی ملتا ہے دستاوی
 مدرس بین ذی علم اور ذی کمال
 کفایت کسی اور جا پر ہو گوئے
 ہے اسکی اعانت ثوابِ عظیم
 وزیرِ معظم جو پہنچے وہاں نہ
 برائی بقا ہر اجرائے کار
 ہوے طالب العلم اب مطمئن
 سفو اور آگے بیانِ سخن نہ
 ہوے رونق افروز شملہ چپ
 جو تھے وہاں کے اعیانِ استرا

<p>بتائے ہیں اور سب کا نام و نشان جو خط آیا تھا اس کا مفہوم ہے بہ نوبت وہ حاضر ہوئے نذر کو یہ مضمون تھا اس کے تحریر کا کوئی ایک ہفتہ سے زیادہ ہوا یہاں اندون کے یہ حالات ہیں بہت خوش ہوئی یان کے سرانجام تجربے تو صیغہ کیونکر کرو ہے ہر ملک کو لوگوں کا ارد بہت خوب ہے یا نکلی آب و ہوا حرارت یہاں نام کو بھی نہیں</p>	<p>وگرنہ یہ تفصیل کرتا بیان مگر مجھلاً مجھ کو معلوم ہے کہ نامی تھے جو اور معزز تھے مجھے اک مرے دوست نے خط لکھا مع انجیر شمشلہ پہ وارد ہوا یہاں جب آیا بہ صحت ہو نہیں کہ تشریف لائے وزیرِ دکن یہاں کی مین تعریف کیونکر کرو عجب دلکش اور دلربا مقام زیادہ ہے سردی مفرح ہے جو جا کہیں پہول لالہ کے سبز کہیں</p>
--	--

<p>ہے طاؤس و قمری کی ہر چوڑی نہ کچھ کسکندی ہے نہ ماندگی گرم ہی غریبوں پہ فرماہین ہوئی لطف سے صحبت و سیر بہت دیر تک کل رہا تھلہ خوشی اور تسلی ہے ہر نچ سے اوسی سیر میں یہ کیا کار خیر محلوں میں بستی کے یارہ پر عمارت کے نسبت سے عجلت کا حکم جو کچھ خرچ ہو وہ خزانہ سہی پئے خیر موجود ہے جیب خاص</p>	<p>کسی جاگلی نستر کی بہار طبیعت ہی اچھی ہے سرکار کی بہت خوش ہیں جسدیکان آئی ہیں وزیرِ معظم جو شملے پر آئی تکلف سے دوبار کھانا ہوا یسنا ہے تشفی ہے ہر نچ سے کئی بار فرمائے بستی کی سیر کہ ہیں منہدم مسجدین حسبِ قدر دیا ہے سبوں کی مرمت کا حکم کہ ہوں جلد تیار سب مسجدین خزانہ سے مقصود ہے جیب خاص</p>
---	---

خدا رکھے کیا خوب سے اعتقاد	ہے دولت کے مانند دین بہی
ہر اک ہے ثنا خوان ہر کشا	یہ نیت یہ ہمت خدا داد ہے
تمام اہل سلام مسرورین	یہی اب تو شملہ پہ مذکورین
عجب سیر چشتی ہے اور جو صلہ	خدا دین و دنیا میں منجھ صلہ
میں سب مستقد راج ہی ہیں رجوع	یقین ہے کہ ہو کام جلدی و شرع
رہیگا بہت عرصہ تک برقرار	وزیر معظّم کا یہ یادگار
غریبوں پہ ہی خوب کی ہے عطا	ہے ممنون ہر ایک حسان کا
خبر صبح سے آج مشہور ہے	کہ پرسوں کے دن کوچ منظور ہے
یہاں جو ہونا نام اور نیک کام	وہ سب طلاغا لکھا اسلام

در بیان جلیب سنت

برس میں متی ماگھ سد پنجمی
ہے تاریخ ہندو کے تہوار کی

یہ فصل بھاری کا پہلا ہے دن

پہنتے ہیں اوس روز پوشاک زرد

کہیں شیروانی بھی پگڑی ہی زرد

مکانو غین کرتے ہیں نقش و نگار

منون صرف کرتے ہیں اور پامیا

شرابور کر دیتے ہیں ساریاں

کہ ہوتی ہے شکل اور کپڑے خراب

جوانی کی ہوتی ہے دونی آئینگ

بڑی دھوم در دل لگی کرتے ہیں

جوہین اونکی جھان تحفہ کے طور

ہے یہ پھلنے اور پہولے کا

سنت اسکو کہتے ہیں چنار

بہت عورتیں ہند کے اور مرد

کہیں چولی ہی زرد ساڑھی ہی زرد

زن و مرد کرتے ہیں اوسدن سنگار

گلاب اور کیوڑہ عبیر اور گلال

ہر اک رنگ کے بھر پچکاریاں

چہڑے کہتے ہیں ایک ایک پر سجا

جو یہ رنگ پاشی دکھاتی ہو رنگ

گلے ملتے ہیں اور خوشی کرتے ہیں

پر وہ سب پاتے ہیں آمونکی بو

سمجھتے ہیں سب اسکو اچھا شگن

بہت نایج ہوتا ہے اور رنگ بھی
 فواکہ مٹھائی طعام و شراب
 طوائف کا یہ طور ہی ہر کہیں
 جسے دیکھئے چاق چوند ہے
 گئیں بن سنور کریبان اور وہا
 بہ آہستگی چہچہاتے ہوئے
 بسنتی تو پوشاک گہنے میں عن
 خصوصاً امیرون دربار میں
 دیا بور پہلے کیا پھر سلام
 اگرچہ یہ ہے رسم اہل ہنود
 ہے پادشاہوں کی حالت جدا

ہر اک جا رہا کرتی ہے دل لگی
 کھلائے پلاہین سب جیسا
 کہ آیا سنت اور یہ سب اٹھیں
 مزے میں خوشی میں آند
 لئے ماتھو تھیں بور کے ٹھینا
 نئے رنگ ڈپیر جاتے ہوئے
 نہایت ہی ناز و اذرق
 وزیروں کے شاہوں کی سرکار
 مبارک سلامت زبان پر کلام
 وہی خوب کرتے ہیں یہ کھل کوڈ
 سبھی سے اونہیں زہتا ہی ساق

کہ تا استمالت ہو یو ما قوم
 کسی قوم کو تانہ ہو کچھ ہے
 ہر اک رسم میں سب کی شرکت
 رعایا و شہ و نو ن یکدل رہیں
 یہ شاہوں کی تہی عین فرزانگی
 بیان کر چکا تم سے جیسا کہ میں
 کہ وہ ہی کیرن استمالت سوا
 دلوں کو خلاق کے لی ہیں بول
 بسنت آگیا کچھ خبر ہی نہیں
 خوشی کا مزا باغ میں جا دیکھئے
 وہ ہے باغ سر آسمان جاہ کا

کہہ ہی مصلحت کہ ہے تالیف قوم
 رکھتے ہیں رسمیں بجا
 تہی خواہش کہ سب میں محبت
 مراسم میں سب لوگ شامل رہیں
 ہوزائل مزا جوئی بیگانگی
 مصالح یہ جب پادشاہوں کی ہیں
 تو لازم وزیر و پتہ یہ ہو گیا
 کرین خلق سے خلق سے میں جول
 دلا تیری غفلت کی حد ہی نہیں
 یہ جلسہ ذرا باغ میں جا کے دیکھو
 نہیں جانتا ہو تو میں دون پتہ

مرادوں کے غنچے وہیں کہلاتے ہیں
 نھايت ہي جان بخش و مرغوب باغ
 کہیں آتی ہے سالین ایک بار
 بھلا اور باغونکو ہو کیون نہ داغ
 ارم کو کئے بار دہو کا ہوا۔
 جنان کا نمونہ ہے یہ بوستان
 ولایت لالا کے یوے رہیں
 بڑے باغ دنیا میں ہیں اوزہی
 نہ کیونکر پھلین آ کے یاں خاص
 رقم ہو جو توصیف اس باغ کی
 ہے دلچسپ دلکش مقرر بشیر

ریاضت کے پہلے بار ہاتھ تھین
 بہار آپ کہتی ہے ہر خوب باغ
 بہار آتی ہے ہر فصل بہار
 ہے فصل بہاری کا یہ خانہ باغ
 کہ یہ میں ہوں یا باغ ہر دوسرا
 وہ دیکھے نہ دیکھا ہونے جنان
 وہ ہے کونسا پھول جو یاں نہیں
 مگر حسن اسکا ہے کچھ اوزہی
 کہ بند ہتا ہے پیوند تیل و مرام
 قلم کو کہیں سب کہ ہی پھو پھری
 یہی باغ بے مثل اور بے نظیر

<p>وہاں کیا کہوں میں ہر کیسی بھاری تجلی ہے راتوں کو فانوسوں کی کناری ہری دوب کی پُریاں برنگ خطِ سبز روئے صنم ہے گیند اہزاروں ہی ام قسا کا ہیں رنگین گل ہندیان سجسا گلے کا کیرن مارتب ہوسنگا لئے نکھت گل ہوا سرد سرد گلِ سُرخ کو اپنے نکھت پہ نا ستارہ کی ہے رات دن پانیا چمن میں بیان خود ہی سورج مکھی</p>	<p>روش پر جہاں سرو کی ہے قطار عجب سیر ذکو طائوسوں کی نہ مسطح روش پر سُرخ خیماں مصفیٰ برابر سوا اور نہ کم نہ ہے پھولوں کی افراط کا ذکر کیا مہکتا ہے بیلا چنبیلی گلاب ہیں پریاں بھی پھولوں پہ کمانا کہیں پھول اودے کہیں ریز ریز صنوبر کو ہے قد و قامت پہ نا فلک پر ہے شبکو نمایاں بھا ضرورت نہیں ذرہ بھی مہر کے</p>
--	---

بجا لو سے سکھی عروسوں نے شرم	چہوا اور مڑ جیا گیا ہو کر نرم
کہ جسکا جہا تین نہیں ہم صفیر	سحر دم وہ شامان کی پیاری نیر
وہن گامی ہن بلبلین ساونی	چمن میں جو گنجان ہے ساونی
ہے اک مغل نعمہ گلشن کا سخن	ترانہ جدا ہے جدا سبکا سخن
تما شا کہین رقص طاوس کا	کہین ہے تو اور کہین چہچہا
گلستان پڑنا کرتے ہن بلبلین	غضب حفظ ہے پانچوان بات
تو ہر خار ہے مستعد جنگ پر	کوئی بھول کر پھول توڑی اگر
مزارات کو بوئے شبو کا ہی	سمان دنکو قمری کی کو کو کا ہے
وہ خوشبو کہ ہر پھول خود سے ہے	یہاں نگہت مشک بھی سپت ہے
کہی داستان اپنی بلبل ہزار	ہنیں بیوں سنتا کوئی زنیہار نہ
جنائین ددرنگی کا پر عیب ہے	چمن کے لڑگو ہے زینت کی شئی

سدا کا ٹا چھانٹا رہتا ہے	بزا خود اوسى باغبان کھتا ہے
کہ گو یاد ہن کہولتی ہی نہیں	ہندب وہ غنچہ بین اور شتر گین
تو کہلتی ہن کھلتی ہن وقتِ سحر	خوشامد کرے جب صبارت بھی
ہنایت حسین ہن یہ سب رعیتن	کہڑی ہن جو تصویرین اس باغبان
ہوئیں محو ایسے کہ ہن بے خبر	پر اس باغ کی حسن کو دیکھکر
حقیقت میں تپھر کے سب بن گین	پکارو کہ چھٹیر و خبر ہی نہیں
عمارت بھی جو ہے وہ لاجواب	غرض باغ کا ہر طرح ہے شبنا
زمین کو ہے خود آسماں کا گمان	رعصانت کا رفعت کا ہو کیا بیان
ہنیں ایسی رونق سے ہوتا کہیز	کیا جاتا ہے ایک جلسہ وہن
شرف بخش ہو ہن سرکار بھی	اوسى روز ہوتا ہے دربار بھی
ضیافت بھی کرتے ہن مہمانکی	مدارات ہوتی ہے ذیشانو کی

عزیزانِ دلیشانِ و ذی مرتبت

محبت کے تشریف لائے ہیں سب

یہ معلوم ہوتا ہے ایک عید ہے

ہنسے رنگ خوشبو سی ہی یہ گان

مکان برج خود آسمان جاہین

رفیق اور صاحب ہیں سیارہ

یہ ہیئت ہے جب اس مکان کی دل

معزز جو صاحب ہیں اور جو قدیم

جو سا ہو ہیں یا جو ہماجن کلان

جو ہندو امیرون میں ہیں باوقا

وزیرِ مہتمم کے حسبِ اطلب

اجتا جو ہیں صاحبِ منزلت

سوا لطف ہوتا ہی زینتِ عجب

یہ جلسہ غرض قابلِ دید ہے

کہ پہلا ہے اک تختہ زعفران

عزیز آپ کے صورت ماہین

ستاروں کے جا پر ہیں سبحان نشا

تو اب آسمان میں رہا فرق کیا

پورا نے پورا نے ہیں جو ندیم

بڑے جو ہری جس قدر ہیں بھان

بہت نامور اور جاگیر دار

شرفِ یاب ہے ہیں سب باادب

کمر بند دستار جامہ قبا
 گل اہل قلم افسران سپاہ
 کمر بستہ رہتے ہیں دربار میں
 نہ اندازہ جسکا ہی کچھ نہ حساب
 الاچی ڈلی جوز پھول اور پان
 کہ خلعت او نہیں ہو میں مہر
 باکرام ہوتا ہے اون کو عطا
 یہ تکلیف اور یہ تکلف تمام
 کہ خوش دل رہیں تابعین آپ کے
 سلاطین جو کر چکے ہیں قبول
 رہیں سب مطیع اور سب سر فرو

تکلف کا ہوتا ہے ہر ایک کا
 منگھو اور دیوانی و پایگاہ
 قد میوس ہونے میں سرکار میں
 دیا جاتا ہے سبکو عطر و گلاب
 عطا ہوتا ہے بعض کو پاندان
 سوا ہوتی ہے خاص کی مندر
 دوشالہ بھت تحفہ کشمیر کا
 یہ سارے مصارف یہ بہت اہتمام
 گوارا کیا ہے فقط اس لئے
 وہی استمالت ہی اسکا اصول
 کسی کو تعصب کا شکوہ نہو

یہ صحبت فقط لغو صحبت نہیں	وگرنہ تماشے کی نیت نہیں
کہ جسکی مکرر راحت ہوئی	ہے بس علت غائی اسکی ہی
کہ سرکار پر سب میں دستِ خدا	نتیجہ یہ ہے ایسے ہی خلق کا
وزیرون کو اتنا ہی کافی ہے	طبیعت میں جو وہ خلاق ہے
خطاؤں سے درگزر جیسا	مرقت کا معدن، طبع جتنا
جفا اور سختی کو موجد نہیں	طبیعت میں کچھ ہٹ نہیں
کہ ہے کس میں ایسی سلاست	خدا را تبادے جھجے اب کوئی
تو غورا و سبب فرماہن بیشتر	ہوا پیش مشکل کوئی کام اگر
کہ میلان ہو دو طرف رائی کا	خصوصاً جہان ایسا موقع ہوا
اور انصاف سے او سکو کرنا ہی	ہر اک بحث اور وجہ ہمزنا
کہ ہو جائے ہر بحث کا تصفیہ	تو کر لیتے ہیں بحث اور مشورہ

<p> بغور و تامل تسلی کے ساتھ تو اک راے منظور فرمائیں بہت کام آتا ہے اس قسم کا عجلت نہوتی ہو آمادگی ہے منظور یہ بھی کہ انصاف کہ بھتر وہی ہے جو کہتے ہیں کہے گا خطا اسکو کوئی فہیم تو شاور کے مضمون سے ہو خبر کہے گا بھلا کون اسکو بُرا بیان کرتے ہیں لیکن آتا ہے جو تنازع کا منکر سے کچھ حق نہیں </p>	<p> جو کچھ ہو وہ ہو لبس کی ساتھ طبیعت کو جب مطمئن پاتی ہیں اور ایسا بھت ہوتا ہے سامنا کہ ہو عقل کو جس میں استادگی تذبذب رہے عقل اور فہم کو نہیں یہ خیال آپکو ایک دم یہ انصاف ہے اور عقلِ سلیم پڑھو سورہ آل عمران اگر کہ حکمِ خدا ہے پئے مشورہ جو حسد ہیں ہی سی بات کو مجھے بحث حاسد سے مطلق نہیں </p>
--	---

<p>خردمند اور ملک کا خیر خواہ اثر ہے کہ دیوان ایسا بلا</p>	<p>وزیر ایسا کم پاتے ہیں پادشاہ یہ سرکار عالی کے اقبال کا</p>
<p>در بیان تعمیر مکان عالیشان بدرگاہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ واقع کجھمر</p>	
<p>ہے اثبات جس سے سخاوت کا گل مُعظّم مکرم ہے اجمیر میں ہے اجمیر جنکے شرف سے شرف معین ربر دست دین خدا مہرِ حشیت اور آفتاب جہان نظر کر وہ حضرت ذوالجلال</p>	<p>سین آپ اک اور خوش نشینی جو درگاہ اعظم اجمیر میں ہے میں مدفون دان اک بزرگ در سبخر می خواجہ وقت را ملاؤ زمان قدوہ فدویان اشاروں میں آؤں کے ہزاروں کمال</p>

وہی قبر عزت ہے اجیر کی
 تھی ہجرت کے شہادت صد ہی دوسرے
 زمین و انبی مننون منت ہوئی
 کہ نام او سکا رکھا ہو دارالسع
 ہے اندازہ حسین کہ اک لاکھ کا
 جو سالک میں چشتیہ کی راہ کے
 وہ احسان پہیہ کم ممنون میں
 ارادت عقیدت اسی کہتے ہیں
 کہ ہو بار و آرزو کا شجر
 بہنیں دیر کچھ دیتے اللہ کو

وہی روضہ زینت ہے اجیر کی
 مزار کہ و مہ ہو جب کہ بھ
 عنایات سے آسما نجاہ کی
 مکان ایک با وسعت و انفا
 وزیر معظم نے بنوا دیا نہ
 جو میں زیب سجادہ درگاہ کے
 وزیر معظم کے ممنون میں
 جو میں با خدا وہ یونہی رہتے ہیں
 ملے اس ارادت کا جلدی شجر
 خدا چاند دے آسمان جاہ کو

استدعای توجہ سرکار نسبت تعمیرِ مل و شرک

حقیقت میں وہ لایقِ قدر ہیں	جو کچھ لکھ چکا انتظامات میں
اسی شنوی میں ہوئے سرسبز	جو منظوم فہرست کے طور پر
ہوئی بات جو وہ نمایاں ہوئی	رفاہِ خلائق فراوان ہوئی
بہ عجلت تو جسے سرکار کی	درستی ہوئی خوب ہر کار کی
برای رفاه و مسلحِ انام	تدارک ہوا اور محبت انتظام
ترقی و ترفیہ و انجراح ملک	ہوئی ہے محبت خوب اصلاح ملک
کہ ہر طرح راحت کا ہر سامنا	دل و جان ہے مصروفِ مشا
جو لازم ہیں اور قابلِ غور ہیں	مگر باقی اب چند امور اور ہیں
تو گویا دعا دل کی مقبول ہوئے	تو چھ جو اوپیر بھی مبذول ہو
سفر کا بہ آسائش انجام ہو	مسافر جو ہوں اون کو آرام ہو
مسافر ہی کا دل ہے جاننا	گذرتی ہے تکلیف جو بعض جا

<p>سفر میں غریبوں پہ ہن آفتین مدد ہے نہ سامان انجام ہے اوترنے کو کاڈنا ہے یا لو کرا ہی ایسی جگہ پل بنا نا ضرور کہ تکلیف پیش آتی ہے برحسب خرابی ہے بارش میں پریشانی مسافر پر رحمت سے زحمت ہوتی سوار اور پیدل کا ہی ایک حال دہن سے جاہن پاؤں ٹخنوں تک تو گھوڑا ہے دل دل سے خود کرے کیا وہ قابو ہو وے اگر</p>	<p>پلو سنے ہو نیسے ہن دقتین نہ پل ہے نہ کشتی نہ ملاح ہے ہے دریا تو جیسے سمندر بھرا ہے بالفعل انہن پر مدد عیوب ہن سب ضلعوں کی کین خام اور خراب ہو اجاتا ہے یوں تو سب کا گذر ذرا پانی برسا کہ آفت ہوتی ہے کیچڑھین دو میل چلنا محال ہے تالاب کی شکل سادی ٹرک اگر اسپر مسافر سوار نہ ایڑین چابک ہی کچھہ کار گری</p>
--	---

تو اوسکی جداگانہ ہے اک بھا
 پھسلتے ہین گرتے بھی ہین بار بار
 تردد میں مان ہوں بھی کرتے
 میا نہ شکستہ مسافر تباہ
 تو وہ اور بھی ہے بُرا بند و
 وہ کھٹ کر کہ گھوڑی پھنستے جا ہین
 کہے جاوین تو زینِ خستہ جگر
 ہے کیا خوب پختہ بنا لی گئی
 مناسب نہیں بحث کرنا ہین
 جو گزرا ہے مچھیر وہ احوال
 ہو ویسی سڑک اور پل کی طرف

میانہ پر گ رہے مسافر سوار
 ہین دو گام چلنے سے عاجز کھلا
 برابر قدم دو ہو دہرتے ہین
 یہ آخرو کو ہوتا ہے انجامِ را
 مسافر کی تانگہ پہ گریزِ نشست
 تاکہ تانگے کے پہیے نہیں جا ہین
 چہ میگوئیاں تانگہ والوں کے
 کہ لو آگئی اب سڑک مغلی
 یہ گویا کہ دیتا تھا طعنہ ہین
 سماعی نہیں اسمین کچھ حال
 توجہ ہوئی جیسے کل کی طرف

بنین ندیوں اور نالوں کی

جو یہ ہو تو گویا بڑا کام ہو

فقط حکم سرکار کی دیر سے

اسی طرح ہو ہر جگہ اہتمام

وہاں ہین مسافر نہ عاجز نہ سست

کہ ہو ملک بھریں وہی قاعدا

کہ راقم ہی ہو کچھ شکر کی تو

کہ پیچھے سے اٹھے نہ کوئی فتو

تو پھر اور لینے کے دینے پڑیں

تخمین ملک بھری ہی یہ فکر کیوں

ہو کیوں بڑا ملک ہے کیا واسطہ

مصفا رہیں راستے جزد گل

زیادہ خلیق کو آرام ہو

نہ دقت ہے ہمیں نہ کچھ ہیر سے

جو ہے اکثر اضلاع میں انتظام

کہ ہین پل بھی سڑکین ہی ان در

سے میری ہی التجا اور دعا

ابھی بنیں سڑکین اور پل شتا

مجھے دفعِ دخل سے جگہ ہر ضرور

کوئی صاحب اولیٰ کہ سید ہی جزین

کہ پل اور سڑک کا کیا ذکر کیوں

ہو قاضی کہ اندیشہ ہی شہر کا

دیا ہے یہ الزام سرکار کو

شرارت سے لکھا ان اذکار کو

معذرت نہی جانب مصنف

کہ نیت نہیں ہے بدی کی طرف
رفاؤ و خلائق کا ہے کام یہ
نہ شاید سُستی ہو کبھی پیشتر
توجہ ہو مبذول اس راہ پر
گرین غور اسکے طرف شیخ و شاہ
خوشامد کروں یہ نہ تھا مدعا
کہ تعریف ہی لکھوں حد زبانی
خوش آمد ہے بے اصل محال

پس بہت پر کرتا ہوں حلف
نہ ہے اعتراض ورنہ الزام یہ
سُندی خرابی کی مین نے خبر
تو حالات ہو جاوین پیش نظر
ہے اسکے سواد و سرا بھی خواہ
کہ مین نے قصیدہ نہیں کچھ لکھا
نہ راحت سرائی تھی میری مراد
نہ شاعر ہوں نے شاعرانہ خیال

نہ ہے شاعرانِ زمانہ کا طور
 تعلقِ قصیدوں میں بھیر دہین
 اگر مدحِ ناخن کا باندہ بن خیال
 جو کرتے ہیں وصفِ سیاہیِ جمال
 جو ہے حوض کے وصف کی جستجو
 اگر وصفِ سبز کا منظور ہو
 صفت گر ہو منظور ادنیٰ کی
 شاخس کی گر ہو تد نظر
 یہ مشرب سے میرا نہ عادت مری
 جو کچھ واقعی چھکو آئے نظر
 بیان سے ہنجر بہ آزادگی

کہ کرتے ہیں جب نظمِ مدحتِ پند
 معطل عقیدہ کو کر دیتے ہیں
 تو ناچیز ہے اُنکے آگے ہلال
 تو بخون کہ بیٹھتے ہیں ہلال
 تو کوثر کو کرتے ہیں بے آبرو
 تو سقہ بنا تے ہیں وہ حضر کو
 حقیقت نہیں کچھ زلیخا کی ہی
 تو یوسف سے بھی کہتی ہیں خوب
 نہ راغب تملق پہ خصلت مری
 لکھا او نکو تاریخ کے طور پر
 ہے ثابت ہر اک بلیت سے سادگی

تہ تلمیح ہے اور نہ تمویہ ہے
 خوشامد نہیں ہے لگاؤ نہیں
 کہ ان سب شاعر کو چارہ نہیں
 فنِ شاعری سے میں ماہرین
 کہ لکھے ہر اک واقوصاف
 تو اسپر مجھے تو نہ ہو اعتبار
 جو ممدوح تھا واقعہ یا نہ تھا
 جتا یا ہے بعضوں کی اصلاح کو
 مشقت ادب ثانی ہے اس واسطے
 تو یہ میری شست ہر میر نصیب

کنایات ہیں اور نہ تشبیہ ہے
 تعلق نہیں ہے بناؤں نہیں
 مثالین نہیں استعارہ نہیں
 سوخ مجھے سمجھو شاعر نہیں
 سوخ کسہ فرض ہے اختلاف
 چچا دے اگر کچھہ وقایع نگار
 اسی سے ہے ہر ایک کو لکھ دیا
 کیا اعتراف اسکا اچھا ہے
 یہ مطلب ہے راقم کا اس نظم سے
 جو اس پر ہی مکرّم رہو یہ غیب

استدعای اصلاح نسبت قواعد کرو گیری

<p>ضرورت ہو اور سلی بھی اصلاح کی تو محصول او سپر لیا جاتا ہے نہین کرتے ہیں ہستم درگزر تقاضوں سے گریختے ہیں بقیار وصول رقم میں تردد زیادہ بتاتا نہین ایک ہی وجہ صاف سمجھ میں نہین آتی یہ زرگری معاف اس رقم سے نہ ہو کوئی بھی زیادہ ہو مقدار تحصیل کی ہو کل ملک میں ایک ہی قاعدہ رعیت رعایت نہ ہرگز کبھی</p>	<p>گزارش ہر رقم کی اک دوسری جو بلدہ میں باہر سے مال آتا ہے غریبوں کو اس سے نہین ہضم پیاوسے جو رہتے ہیں سرسوا غریبوں ہی پر ہے تشدد زیادہ امیر اور حکام میں کل معاف میں اس بار سے کس لئے بری لنگاہر تو انصاف ہے مقتضی سختین ہو محصول امیر و پیر بھی غریبوں کی ہوا شک شولی فرا غریبوں کو شکوہ نہ باقی رہے</p>
--	--

ملازم ہوں کچھ بندگانِ خدا	کھیلے اور دروازہ اک رزق کا
کرے بیج ہر مصفت و عقلمند	فوائد ہوں سرکار کے بھی چند

در باب رتہ تعلیم متعلقہ مدارس لندن

ضرورت ہے اسکی بھی ترمیم کی	گزارشیں راقم کی یہ تیسری
رقم بھیجی جاتی ہے سرکار سے	ولایت جو تعلیم کے واسطے
ہوں ممنون احسانِ خواص و عوام	معین وہ ہو جاوے بھر دوام
دعا پیر و مرشد کو دین رات دن	جو ہیں طالب العلم ہوں مطمئن
ولایت میں رہ کر نجوبی پڑھیں	ترقی ہو ہر سال تسلیم میں
سخاوت کا لندن میں ڈنکا بجے	معرفت و ایمان ہی ہوں سب شاہ کے

در باب استعدائے دیندوستی ادای
قرضہ ذیلی امرا

ہے چوتھی گزارش یہ نایحیر
 کی بدین طبیعت ہے انتظام
 جوارح سب اسکی اطاعت میں ہیں
 ضرر کا بھت کرتی ہے انسداد
 ہے خواہش رہیں عضو سارے بجا
 نہ زائل ہو طاقت کسی عضو کی
 کسی میں کوئی نقص پیدا نہ ہو
 وہ دیتی ہے دفع مرض میں
 جوارح اور اعصاب میں گردش
 خبر رکھتی ہے خوب اصلاح کی
 کہ رہتا ہے اندیشہ علاج کو

توجہ کی ہے آرزو اسپہ بھی
 اویسکے ہیں محکوم اعضاء تمام
 قوی بھی اویسکی نفاقت میں ہیں
 وہی روکتی ہے مرض کا فساد
 نہونا تو اتنی سے کوئی نڈھال
 کہ میں کام اعضاءہ آسودگی
 بدن میں کبھی ضعف اصلا نہ ہو
 شفا کے لئے کرتی رہتی ہے کہ
 توہرگز طبیعت نہیں ہوگی دست
 نظر جیسے کشتی پہ ملاح کی
 کہ وزن ایک جانب زیادہ نہ ہو

کہ پیدا کرے بھر شتی گزند
 خطِ راست بھی قلعہ سے بجائے
 بھنور میں بھی دریا جا نہیں
 تو انجام کو ہوں مسافر تباہ
 کہ رکھتا ہے ہر پھول پتے پہ عوز
 تو ہود ہو پ یا برف کو کھنڈر
 او سے پانی دیتا ہے وہ بڑا
 تردد سے کرتا نہیں انحراف
 کہ ہم جسکو کہتے ہیں نطس الہ
 کہ جیسے طریقہ طبیعت کا ہے
 کہ حالات ایسے ہیں کچھ شے

نہو مر کر شقل اتنا بلند
 زمین سے کنارہ پر ٹکڑھا
 متوح جو ہو ڈگمگا دے نہیں
 نہ یوں رختہ بندی پہ کھونگا
 یہی باغ میں باغبان کا ہر طور
 دختون پہ ڈالے نہ گروہ نظر
 جسے دیکھتا ہے کہ مر جا چھا
 چین اور تہا لو نکور کھتا ہے صاف
 اسی طرح ہے ملک میں باشا
 محافظ نگہبان رعیت کا ہے
 بیان کی یہ تمثیل اس واسطے

وہ یہ ہیں جو اب گڑھتا ہوئیں
 وہ امراض میں قرض کی میں ستم
 ویسے جاتے ہیں پھر نہیں بے نجات
 اگر وہ بھی دین تو بے سود
 سبکدوش ہوتے ہیں فرض سے
 تو گویا کہ رونق گہبی ملک کی
 مال و منال و بتول و خدم
 سب آبا و خوش اور خرم ہیں
 نہو قرض خواہوں سے اونکو
 تو دین نہ ہرگز کرین گے تباہ
 خسارہ ہوگا کسی ایک کا نہ

کہ جو قابل اصلاح کرنے کے ہیں
 جو میں خانوادے عظیم و عظیم
 بنیں فکر سے پستے لطف حیات
 بظاہر فراغ اس سے منقود
 وہ عاجز ہیں سب اکثر قرض سے
 اگر ہو گئی اون کی بے رونقی
 رہیں گریہ باقی بہ جاہ و شہم
 بدستور رونق رہے ملک میں
 کرے اسکا سرکار خود بندو
 جو ہو جاوے سرکار پشت پناہ
 سہولت سے ہو جائیگا قرض ادا

سبکدوش ہو جائیں اس بارے	اگر پشت گرمی سرکار سے
کہ دفع بلا کر وی یکبارگی	بہت نیکنامی ہو سہ کار کی
کرین رات دن سب دعا خفی	ہوں مشغول و محو ثنائی حضور
سنا تھا مگر تذکرہ گاہ گاہ	نہیں ہے کسی سے بجز رسم و را
جتا دینا لازم تھا سہ کار کو	مراد دل دکھا سننے اخبار کو

نصیحت در باب ترک واجتناب شرب خمر

وہ دیتی ہے وہو کا بان سرباب	عجب دشمن جان ستان شراب
پر آخر کو ہوتا ہے نقصان جان	فوائد کا ہوتا ہے پہلے گمان
سراسر بچہ حیا زہ خشک ہے	سجھتے ہیں کچھ فائدہ دے گی می
کہ ہو جاتی ہے اس سبب جرات سوا	جو ہے پینے والوں کا یہ ادعا
تہو جو کچھ ہو بوجہ شراب	تو او سکا نہیں ہی شمار و حساب

شجاعت وہ کیا جو ہو مبنی بیٹی	صفت ہے حیہ میں خدا داد ہے
یہ اغوا سے ابلیس ہے یا جنون	سمجھتے ہیں گوجر تو لیدِ خون
کہ ہو دورہ خون و ہضمِ طعام	ہے خالق کے جانب سے یہ انتظام
قوی اور جوارح رہن کام میں	بقدرِ ضرورت سب اجسام میں
ضرورت نہیں ہضم میں خمر کی	ہے سدہ ہی میں قوتِ ہضم بھی
کہ اس سے بریان جگر ہے کیا	سرِ پامر کپ ہے شر سے یہ آب
تپِ محرقہ کی حقیقت نہیں نہ	کسی شے میں بھی ایسی حرقت نہیں
یہ بنتِ الغب کیا جگر خوار ہے	وہ عاقل ہے جو اس سے بیزار ہے
ہے باطن میں آتشِ ہما طاہرین	یہ کھرتی ہے دل اور جگر کو کباب
یہ کمزور کرتی ہے اعصاب کو	شاہدتی ہے خود ہی اجاب کو
پراس ملک میں قائلِ شمایقین	یہ رعشہ کی مورث ہو کچھ شکانین

گلے پڑتی ہے پہلے ہو کر غزیر
 جو دیندار ایمان کا دم بہرتے ہیں
 یہ علت کرو ترک چھوڑ دینا
 بیان کرتا ہے کرو گار مجیب
 نہو منحرف نص قرآن سے تم
 جو سمجھو عن الخمر و المیسر
 جوانی نہ دیگی ہمیشہ کا ساتھ
 نہ دو جان اپنی کرو ترک مٹی
 نتیجہ کرو دو نو نکاحم خیال
 بہت نوجوان جو کہ تھے ہونہار
 جو تھے زینتِ قصر اور زینتِ شہر

نہیں ہوتا آخر کو جانبر غزیر
 وادب ہی پر بہنیر وہ کرتے ہیں
 پڑ ہوا انما الخمر و المیسر
 یہ ہے کار شیطاں و جہنم پلید
 اوٹنا و نہ ہاتھ اپنے ایمان سے تم
 تو اس سے طبیعت نہی گی پھر
 با فسوس پیچھے نہ ملنا ہو ہاتھ
 قمار اور شراب ایک حالت ہے
 یہاں سلب عقل اور وہاں ^{سلب}
 بہت سرو قد ستین گلعدارہ
 بہ کثرت وہ پیتے تھے یہ جام ہر

<p>جوانی میں اسنے کیا ہے ہلاک دلون پر ہے صورت لالہ داغ ادسراون کے مرنے سے گھومت گئے کہ انجام کیا ہوگا اور کیا مال سوا پر سون کل تھا اور کل سے سہرا پا ہے حسرت تا سفت نام مسلمان میں اسکا ہوا شتاد یہ کم ہو تو جانوں کی کچھ نہیں ہو کہ احکام جاری ہوں کچھ روک</p>	<p>ہوئے اسکی علت میں پیوند خا نہارون گہرون کو کیا بچرغ نچہوڑا اد سے خود مگڑٹ گئے مجھے رہتا ہے اسکا اکثر خیال بہت ہوتا جاتا ہے اسکا رواج زیادہ تعجب کا ہے یہ مقام نصاری میں تو ہو شروع انسان کہا تک میں سمجھاؤن ایک ایک کو گزارش ہو پس میری سہرا</p>
<h2>در بیان معاملہ معدنیات</h2>	
<p>سنوڈ کرا ب معدنیات کا</p>	<p>ہوا بعض حالات کا تذکرہ</p>

<p>اسی کے زمانہ میں شہرت ہوئی یہ مشہور ہے یہاں لندن تک ہوا دوج اخبار بھی بارہا جو اخبار نامہ کہ میں اہل عصر مفصل سرائے اسکا پایا تھا اوسے پرچہ میں لکھ دیا بخطر کئی ہی مضمون نگاری تھی نہ تھے پر مضامین اُن کو کہے بیان اسکا بتر ہی شرویدہ ہے تو اسکے لئے چاہئے سال بہر میں دنیا میں ہوں چاروں زبان</p>	<p>اسے لوگ کہتے ہیں میننگ بھی اسے سے تھی دہشت کہ ہو نہ زک زبانوں پہ ذکر اسکا ہوتا رہا نہیں ملکی وغیر ملکی چھہ اویسے ہر اک اسے بیگانہ تھا سنے جب قدر اُڑتے اُڑتے خبر سوا اسکے پھر جنبہ داری بھی تھی یوں ہی سبے صفحے کے صفحے بہرے یہ جہگڑا نہایت ہی پیچیدہ ہے مفصل لکھوں ابتدا سے اگر کہاں اس قدر زلیست فرصت کہاں</p>
---	---

گدورت ہے کچھ نے مردت بھجور

الف کے موافق نہ بکے خلاف

ہے لندن میں ایک بنگر واٹسن

اُسے مانتے ہیں سب اہل دل

ہے مشہور روہ واٹسن کمپنی

کہ ہم ٹھیکہ لین معدنیات کا

کہ معدن ہیں ملک وکن میں سوا

فلزات ہر قسم کی بیشتر

نکلنے ہیں گر کوئی کوشش کرے

کہ سرکار عالی کو تحریر کی

کہ ٹھیکہ اگر معدنیات کا

ہے ملحوظ انصاف و صحت بھجور

میں لکھتا ہوں اک واقعہ صاف

دراکان رکھ کر سنوئیٹن

تمول میں دولت میں ضرب المثل

شہریک اسکو میں ادب ہی کچھ دہنی

یہ اُس کمپنی نے ارادہ کیا

تہا یہ امر پہلے سے سمجھا ہوا

مس نقرہ انکشت و سیاہ زبر

پہ نسبت کسی دوسرے ملک کے

غرض واٹسن نے یہ تدبیر کی

یہ درخواست کا اسکے مضمون،

ہو سرکار عالی سے مجھ کو عطا
 جو افسر ارباب ہم ٹھہر جائے گا
 یہ درخواست دی اور مختار بھی
 یہاں ایک سردار تھے عبد حق
 نہ تو ضلع پوری ہوئی نام کی
 تھی اُس عہدہ سے آپ کو برتری
 ہم اوصاف سزا دن کو واٹنے
 زبان دان انگریزی و فارسی
 تھے از بسکہ درنو ر یہ دربارین
 گئے جاتے تھے خیر خواہوں میں بھی
 سمجھتے تھے دیوان انھیں بہتر

بہت ہو گا سرکار کا فائدہ
 تو اس میں سرمونہ فرق آئیگا
 ہو ا حاضر بارگاہ ساتھ ہی
 عقیلونکو جنسے رہا ہے قلع
 ہے یہ بحر مانع الف لام کی
 جو شہو رہے ہو م سکر ٹری
 مگر اتبو پہچانا اخبار سے
 لیاقت تھی حاصل ہر اطلح کی
 رُسخ انکا قدرے تھا سرکارین
 سمائے ہوئے تھے نگاہوں میں بھی
 طبیعت پہ باتوں کا بھی تھا اثر

<p> سہجئے تھے خوش وضع اور خوش نما کیا خوب ہی حصونکا ہیر پھیر نہیں یا ضرورت ہی اُس حال کی ہو میں امرِ مقطع میں پیشین ٹھہرا کہاں کام چلتا ہے بیواسطہ یہی نقلِ مطلب کے کنجی بنے حضورِ جناب مدارِ المہام ہوئی نکتہ چینی بھی تحریر میں ہوا تھا پر اصلاح کی بر محل نہ رکھا کہ بارے موثر ہوئی بہ حکم جناب مدارِ المہام </p>	<p> ان اسباب سے انکاتہا اعتماد نہایت دلاور نہایت دلیر لکھونگامین تفصیل اس حال کی انہیں سے کی اُس کپنی کے جوع یہی کپنی کے ہوئے واسطہ یہی کپنی نے مرتب بنے نہ سفارش وہ کرتے رہے سچ و نام کئی دن رہا طولِ تقریر میں بہت کچھہ شرالطین رد و بدل سفارش میں باقی دقیقہ کوئی یہاں تک کہ سردارِ یانگ نام </p>
--	--

ولایت کو آخر روانہ ہوئے

ہٹنی دلمین دونوں کے جو کچھ ٹہنی

ہوا کرتے تھے مشورٹی ات بھی

ہوئے ختم اشکال سوز و گداز

یہاں تک کہ ہمزاد دونوں ہوئے

کہ سردار نے واسٹن کھا

ٹہرا وہی دون آپ کے نام پر

کروں کوششیں گر کمیشن

خریدار حصوں کے بن جائے

جو کوشش ہو اسکان مین ^{کیجے}

کہیں ہوتے پاؤں نہ افتاد ^{کے}

اسی کام کے تصفیہ کے لئے

وہاں اور بھی اُنے گاڑ ہی چینی

مے بہدگر مثل شیر و شکر

ہوا خوب جب باہمی ساز و باز

تو باہم ہم آواز دونوں ہوئے

وہ تھا کونسا رازیہ راز تھا

کہ مین قطع معدنیات اگر

تو کہئے کہ کیا دیجئے گا مجھے

کہا واسٹن نے نہ گھبرائے

کمیشن مین مجھ سے حصص لیجئے

رہے آپ مین مجھ مین یہ ساز و باز

وہ اپنے غرض کے لئے دنیوی
 تہ گنتی میں بنیں اور اڑ مانی
 کہ جو یہ ایک سو ساٹھہ حالی ہوا
 نہ جبکا بدل تھا نہ جبکا عوض
 نمک ہی لگا کچھ نہ کچھ ٹھیکری
 تہی جس کے طالب ہستی پانچ
 نہ راضی ہوا ایک بھی بڑ لکھے
 نوشتہ ملا اوسکو سردار کا
 کہ سالانہ سرکار کو کمپنی
 کرے ملک میں جبکہ اجرائی
 کہ میعاد قطعگی سے پانچ سال

یہ راضی ہوئے اسطرح لینے
 شیرازہ کے حق کے جو پائے قرار
 شیرازہ ایک ٹہرا تھا دس پونڈ کا
 حصص ملکہ مفت ہیں اعراض
 فراوان ملا مال قسمت پہری
 شرايط جب اسپہین طے پا کر
 تو دونوں نے اقرار نامو لکھے
 وثیقہ انہیں کمپنی نے دیا
 شرايط میں شرط اک یہ بھی تھی
 دئے جائے پہ عذر پنہیزا
 یہ سٹے ہو چکا تھا پس از قبیل وقا

مرتب ہوئی تہیں بہنیں کچھ کم

کہ سردار مختار مختار رہتے

خریدار وہ تھے کہ تھے خفا کہ

تو پھر واسطیٰ نے یہ تدبیر کی

لے اور دیا مال ذاتی قرآن

اوپر پائے میں اور اڑانی ہزار

تو باقی رہے پندرہ ہی ہزار

کھا جا بیچنے کے لئے

وہی کیٹیل یا کہ سرمایہ بھتا

گرے ٹوٹ کر سب شیر ہو لڈ

ہوئے خوب حصوں کی بکری شروع

وہ تحریریں سرکار عالی کے نام

و شیقون کے کب وہ سزاوار تھے

ہوئے تھے حصص نامزد ایک لاکھ

حکیمانہ جب بخت و پز ہو چکی

کہ اک لاکھ میں ہزار باسٹھ ہزار

کیشن میں سردار نے ایک لاکھ

ہوا جملہ بیچ سب پچاسی ہزار

انہیں کو دیا بیچنے کے لئے

زر قیمت اٹکا جو حاصل ہوا

ہوئی منتشر بیع کی جب خبر

خریدار ہونے لگے جب رجوع

<p> روپیے مینہ کی صورت برسنے لگے بے بین یہ سب حصے فرضی کیطو تھے سب لوگ دھوئین آئی ہوئے ادھر کارمنینگ جاری کیا پہرے گھر کو دو دن پہرہ ان کے وسیلہ ظفر کا سفر ہو گیا کہ اپنے حصے ساڑھی بارہ ہزار کتاب المناقہ ہوئی اب تمام کیا نقد سے مختلف کاروبار کہ حق کیشن مین پائے تھے جو ہوا یون زر نقد وافر حصول </p>	<p> گھر لوگ شرکت پہ کسنے لگے نہ او سوقت تک کوئی سمجھا تھا اور بجز واٹسن اور سردار کے ہوا یون تدارک او دھر قنڈکا یہ سردار ہی جیب جب بہر چکے ہوئے نامور جمع زر ہو گیا یہ حکمت کی بیان آتی ہی ایک بار کئے بیج سیر کار عالی کے نام بچار کھے اپنے لئے دس ہزار تھین یاد ہو گا یہ حصے تھے دو خزانہ سے کی اونکی قیمت وصول </p>
--	--

کہیں پیچھے سے کچھ جھمیلدا نہو
 کہیں ہاتھی چوٹے کہ گھوڑا
 کہہے دام کر کے الٹ ہو
 بظاہر زیادہ ہوے اور سا
 کہ اتنی رقم کیا ہے جہٹ پیٹ
 جو یوں خاص کر تیل مقصد ہوا
 بہ نیکی ہوئی یا بہ سازش ہوئی
 کہوں کیا جو معلوم ہے کچھ نہو
 مفصل بیان کرتا ہوں خیومن
 اجنبٹ اور خود مہتمم کار کے
 نہ لیتے کوئی ما بہ الاحتفاظ

یہ سمجھے کہ کل کیا ہوا اور کیا نہو
 زمانہ میں کل کی خبر ہو کہے
 سنو اب کسی کی نہ کچھ تم کہو
 لئے الغرض نقد چسپ لاکھ
 حسد سے تھا بعضو نگو رنج دلی
 سنا ہے اک افسر حمایت پہ تھا
 جو ساعی تھے اونکی نوازش ہوئی
 خدا جانے اون دونوں کاراز کو
 کئی امریان قابل غور ہیں
 بجالیکہ نوکرستے سرکار کے
 تو واجب تھا اونکو کہ رکھتے تھا

اٹھایا اوسی کام میں فائدہ	مگر لے لیا اور زیادہ لیا
اسی میں ہوئی اس طرح دست برد	کہ جو کام اونکے ہوا تھا سپرد
کسی طرح یہ امر جائز نہ تھا	بنام کمیشن ہے جو کچھ لیا
رقم جو ملی حق سرکار ہے	نہ محبت ہے اس میں نہ تکرار ہے
یہ پوشیدہ لینا غضب ہو گیا	اجازت سے لیتے تو کچھ بھی تھا
یہ احوال سب گزان و خلافت	لکھا ہوتا سرکار میں صاف تھا
تو لے لیتے الزام کچھ بھی نہ تھا	اجازت اگر اونکو ہوتی عطا
اجازت بھی دیتے تعجب نہ تھا	یہ سرکار ہے بحر فیض و سخا
عجب پالسی اور حکمت یہ کی	علاوہ براین ایک جرات یہ کی
کہ حق کمیشن میں پائے تہجرت	باخفا سے واقع انہیں حصہ و تکو
کئے بیع سب اپنے سرکار میں	نہ وکانیر اور بازار میں

<p> نئی مول سرکار کے واسطے یقین ہے کہ ہوگا بہت فائدہ سفارش بھی اور دن کی شبانہ جو سردار ملکی تھے مالی ہوئے مسرت سے بنلین بجانے لگے روانہ سوئے شہر بمبئی ہوئے عمارت بنانے لگے خوش نہانہ پر اتنا کہو ننگانہ زیب اتنا حکما بھی نہ اپنے گروہ سے دیا کئے ایک نے بھی نہ خرچ اپنا یہ دولوں بھی بچے خریدارین </p>	<p> یہ کہہ کر کہ سرکار کے نام سے بہت نفع ہے اس میں سرکار کا دکھایا جو یہ باغ پندرہ ایک بار رضا سند سرکار عالی ہوئے جو مندر بہتھے وہ ہر گانے لگے روپے لیکے بلدہ سے لےئے ہوئے وہاں مول لینے لگے جایدا نہ تھی گودعا اور نہ وہو کا تہا سنا ہے کہ نقد اور سب لیا انہیں کے روپے سے کیا ساگا خریدار سمجھے کہ زر دار ہیں نہ </p>
---	--

<p> ہمارے طرح سے پڑ بھی دیتے کہ اس کا رخانا میں ہے کچھ دغا یہ حکم جناب مدارالہمام ہوئے دفعتاً نرم تر موم سے نہایت ہی لائق بڑے منتظم لیا جائزہ اپنے ہوم کا تو سرکار سے یہ تقاضا ہوا خزانہ میں دیدیکے وورویے اجازت پئے صرف مطلق نہیں بہر نوع واپس لیا جائیگا تو سمجھے کہ اچھا نہیں ہے مال </p>	<p> انہوں نے بھی حقے بقیت لئے پر آخر یہ ادن سب پہ ثابت ہوا یہاں تک کہ سردار والا مقام مستعمل ہوئے عہدہ ہوم سے ہوئے میر سید علی منصرم جو میں حکم نواب جاری ہوا تعلل جو سردار کا ہو چکا کہ حصولی بابت لے جو پڑے کی طرح وہ آپ کا حق نہیں نہ اس میں سے کچھ بھی دیا جائیگا تقاضا ہو جب علی الاصل </p>
--	--

بغیر اگلے افسوس بچتے تہنیں

کھان پاؤنگا ایسی بھاری تم

مگر بھر تو بچتا کے سب دیدے

جہان تک چلا قابو اتنا لیا

مگر سات لاکھ الفرض دیدے

عوض اوس کے لکے و شقی مگر

کہ جو نام سے اُنکے بہئی تھی

وہ سب ہو گئی ملک سرکار کی

بخوبی ہوا وہ بھی واپس

تہ دل سے ہر اک کو مقبول

ہوا تھا تدارک سے پرک گیا

روپے یہ کسی طرح بچتے تہنیں

رہیگا مگر روح پر یہ الم نہ

بہت عذر تھا واپسی کے لئے

زیر نقد سب تونہ واپس یا

بہت عذر تھا واپسی کے لئے

روپے اونکے ذمہ رہے حسبہ

وہ کل جائداد اسین مرہون کی

جو ملاک سردار مشہور تھی

خزانہ سے جو زر گیا تھا فسول

یہ تدبیر لا ریب محقول ہے

بڑا اک یہ نقصان سرکار کا

مقرر مہجرت تھی اللہ کی	مقرر فکر تھی آسمان جاہ کی
قلم گہرس گیا تھا سو قہر دیدیا	کہ تیزی سے لکھوں وہ پیر ماجرا
کہ سردار جب سے معطل ہوئے	مہات پھر کونسے حل ہوئے
مفصل بتاؤن تامل کے بعد	کہ کیا کیا ہوا پھر تعطل کے بعد
ہوئی منتشر واقعی میری فکر	کہ آگیا پیچ میں اور ذکر
پیراب عود کرتا ہوں میں اسطر	مضامین موجود ہیں صف نصف
بیان کرتا ہے راوی خوش نوا	گزشتہ کا احوال اور حال کا
تعطل جو سردار کا یاں ہوا	تو ہراک پرنس کو ملا مشغلا
کہ لکھنے لگے روز کی ہر خبر	ڈرگن ٹیمس بلیٹی گزٹ پیپیر
یہ اخبار تو روز جاتے ہی تھے	خبر یا نکلی بالمرہ پاتے ہی تھے
مگر خط بھی جانے لگے جا بجا	تو لندن بھی ایک شخص نے خط لکھا

<p> کہ سردار کے نسبت ایسا ہوا تو پھر حصہ داروں کو اپنی پڑھی تزد و غضب غیظ فکر انتشار کہ بیشک کسی نے ہمیں دی دغا مگر بعد گنگا شش پر مصطحت کہ سی واٹن جگہ ہی لوٹا ہمیں لٹی جاتی ہے قوم انگریز کی بتہ ہوتے ہیں سات سو حصہ دار کہ مبہم نہ باقی رہے کوئی بات مفصل ہوا منکشف سارا حال کہ ایسے ستم سائلوں پر ہو جائے </p>	<p> کسی دوست کو جس سے تھا واسطہ تعطل کی پہنچی خبر جس گھڑی نہایت ہی پیدا ہوا اضطراب بخوبی یقین تب انہیں ہو گیا کئی روز ہوتی رہی مشورت یہ درخواست دی پارلیمنٹ میں چھری اپنی ہی قوم پر تیز کی کیا ظلم بے حد ستم بے شمار لکھی اس طرح جزو کل واقعات اُسے پڑھ چکے جب تمام و کمال تو دل مبروں کے کُکدڑ ہوئے </p>
--	---

کہ ہر نامی نس لینے اعلیٰ نظام

اجنٹ آتایا کوئی ہوتا وکیل

مفصل عیان ہوتی روداد ^{بھی}

اسی ہے تفتیش بھی ملتوی

کہ آئی ہے تحریر اک میری پاس

کہ میں ہوں مجاز جواب و سوال

تو بے عذر تفتیش کر دی شروع

تھے لندن میں نواب مہدین

باذن جناب مدارالمہام

وہاں آپ بالفعل موجود ہیں

بجائے معطل مقرر ہوئے

مگر سائلوں سے کیا یہ کلام

ہوئے ہوتے اس میں شریک ^{کفیل}

تو تفتیش ہوتی کما یلغی نہ

مگر ایسی ہوتی نہیں پیروی

کیا اتنے میں ایک نے التماس

ہے جس کے بنا پر مجھے یہ خیال

ہوا جبکہ وہ پیروی پر رجوع

بپا تھے جن ایام میں یہ فتن

پیدا کیا تاراک اُن کے نام

کہ سردار معتب و مردود ہیں

بس اب آپ ہی ڈایر کٹر ہوئے

<p> ہوے وہ دل و جان مصروف فراسٹ جو ممکن تھی وہ صرف کی کئے کام سب خیر خواہی کے تھے کہ مانا اوہون نے جوہن مستند بند بارہتا تھا تار برقی کا تار ویا نہیں اسکا جواب آتا تھا یہاں پوچھا جاتا تھا اسکا سبب اوڑی شہر و اضلاع میں بس مثل کہتے ہیں ایک سو و بھد یہ عجلت یکا یک روانہ ہوئے کہ کیسے ہیں نواب مہدی علی </p>	<p> جو پینچیا یہ نواب والا کوتار حکیمانہ ہر امر میں راسد دی ہوار بطار کان شاہی کے تھے بیان کیا ہوا ونکی فراسٹ کے حد بہت خوب ہوتا تھا سب کاروبار کبھی حکیمان سے دیا جاتا تھا کبھی کرتے تھے وہ ہدایت طلب اسی عرصہ میں دفعۃً یہ خبر کہ لو محسن الملک لندن چلے خبر سچ تھی بیشک روانہ ہوئے یہ ہے خاص اور عام پر منجلی </p>
---	---

بلاغت پناہ اور فصاحت ما
 بہین مہدی پر اکثر کے مادی ہیں
 صفت اور ثنا محسن الملک ہے
 وہاں راہی دی برا اصول صواب
 ہوا کام اکثر بہ ساز و وفاق
 ادہورارہا کام سارا وہاں
 زیادہ ٹہرنا ہوا ناپسند نہ
 مسرت تہی سب کو کہ تغلیب
 کہ نواب محمد حسین رہ گئے
 کسی طرح رہ جائے مقطع سجا
 نہو حال کے شکل میں ^{خلل}

معزز مدبر فقہت آب
 سخا کے مروت عادی ہیں یہ
 خطاب پکا محسن الملک ہے
 جو نواب پہنچے بہ شکل ثواب
 رہتے و نون نواب با اتفاق
 چلے آئے پہر محسن الملک یان
 سنا ہے طبیعت تھی کچھ کسکند
 بصحت ولایت سے بلدہ میں آئے
 کینے ولایت سے لکھا مجھ
 رہا کرتا تھا واٹن کو خیال
 شرائط میں پر ہونہ رو و بدل

تو تو اب جہدِ حسن نے کھا	مگر زسنا جبکہ یہہ تذکرہ
تو رکہہ لین زمانہ میں خود اپنی کھ	اگر واٹسن دیدین یا کس لاکھ
تو شاید کہ ہو جاو یہ صلح طے	اور اک لاکھ سالانہ بھی دین
تو بڑہ جائین دو سال میعاد	جو ہو تصفیہ با بھی صلح سے
نہ جہگڑا رہے پھر نہ کچھ قیل و قال	بدستور رہ جائے مقطع بحال
کہ ہوتا ہے اس طرح رفع نزاع	ہو ہی واٹسن کو جو یہہ اطلاع
نہ مطلب ہو اصلح کا کچھ حصول	تو اوسنے نہ کین و نون شرطین
کہ مقطع ہی رکھنے سے بیزار تھا	اوسی شرطوں سے ایسا انکار تھا
نہ تھا کچھہ ٹھکانا ہی انکار کا	کسی طرح مطلب پر آتا نہ تھا
کہ جس نے مخالفت پہ تاثیر کی	تدبیر نے لیکن وہ تدبیر کی
ہوئے مطمئن خود ہی جہدِ حسن	رضامند آضر ہو او واٹسن

<p>جو تکرار اسپین تھی دو گئی ہوئے بے تردد گئی فائدے ادھر اُسکے باقی رہے پوری یہ دو شرطیں گویا کہ ہین شیر و ہوئے مطمئن اور سب حصہ دار حضوری فواید پہ رکھ کر نظر کہ ہے کامیابی بوجہ حسن یہی انکی اسکیم مشہور ہے کہ یہ صلح کی شکل ہی سودا ہے کہ ہوتی ہے یا صلح اسطو پر جو لندن سے ہندوستان دیا</p>	<p>کہ جیگڑا مٹا صلح ملی ہو گئی نہ مصالح فراوان ہین اس صلح سر دست ہاتھ آئے ہائیں زر نقد سالانہ پھر ادو چاند رہا مقطع اولین برقرار نہ نگہ خوبان اسباب پر ڈال کر بہت خوش تھے نواب محمد حسن یہی راے اکثر کو منظور ہے کیا سب عقیلوں نے جہدم تو سرکار عالی کو بھی دی خبر وہ مضمون سب تار برقی میں تھا</p>
---	---

وہی خبر کہتے مرتبے خاص خاص
 تو پڑھ کر اُسے بعض حکام نے
 ہے ناکارہ یہ کہد یا صاف
 کہ مضمون میں جبکہ تہی تازگی
 اگر واٹن اپنی مانے خطا
 نہ کچھ ہم کھین پیر نہ وہ کچھ کہ
 تو قطعاً ہو اس صلح سے اخرا
 یہ اقرار ہی ہو کائن لم یکن
 ہونیک کا دوسرا بند و بست
 عدالت میں ہو ایک دعوے رجوع
 مقابل میں سردار اور وارث

تو آگاہ اس سے ہو خاص خاص
 یہ اسکیم آئی جو بین سامتر
 کیا سارے مضمون سے اختلاف
 اور اک اور اسکیم تیار کی نہ
 یہ مضمون اسکیم آخر کا تھا
 تو البتہ یہ صلح قائم رہے
 خطا کا کرے گرنہ وہ اعتراض
 اکھڑ جائے مقطع ہی کی بیخ و
 یہ سب کارخانہ ہو بالکل شکست
 کیا جائے یہ اس طرح سے شروع
 کہ ہوں مدعی حسین شاہ دکن

<p> ہو نیا و دعوی فریب و دغا نقائص اس سکیم کے یوں کہ کسی طرح یہ حق بجانب نہیں لگاماننے کس لئے وجہ کیا خود اپنا گلہ زیر خنجر دہرے نہ یوں صلح ہوگی کبھی زنیہا کہ موقوف ہو صلح کا تذکرہ کہ جاوے یہ جھگڑا کہین کا کہین مگر اب تو ہوگی عدالت ہی غم یہ مکروہ جانین گے سب خاص کہ انجام نامش کا اچھا نہیں </p>	<p> یہ دعوے ہو قطع ہی کر فسخ کا وکیلون نے پراون خرد مندوں نے کہ یہ آپ کی رای صائب نہیں بہلاواٹسن آپ اپنی خطا کوئی ایسا کرتا ہے جو وہ کر عبث اسپہ ہے صلح کا انحصار یہ مطلب ہے گویا کہ اس حصہ کا علاوہ برین بھہ بھی زبیا نہیں جو یہ مان ہوتی نامش ومانت کہتی خنجر ومان مدعی ہوں جناب نظم ہے ستم اور تھی اک علاوہ برین </p>
--	--

جو جیتے تو نقصان ہے لاکھوں تک
روپے دینے ہوں گے ہزاروں

دیا جاتا ہے ڈانڈا اب کہیں
ہمارے سمجھ میں یہ ہے نا درست

اب آئندہ ہے آپ کو اختیار
پر اُنکی کہی کچھ نہ دلپر جمی

سنو پیر ولایت کا تھوڑا بیان
کہ آدے جواب اور ہو کسوختن

کہ فوراً چلے آوے انتظار
بہ تعمیل تنہا روانہ ہوئے

بوقت مبارک بہنگام سعد

جو پارے توجہت کا موجب ہے
رہیگانہ ساکت کوئی حصہ دار

حساب دانا کیجئے تو کچھ کم نہیں
ہے بنیاد خام اور دلائل میں سست

جو تہا ذہن میں کر دیا آشکار
جٹانے میں تو کچھ نہیں کی کمی

بیان کی تو چھوڑ دیا سستا
تھے وان منتظر اسکے مہدسن

کہ سرکار نے دیدیا اونکو تار
جو میں حکم پہنچا روانہ ہوئے

بیان آئے جب ہفتہ عشرہ کے بعد

<p>حقیقت کہی شہر کی راہ کی اسی وقت پیش اپنی اسکیم کی پئے غور صندوق میں رکھ دیا رکھی اپنے اسکیم ہی سامنے نظر والی نقاد کے طور سے تعمق سے فرماے یہ دن نظر رہے سوچتے شام سے تا صبح مدد بھی نہیں لی کسی اور کی اور اسکیم آخر میں پائے نفاذ کیا آخر اسکیم سے اختلاف کہ ایک دن یہ فرمایا سرکار نے</p>	<p>گئے نذر کو آسمان جاہ کی کہیں خبریں اکثر اس اقلیم کی معاً اوسکو سرکار نے لیا اُدھر دوسرے ایک نواب نے لیا اور پڑھا دو نونگو غور سے ہر اک حرف پر اور ہر اک لفظ پر نتائج تو اید ہر اک حسن قبح نہ کچھ حد نہ تھی انتہا غور کی تو اسکیم اول میں دیکھ ہر مفاد تو سرکار ذیجاہ نے صاف صاف بصفت سننا ہے نکل جانے</p>
---	--

کہ اسکیم اول بہت خوب ہے
 حضور ہی فواید اس اسکیم
 ہے منظور ہی اسکیم ثانی شاق
 خلاف اسکے ہو عقل سو دور ہے
 عموماً عامائد بھی اس شہر کے
 نہ اب فسخ مقلع کی حاجت ہے
 کرے طعن جو ہے وہ ہرزہ دراک
 یہ تہا معدنیات کا سارا حال
 کہ یہ عہدہ کسکے ہو اپنے نام
 وہ تو ذہن اقدس میں ہر تذکرہ
 کہ سردار کا جب تعطل ہو اٹھ

ہماری طبیعت کو مرغوب ہے
 کئی ایک پائے گئے ہیں ہمیں
 ہے مہدی کن سے ہیں انفاق
 مجھے بس یہی رائے منظور ہے
 ہوئے متفق سب اسی رائے
 نہ ناش ہی کی کچھ ضرورت ہے
 ہوئے متفق اس سے جب لیکر
 سنبھوم سکریٹری کا مال
 حوالہ ہوا ہوم کاک کو کام
 جو میں پیشتر اس قدر لکھ چکا
 تو علیحدہ نے لیا جائزہ

کہ مہد کی سن ہی کو یہ کام ہوتا
 کہ ہون گے وہی ہوم سکر ٹری
 تو آیا نظر اور ہی کچھ سماں
 جو دل میں مکدر ہو نہ پر ہوش
 نہ پاوین گے عہدہ یہ مہد کی سن
 خدا واسطہ کا یہ اک بعض تھا
 سبھی دل گرفتہ کم و بیش تھے
 نزا عین بہت نکتہ چینیوں نے
 کہ کشتی کے بھی سب سبچ تھے
 ہر اک لفظ اور نکتہ پر غور تھا
 وہ افکار میں تھا زیادہ غریق

مگر تھا یہ منظور سرکار کو نہ
 جریدہ بھی جاری ہوا تھا ہی
 مگر جب ولایت آئے یہاں
 کہ یعنی کیا بعض نے اختلاف
 یہی پیٹ پیچھے تھا اور مکالمے
 نہ لینا نہ دینا نہ کچھ واسطہ نہ
 عجب اختلافات درپیش تھے
 بڑی بچین اس میں ہنسیوں نے
 وہ اُجھاؤ وہ پیچ در پیچ تھے
 تہنق کا تہنق کا دور تھا
 سوا جسکا بحر خرد ہتا عین

عقیلوں میں ثابت کیا جاتا تھا	عمق عرض اور طول ہر نقطہ کا
پر اس مسئلہ کا نتیجہ اعتراف	ہو علم ریاضی کے گویہ خلاف
وہ چالین کہ شطرنج بھی ماتھی	ہر اک بات کے تہہ میں اگلیاں تھی
سرخ انکا پیادہ کرے پیل کو	مقابلہ میں کیسا ہی استاذ ہو
کہ احوالِ دل پر نظر کر سکیں	لگائی تھیں وہ عقل کے عینکین
دلی رزم تھی اور دماغی تھی جنگ	نئی تھی بچتی نئے رنگ ڈھنگ
کہ مہدی حسن ہوں گے ہرگز نہیں	سنازع ہوئے جب یہ کر نشین
کہ مایوس کا صبر آیا پسند	غلو یہ خدا کو ہونا پسند
ہو خالق کی قدرت میں ہر لکیر	یہ دنیا میں ہر اک کو معلوم ہو
جو چاہے کرے قادرِ خود اجمال	ہو بے اذن ذرہ کو جنبش محال
تو ہر طرح واقع ہی ہوتا ہو دو	گزر تا ہے اسکی مشیت میں جو

زمانہ ہو یکدل تو ہوتا ہے کیا
 ہوئی فتحِ نواب بہد حسن
 مہینا تھا دئی کا کہ ویدی ظفر
 ہوا رفیع جو سبکو تھا انتشار
 تو سید علی سے لیا جائزہ
 ہوئی خوب شہجہ تمنا ہری
 تو تہذیب کی کر رہ گئے سب کے سب
 بہت خوش ہوئے کج خاص و عام
 رقم ایک سالانہ وافر بیچی نہ
 تو پرچہ ملا اک دکن ٹیمس کا
 حوالہ تہالندن کے اک تار کا

کہیں رو کے رکتا ہے حکمِ خدا
 ہوا مہربان خالق ذوالمنین
 نوازا خدا نے ہوئی جنگ سر
 تقرر کا جاری ہوا رو بکار نہ
 ہوئے مطمئن حکم جب آگیا
 ملا عہدہ ہوم سکرٹری
 ہوا اون کی حالت پہ جب نکل
 عموماً پسند آیا یہ انتظام
 کفایت بھی اس میں ہوئی خرچ کی
 یہاں تک جب احوال میں لکھ چکا
 وہ کاغذ ڈسمبر کے چوتھی کا تھا

یہ مضمون لکھا تھا با شد و مد	ہوئی ثابت اب عقلندی کی حد
کہ اسکیم اول پس از قیل و قال	رہی پارلیمنٹ سے ہی بحال
یہ اسکیم مہدیحسن ہی کی تھی	کہ جسکی صراحت بہت ہو چکی
چو کہتے تھے یہ رائی اچھی نہیں	وہ مانیں گے اب تو کہ اب بھی نہیں

در بیان عہدہ معین المہام صیغہ فوج و مال

خوشی چٹھہر سو نیایش کی دہوم	صفت کی ثنا کی ستائش کی ہر ہوم
سرت سوسب کو ہر بالیدگی	دلون کی ہوئی رفع شد بیدگی
ہوا اور بالفعل اک انتخاب	کہ روشن ہو صورت آفتاب
بجالایا ہر ایک شکر و سپاس	جو ظاہر ہو اسے یہی تھا قیاس
تہ تھا اس سے بہتر کوئی انتظام	کہ اقبال دولہ معین المہام
ہوئے مال اور فوج کی صیغہ کے	مضاعف ہوئے عہدہ کے مرتبے

<p>قدم چو نئے سر آسمان جاہ کے کہ عہد کی رونق ہوا ان سے و چند امیر دن میں کیسے ہیں یہ باوقا یہ ہیں حامی دین بفضل خدا مسرت ہے خود آ سما سجاہ کو وزارت کو زینت دو بالا ہوئی چلے گا بہت خبر و خوبی سے کام باقبال دولت یہ عہد دنیا</p>	<p>بفخر و مباہات خود عقل نے ہے اقبال و دولت کو خود بھی پسند عموماً کہ وہ یہ ہے آشکار بڑا اقتدار ان سے ہے ملک کا خوشی خاکساروں کو کیونکر ہو کہ بازو کی قوت دو بالا ہوئی ہنیں ہمیں کچھ شک نہیں کچھ کلام سعید و مبارک کرے کبریا</p>
--	---

آرزوی شرکت حضور پر نورؐ کا جماعت جمعہ عیدین

<p>کہ ہر جمعہ کو اور عیدین کو نہ شریک جماعت ہوں بالالترام</p>	<p>جو یہ دلمین آدے تو کیا خوب ہو حضورِ محلے فلک احتشام</p>
--	---

سُئِنَ خُطْبَةُ حَمْدِ جَانِ آفَرِينِ
 اوسى ضمن مین اپنے نسبت دعا
 کرین اپنے خالق کی عطا آدا
 ہر اک کرتا ہے بندگی آپ کی
 وزیرِ معظم بھی آیا کرین
 تو ہو مکہ مسجد کی رونق دو چند
 دو بالا ہو اسلام کا دبیر
 نہیں پڑتے ہیں جو کہی بھی ناز
 نہیں کرتے مسجد کا عورخ کہی
 نہیں اسپین ہون کی کچھ کسٹران
 مین ہب بھی محتاج رب محمد

شائے نبی مرچ اصحابِ دین
 سُئِنِ اور کرین شکر اللہ کا
 نہ ہو ما کہ مفروضہ ہرگز قضا
 کرین اپنی مالک کی خود بندگی
 اراکینِ اعظم بھی آیا کرین
 ہوں اللہ اکبر کے نعرے بلند
 وہ دنیا میں دُنکابجے دین کا
 وہ پڑھنے لکین سب دسی نیا
 تو راغب و دہر ہو گا دل و نگاہی
 ہے اولگا بھی مالک خدائے جہان
 ہے ذاتِ الہی غنشی و حمید

قوله تعالى
 يا ايها الناس اتقوا الله
 انى الله له عرش عظيم
 جزو در سورہ الاحقاف

<p>سدا چاہئے شکر و حمد و دعا جماعت میں جاتے تھے ہر جمعہ کو یہ تخصیص عیدین میں بالضرور اٹھاتے تھے راہ خدا میں تعجب جماعت میں جاتے ہیں باغزو جاہ کہ جنہیں سلاطین خود جاتے ہیں ہے شادی کھین یا تماشائی جو ہے جائے سجدہ گہرا سدا کا</p>	<p>جو پوچھو تو شاہوں کو سب سے سوا سلاطین اعظم تھے دہلی کے جو اور دہ کے بھی فرمانروا باسرور دو گانہ جماعت میں پڑتے تھے سب یوں ہی روم ایران کے سلطان و شاہ مواقع کچھ ایسے بھی پیش آتے ہیں ضیافت ہے جیسے کہ جلسہ کوئی تو مسجد جانے میں عیب کیا</p>
--	--

اظہار تمنائی عامۃ خلافت

<p>بطور خلاصہ بیان کرتا ہوں زن و مرد کی ہے دلی آرزو</p>	<p>تمنائے عام اعیان کرتا ہوں یہ ہر ایک کی ہے بڑی آرزو</p>
--	--

دوسرا حصہ

حمد آبی

<p>دلا سہو اور محو کر ماسواہ کہ ہو حمد اللہ واحد ادا کہ ہمسر ہو آہو و رہو ارکا ہر اک سطر ہو ملک لعل و گہر تسلیم ہو ہر طرح لا ولد وصال ادسکا ہر مدعا کا کھول</p>	<p>ہو آمادہ و محو حمد الہ و کھا طور سا رامو حمد کا سا دکھا ولولہ کلک طرار کا محیر ہو حمد کا اگر احد مالک الملک الہم گدا و سکا ہر اک امام و ریل</p>
--	---

نعت محمد رسول اللہ

او اگر دلا اور سکھ ہا درو	محمد رسول الہ و د و د
گواہ اسکا لولاک کا مدعا	رسول اُمم حاصل باسوا
ہمارا مطہر مکرم رسول	سرور دل و روح عالم رسول
سوارِ سیرِ صہ مارانی	وہ راس رُسل سرگروہ ہدی
سحر اور سآل احمد کا ورد	دلا کر درو محمد کا ورد

منقبت صحابہ کبار علیہم السلام

ہر اک عادل و عالم تیر کار	ہر اک ہمدیم ہمدیم کردگار
درِ علم اور مطلع محسبہ علم	ہر اک گوہر و درّ و اماہ علم
مکرر درود و سلام و دعا	دلائل اطہار کو کراوا

بیانِ حقیقتِ کلام

سرود و ترانہ سے محفوظ ظکر	منغنی کہان تھا ادھر آ ادھر
---------------------------	----------------------------

الاپ ادن سر و نکو جو بن شجکویا و	رکھیا پورہ گند ہا رو ہیوت نکہا
خوشی کر کہ چھوٹا ہے اک بیگنا	مجھے ڈرتھا ہو جائیگا وہ تباہ
سنا تا ہون وہ قصہ میں نظم میں	کہ سلک گہ سارے اشعار میں

ذکر مہ سوار کمیشن

یہ جب کا ہے سب واقف اور حال	وہ بھری کے تھی تیرہ سو سات سال
ستو ماہ سوال کا ذکر تم	کہ لیکشن بنہ تھا اور بست و ششم
مطابق ہتی پندرہویں سہ جون کی	تھی اٹھارہ سو پرتو نو و عیسوی
کہ نکلی سواری حضرت نظام	تبقریب تفریح بہن گام نام
فن پر تھے اوس روز حضرت سوا	جلو میں تھے کچھ مردم رنگبا
کہ شیدی جھین کھتے ہیں خاص عام	توی جٹہ ہوتے ہیں اور تیر فلم
نمایان تھے شان و شکوہ حضور	فن سے وہ آگے تھی کچھ دور دور

ہر اک برق کردار تھا راہوار

عجب شان و شوکت تھی اونسیا

کلامین تو سُخ اور پھندے سیاہ

نگاہیں چپ و راست ڈالے ہوئے

جو سہراب بھی ہو تو زہرہ ہوا

کہ تھا وہ مبارک کا نام و نشان

کہ سنکر جگر ہوتے تھے پاش پاش

عجیب اونکی صولت تھی شوکتِ عب

کہ تھی اونکے قبضے بطورِ زونگ

سمجھتے تھے مردم کہ ہر برق و سخ

کہ تغین کچی رکھتے ہیں بر ملا

وہ گھوڑوں پہ تھم سہا جلو سے لو

بہت خوشنما تھیں سیرہ و دریان

سرون پر تھی اون بسکی ترکی کلا

بہادر تھے بجائے سنبھال ہوئے

جلو میں تھی نصرتِ ظفر ہم کاب

اونہیں میں محمد بھی تھا اک جوان

سوار وئی للکار تھی دُور باش

نیامون تلوار میں کھینچے تھے سب

برہنہ تھی ہر تیغ الماس رنگ

چمکتی تھی ہر ایک شیدی کی تیغ

سواری میں شاہوں کے ہر قاعدا

کہ رتبہ ہے اور کاغذ عظیم جلیل
 طریقہ یہ رہتا ہے مرعی ضرور
 نہیں خاص تھا اور کومی سب
 جو لشکر ہو بلکہ سے اوترکی سمت
 پھرے جانب قصر حضرت نظام
 شرف بخش تھے جسمین شاہ کین
 سواروں میں سے ایک کارہوار
 آلف ہو گیا اور پہرے لگا
 ہوارہ گئی پیچھے ہند دیکھ کے
 کہ یوں پاس تھا نہ کے وہ آگیا
 اوسی تھا نہ پر کی ہے یہ سنا

یہ ہر عظیم اور منزلت کی دلیل
 برآمد ہوا کرتے ہیں جب حضور
 پس اُسدن بھی تلوارین کھینچ کر
 گئے تھے خداوند لشکر کے سمت
 ہوا تانگ جب وقت اور قریشام
 جو ہیں تو م کے پاس پھنچی فٹن
 وہیں سے بگڑنے لگا بار بار
 سیراک گام پر وہ اُبھرنے لگا
 پھر آخروہ بجا گاہت زور سے
 جہا سے یو اتیر تھا باو پا
 سرے پر جو ہے بند کے اُن کا

<p> کہ وہ سطح پل کی برابر نہیں کہ جو عامہ باغ سے جاتا تھا ردیف اونگے تھے اور دو عہدہ یہ دونوں بھی لٹنٹین فوج کے جو کرتا تھا ٹنچ سنہالے تہا بگل کر بگل کہتا تھا زور زور تو وہ تانگہ والا بھی گھبرا گیا یہ چاہا کہ رستہ سے کر لے الگ نہ دہنے نہ بائیں کو وہ جا بگا کہ جسکا بتایا ہے اوپر تپا یہ تمہید اوسکے لئے رک کی تھی </p>	<p> مگر سیت ہے کچھ وہان کی زمین وہان راہ میں ایک تانگہ ملا اوسی میں لٹنٹ گیلی سوار بروک نمکس تھے دوسرے ہونٹ مگر گیلی تھے تانگہ والے کے پاس وہی باجو باجو مچاتا تھا شور یہاں ایک یہ خدشہ جو پیش آ گیا بیت تیز گھوڑی کھتی تاز و تگ مگر کچھ نہ تانگہ کو سر کا سکا وہ گھوڑا جو بھاگا محمد کا تھا کھڑی نمس ابن مبارک کی تھی </p>
--	---

<p> وہاں سے نہ تھا سامنا تا نگہ کا کہ اوپر بھی یہ عرض میں کر چکا جو ہر سیف آباد کار استا زیادہ وہ کرتا گیا شور و شر کہ بک ٹٹ چلا جاتا تھا لین کو بھڑا اوس سے بقصد اکب مگر کہ تا نگہ کو آخر لگی کچھ جھڑپ یہ کیئے کہ اللہ نے خیر کی فقط اوسکی ٹپٹی پر آئی شکست تو جو کچھ نہ ہو جاتا تھوڑا تھا وہ بچے وہ بھی ہر شکر پروردگار </p>	<p> جہان سے وہ گھوڑا ہوا تھا ہوا نشیب اوس جگہ ہر جہان تا نگہ تھا دہین موڑ نکڑ پہ ہے راہ کا ہزار اوسنے گھوڑا کیور و کا مگر نہ موڑتا تھا دہنے نہ بائیں کو دو اوسی رو میں تا نگہ ملا راہ پر رگ پڑ میں بجلی کی سی تھی تڑپ بڑی وہ گھڑی سامنے آئی تھی نہ کچھ اور تا نگہ نے پائی شکست جو بگڑا ہی بھڑا ہی گھوڑا تھا وہ جو افسر تھے تا نگہ کے اندر سوار </p>
--	---

پتاد رکی ہوتی ہے جیسی تراش	مہر توڑا گیلی کو پھنچا خراش
انہوں نے کیا اور ہی کچھ خیال	ہوا ناگوار افسردن کو یہ حال
ضرورت نہیں ہے کہ لکھنویاں	کہ جکامین آگے کرونگا بیان
کہ رستہ میں پیدل ہو یا ہوسوا	زمانہ میں یہ سب پہ ہوا شکار
ہنیں جسکو درکار وجہ نفاق	کبھی پیش آتا ہے بد اتفاق
کبھی لوگ اس طرح ہن مر گئے	بھلے چنگے نکلے نہ پھر گھر گئے
زمانہ کی بھائی یہ افتاد ہے	کبھی دل ہر غمگین کبھی شاد ہے
کہ پیش اتفاق ادسکو آیا نہ ہو	کوئی شخص ایسا اگر ڈھونڈ دو
ہنیں گر تو پھر مانوسیر اکلام	تو میں جھک کے کرتا ہوں تمکو سلام
اسے کہتے ہن آسمانی سبب	یہ مشہور ہے ناگہانی سبب
مگر دوسرا لفظ بھی ہر ایوٹ	اور انگریزی میں کہتے ہن کسی ڈوٹ

تختِ ہے پھر کیوں ہوا اتنا شامتا	اوسی قسم کا یہ ہوا اتفاق
بتا دو نگا جو جو بکھیرے ہوئے	خدا کی پہنہ دو بکھیرے ہوئے
میں سمجھا کہ اب ہر شکایت بھی رفع	قضیہ ہوا جبکہ یہ رفع و دفع
ہو کر وہ سب افسر روانہ او دہر	سواری تو حضرت کی آئی ادہر
سوار آ کر تھے اب پیادہ گئے	وہاں سے گر سب پیادہ گئے
اسی سے نہ لشکر کو وہ پھر گیا	کہ گھوڑا ہر تانگہ کا اک گر گیا
کہ تانگہ شکستہ کھڑا تھا جہاں	پھر آنکھلے سٹر فریدون وہاں
ہوا سن کے ازگوتا سف کمال	سفصل کہا اون سے گو کون حال
نہ جی لکھا بعد فریدون او یمن	اجی آرزو جی کے ہر جی ہی من
لکھا جی کہا وزن نے جی ہین	بحرین دم ہین جی ہین
کیا لفظ سطر ہی پر اکتفا	اسی سے مابل بھی ہو گیا

وزیرِ معظم کے اور مستند	وہ فی الحال ہین خانگی مستند
کہا آسمان جاہ سے صبح کو	اوٹھین نے یہ سب واقعہ ہونو
ہدایت یہ کی مستند کے لئے	وزیرِ معظم نے شکر او سے
مصناین اوس خط کے ہون بس	کہ لفظ ٹگیلی کو لکھہ بھیجو خط
کہ گذرا جو کل واقعہ وقت شام	لکھو نام سے اپنے بعد اسلام
زبانی بھی بعضوں کی تقریر سے	وہ سب کو تو الی کی تحریر سے
حقیقت میں تھی وحشت افزا خبر	ہوا سنکشف آپ کے دوست پر
طبیعت کو تھام تاسف ہوا	یہ گو اتفاق تھا حادثہ
کہ آپ اور ساہتی سلامت ہے	دل دجان سے اسکی خوشی ہے
کبھی آپ کو کوئی صدمہ نہ ہو	میں امید کرتا ہوں آئندہ کو
بچائے یوہین آپکو جیسے کل	ترود کا خالق نہ لاوے محل

<p>اودھین میں نے لکھا ہر لفظش کو</p>	<p>رگیو لڑ پ کے کمانڈرین جو</p>
<p>پنتچ سے دیجاوے ہکو خبر</p>	<p>ہوا ثبات یا نفی ہو جلد تر</p>
<p>کہ چٹھی لکھی بند کی بھجی</p>	<p>ہوئی جلد تعمیل ارشاد کی</p>
<p>کمانڈنگ انسٹر کو چٹھی لکھی</p>	<p>اودھر جا کے لفظنٹ گیلی نے بھی</p>
<p>شکایت محمد کی لیکن زیاد</p>	<p>لکھی خوب پندرہویں کی روداد</p>
<p>مرے ہنہ پہ حلے کے انداز سے</p>	<p>کہ آیا وہ تلوار کھینچے ہوئے</p>
<p>گر میں نے وہ دار خالی دیا</p>	<p>اوزاک دار چھپر کیا تیغ کا</p>
<p>غلط فہمی اس جاسا سر ہوئی</p>	<p>نہ تھی وجہ حملہ نہ باعث کوئی</p>
<p>کہ تلوار میں کھینچے تھے سب بر ملا</p>	<p>محمد ہی پر منحصر کچھ نہ تھا</p>
<p>اسی شکل سے تھے وہ سب جان نشا</p>	<p>سواری میں جو گارڈ کے تھے سوار</p>
<p>کھینچی ہوتی تو خیر ہم ہکتے شر</p>	<p>محمد ہی کے ہاتھ میں تیغ اگر</p>

تو ملزم او سے کہتے ہم بیدریغ	اوس وقت یا کپینچ لیتا وہ تیغ
جلو میں تھا ڈوڑی سے وہ یومین	مگر اوس نے اوس وقت کپینچی نہیں
جو قایم کیا جسم بچا رہ پر	نہیں تھی یہ گیلی کو شاید خبر
یہ سراسما سجاہ سے تھا خطاب	اودھنیں لگے کہ پھر پان کبھی کھڑا
منٹیر پہ جسیا کہ ظاہر ہوا	کہ یہ واقعہ اوس طرح نہ تھا
رپوٹ اوسکی کردی کہ تھا غالب	لکنا نڈر کو اب میں نے باضابطہ
لکنا نڈنگ افسر کے جو نام تھی	وہ چٹھی تھی سترہویں تاریخ کی
کہ نمبر بھی عنوان میں درج تھا	مگر تھا یہ تحریر کا ضابطہ
تعجب سے حیرت سے افسوس سے	لکنا نڈنگ افسر نے پڑھ کر اوسے
لٹافہ میں بھی رزپڈنٹ کو	وہ اسٹینٹ اور اپنے مہو
تو صاحب کلان نے بھی پایا رپوٹ	رزپڈنٹ ہی میں جبکہ آیا رپوٹ

<p>مفضل سب اجناس معلوم تھے جو پہلے سبھیوں کو سنا تھا بیابان فہیم و عقیل و فراست مآب ہو انٹ اسٹار آف انڈیا تو سرکار کو کر دیا مطلع محمد کا شکوہ مگر تھا سوا محمد نے بیشک کیا شور و ثور اوسے شخص کا ہے یہ سارا قصور تو مارک نجولی کیا چاہیے وہ قصہ تھا مفہوم پہلے ہی سے اوسے میں تھی تھی یہ لفظ کی</p>	<p>اگرچہ تھے آگاہ پہلے ہی سے مگر ضابطہ سے ہوا اب عیان رزیدنٹ ہین ایک عالجناب ابھی حال ہی میں خطاب آپکا جو کاغذ ہوئے سب کے سب مجتمع لکھا واقعہ سارا اوس روز کا ترشح تھا مضمون سے استفادہ وہ گستاخ اور بے اوبستگی فرور باین علیت اوسکو سزا چاہیے یہاں بھی تھا معلوم پہلے ہی سے جو آئی تھی چھٹی رزیدنٹ کی</p>
--	--

<p> مخبر کے نسبت تفت کر ہوا ہوا جو وہ تھا اتفاقی ضرور کہ ہر دونوں سرکار و زمین اکلا ہنیں ہر یہ انصاف کا قاعدہ تو یہ شوق ہو زیبا نہیں تھا سگت ہوا اتہام اس کی تفتیش ہو محمد سزا یا ب ہو یا بیگے سزا یا برات تسلی کے ساتھ نہ لفتنٹ کو کوئی شکوہ رکھ کرے خاص وہ اک یہی فیصلہ نہ پیچھے سے پیش آویں حسین حج </p>	<p> اوسے پڑہ کے سب کو تحیر ہوا کہ کیونکر سزا دین کہ ہر بے قصور ہنیں چشم پوشی کا بھی یہ مقام جو لفتنٹ کے کہنے پر ہو سزا کیا جاوے گرد گزریا سکوت اسی وجہ سے آسمان جا جو ہونا ہو وہ ہو عدالت ہی ہو جو کچھ وہ ہو سب تفتی کے ساتھ محمد نہ کچھ اپنے نسبت کہے مگر اک کمیشن ہو قائم جدا کمیشن میں انگریز ہی ہو دین حج </p>
---	--

<p>اسی فیصلہ کو مقتدر رہوئے وہ دُغلاپ و کیمل تھو اور بوکرک کہ میں دونوں سرکاروں میں معتبر تو ملزم کو زیرِ حراست کیا کہ یعنی کمیشن مقتدر رہوا آنخون نے بھی اس سے کیا اتفاق کمیشن کا اجلاس ہونے لگا اونھیں کو شکایت محمد کی تھی عدالت میں حاضر ہوئے دو گواہ کہ باڈسٹراک دوسرا تھا کیل کہ ہر بحث و حجت کو جن سے دُغلاپ</p>	<p>کمیشن میں جو جو مقتدر رہوئے حروف ادنیٰ ناموں میں گرتے یہ ہیں تینوں صاحب بڑے نامور کمیشن چیب نامزد ہو چکا لکھا پھر رزیڈنٹ کو ماحبرا بہ عدل و بانصاف و صدا و وفا ہوا ان مراتب کا جب تصفیہ عدالت میں گیلی ہوئے مدعی بروک بنگ اور ہر فریق دو گواہ ہوئے مدعی کی طرف دو کفیل سنا ہر تھے رو در اوہنیں کی طرف</p>
---	--

سفرش وزیرِ معظم کی	رگیو لڑھڑپ کے کمانڈر نے بھی
برابر ہو دو نون طرف سے دیں	کہ ہو دے محمد کا بھی اک دیکھیں
کسی کو نہیں دے سکیگا جواب	نہیں تو نایہ منہم خانہ خراب
یہی مفت میں آپ پھنس جائیگا	وکیلوں کے نکتون کو کیا پائیگا
یہ تنہا غیب اور زمانہ اودہر	یہ نادان ہے اور دانا اودہر
اودہر بھی تو ہو کوئی اسکائیبل	اودہر کو نسلی بھی ہے اور ہر کھیل
کہ جو مستحق دوسرا وارِ حرم	یہ سرکار سے ہے طلبگارِ رحم
اسے آپ دین محنتانہ کانچ	اودہر ہو رہا ہے زمانہ کانچ
مدد اوسکی واجب ہے سرکار کو	جو اپنا ملازم منکھوار ہو
کہ یعنی اجازت اونہیں دی گئی	سفرش یہ منظور کر لی گئی
کرے جو پنجابی سوال و دلیل	کہ کر لو مستر کسی کو دیکھیں

جو کچھ فیسٹس سہری وہ دی جا سکی	مدد میں کمی کچھ نہ کی جا سکی
ہر اک واقعہ بحث و مباحثہ ہو	غرض تو یہ ہے کہ خوب انصاف ہو
تو کرنل بول نے یہ تدبیر کی	اجازت ملی جب کہ سرکار کی
جو بیٹی میں مدت کرتے ہیں کام	کہ بلوایا بیرسٹر اک نیک نام
کہ حسین ہوا چہرہ پیروی	مقرر کیا راجندر کو بھی
کمیشن نے کی رو بکاری شروع	ہوئے جب یہ سب مستعد اور جمع

ذکر کارروائی کمیشن

کہ اجلاس اول کمیشن کا تھا	یہ ہے پہلی جو لائی کا تذکرہ
سرے سے تفصیل تا انتہا	کہا پہلے رو درانے سب وجہ
بروئے حلف جو کیا تھا بیان	تو لفٹنٹ گیلی کا لکھا بیان
خلاصہ بھی گویا خلاصہ کا ہے	خلاصہ یہ اس استغاثہ کا ہے

اور اتوار کے روز کی شام تھی

تھی ہم تینوں تانگہ میں بیٹھے ہوئے

کہ تھا مانگنے والا بیٹھا جہان

برابر تھی یہ پیچھے بیٹھے ہوئے

تو پیش آ گیا سانحہ یہ ہمیب

وہ اسوقت گھوڑی ہی پر تھا سوا

کہ آتا ہے کیوں اس طرف یہ سوار

بٹانے لگا دست چپ کی طرف

یئے قبضہ میں تیغ اک آبدار

کہ تانگہ سے گھوڑا بٹرا ہی دیا

کہ لنگری تھی بڑی زور سے

کہ پندرہویں تاریخ کو جون کی

بروک بنگ تھی میں تھا اور موڑ

فقط میں تو بیٹھا ہوا تھا وٹان

بروک بنگ اور موڑ تانگہ میں تھی

وہ تانگہ جو میں آیا پل کے قریب

کہ تانگہ کے جانب اک آیا سوا

ہوا تانگہ والے کو تباہ طرار

ڈرا وہ کہ تانگہ نہ ہو کچھ تلف

کہ اتنے میں آ ہی گیا وہ سوار

بدی پر ارادہ تھا اس شخص کا

ہوئے سخت زخمی جو تانگہ میں تھے

مگر میں نے وہ ضربِ خالی ہی ہی
 گیا جانبِ سیفِ آباد و و
 بس اک آن ہی بہرین یہ جاو جا
 تو لشکر کا ہم نے لیا راستہ
 بہت سا ہوا اوسمین کا غزبیاہ
 پریشان کرنے کی بنیاد و طرح
 بہت دیر تک پوچھتے تھے کھیل
 پریشان ہو جاتا تھا ہر گواہ
 گواہوں کی فہرست سن یہ لہجے
 متعزز زیادہ تھا اک ایک سے
 کچھ اونکو بھی شاید تھا معلوم حال

کی اک ضرب پھر اوس تلوار کی
 الگ کر کے پھر اپنے راہوار کو
 پکارا کیئے ہم نہ اوسنے سنا
 وہ جو وقت آنکھوں سے اوجھل ہوا
 ہوئے پیش پھر مدعی کے گواہ
 و کیلون کے تھو سب الاتِ جرح
 ہر اک لفظ پر ہوتی تھی اک دلیل
 وہ حجت کہ جس سے خدا کی پناہ
 شہادت پہ بھی غور اب کیجیے
 بڑوک بنگ بیلے نول ہو فرستے
 فریدون تھو اور شہر کے گو تولا

اور اک تانگہ والا کہ یلو تھا نام

کیا علم کا اپنے سب نے بناہ

بہ نوبت کہے جا چلے سب کے سب

رہی اسین کچھ بخت اور غور و فکر

ہوا کچھ نہ آمادہ رو در اکاد دل

شہادت جو دینی تھی وہ ہو چکی

لقب جنکا پتے ہے او ٹھکر پٹے

جو مزم میقتہ تھا خانہ خراب

کہ تھا اتفاقیہ یہ ماجرا

نہ مانا کسی طرح میرا کہا

وہ خود تانگہ کے ٹٹوون سے لڑا

فرخ یوسف احمد محمد امام

ہو مومن جنگ و عابد گواہ

یہ اظہار چودہ گواہوں کے جب

ہوا بعدہ باز دعویٰ کا ذکر

نہ ٹھیری مگر اسے یہ مستقل

ہوئے ختم جب شاہد مدعی

تو پھر بخت کو راجھنڈ پر پٹے

محمد کا لکھا گیا پھر جواب

جواب ادسکا کیا تھا بس اتنا ہی تھا

کہ گھوڑا ہی قابو سے جاتا رہا

بہت میں نے روکا مگر بھلا پڑا

نہ میرے ہی بچنے کی اُمید تھی
 ہو اجو وہ تقدیر کا تھا قصو
 نہ ان صاحبوں مجھے رنج تھا
 نہ اس وقت تھا کچھ عداوت کا
 مگر میرا گھوڑا ہی دیوانہ تھا
 سراسر جوتھا اور با عذاب
 وہ گنتی میں اٹھارہ تھی گتہ
 دواک بند ٹائے ہنومان تھے
 نہ ملزم کا ثابت ہوا کچھ فساد
 دہان ہوتا تھا روز مجمع سوا
 فنڈ ہی فنڈ ہی فرس ہی فرس

جو امکان میں روک تھی میں نے کی
 ذرا بھی ہنیں اس میں میرا قصور
 نہ تلو ارکھینچی نہ حملہ کیا
 کبھی کی نہ تھی جان پہچان تک
 سب حملہ کرنے کا اہلانہ تھا
 ہوا ختم جس وقت اسکا جواب
 صفائی کے آنے لگے تگواہ
 چہ عیسیٰ اور نوسلمان تھے
 بیانات سب کے تھے حسبِ مراد
 مکان جو کمیشن کے جلسے کا تھا
 عدالت کی کمپونڈ میں پیش و پس

<p>تا شایون کی کوئی حد نہ تھی کہیں شب کو ڈنہر کے گھر جا تھے ہوا کرتا تھا خوب جہم غصہ قدم رکھنے کی جاہنیں تہی ذرا اور اوپر نہ تھی نام تک کو ہوا وہ گرمی کہ گرمی پریشان تھی نہ ٹھیرا کیا دم اُبلنے لگا کہ تھا خوف آوے کسی کو غش سوالات کرتے تھے پُر فائدہ ہر اک سُنتا تھا جا کے بے دروک کو نہایت ہی مُصنّف نہایت حلیم</p>	<p>بہت لوگ جاتے تھے بلدہ بھی جو انگریز افسروں آتے تھے غرض ہوتا تھا روز جمع کثیر کچا کچھ تھا ہر ایک کرا بھرا چہلا جاتا تھا وان کھوئے کھوئے طبیعت پسینہ سے حیران تھی گیا تھا دمان میں بھی دو مرتبہ وہ گرمی تھی وہ جس کو کٹکٹش کمیشن تھا بیشک وہ باقاعدہ نہ تھی کچھ کسی کے یڈروک ٹوک طبیعت کو پوچھو تو سب کی سلیم</p>
---	--

فراجون میں انصاف ہی علم ہی
 وکیلوں کا رتبہ بھی محفوظ تھا
 نہایت ہی خوبی سے لیکن ہوا
 چھنی تھی عدالت میں ایک ایک
 ضروری تھا جو امر ہے آشکار
 جدا وجہ ہے میں نے سارا پڑھا
 ہو از روئے منطق نکالا گیا
 ضخامت ہی دیکھو تو کچھ کم نہیں
 نہ زائد کوئی شے نہ کم کوئی شے
 وکیلوں نے جو جو کئے تھے ان
 وہ لکھا ہے تجویز میں صاف صاف

او نہیں تجربہ ہی ہو اور علم بھی
 عدالت کا دابا و نکو ملحوظ تھا
 کمیشن کا اجلاس نو دن ہوا
 صراحت سے لکھے گئے واقعات
 نہ ہے طول بچا نہ ہے اختصار
 ہر اک امر تفسیح کا فیصلہ
 نتیجہ گواہوں کے اظہار و نکا
 کوئی روٹا و ادوسین مبہم نہیں
 ضروری تھا جو کچھ وہ سب بچ ہو
 ولایل وجوہات سبباً عیان
 بیانون میں ہے جس جگہ اختلاف

<p>بعینہ ہے تجویز کا ترجمہ وہ یوں لکھتے ہیں اپنی تجویز میں کہ مرنے لگا جب کہ مانگہ مان فرس اپنا ڈالا ہرے تانگہ پر کہ یہ ماجرا میں نے دیکھا نہیں پڑ ہو تم تو احوال سارا کیلے کہ جب تینوں لفٹ تھی ایک جا نہ دیکھے مگر تیسرا ہے حال نہیں ذہن اس کو کبھی مانتا تو لازم تھا ہر حال سب دیکھتے کہ ہے تذکرہ اوسکا بھی صاف</p>	<p>شالاً یہاں ذکر ہے ایک کا ہوا اسکے پڑھنے سے ظاہر ہیں بروک اور گیلی کا یہ بیان تو فوراً سوار آیا اور جان کر مگر ہو فرماتے ہیں کر کے یقین جو ستروین صفحہ کو تجویز کی ججون کا اس ایسا مطلب تھا تو اوٹن سے دو شخص دیکھیں یہ حال مقام تعجب ہے حیرت کی جا کہ جب ایک جاتینوں افسیر تھے اسی طرح حملہ میں ہے اختلاف</p>
---	--

<p>جو دہنے پہ لفٹٹ گیلی کے تھا تو رہوار تھا اس کا بے اختیار یہ اوجہ نتیجہ ہی اس دوڑ کا تو یہ حال معلوم ہو رہا ہے کہ ثابت نہیں مدعی کا عذر تو ملزم کو فوراً بری کر دیا مگر شکر ہے بچ گیا وہ نلوہ ہے مرقوم جو لائی کی باہرین جو پہلے ہی صفحہ میں مرقوم تھیں وہ بول اوتھے بیساختہ واہ یہ تجویز تھی فی الحقیقت ترگ</p>	<p>بیان تا نگہ والے کا ہوں لکھا وہ کہتا ہے آتا تھا جب وہ سوا بیت تینز آتا تھا ووزا ہوا بہتر وان صفحہ پڑھیں آپ لگے لکھا ہے خسارہ کا ذکر اس قدر تب صریح جب لکھہ چکے فیصلہ گرا تھا ترد کا ایک او سپہ کوہ کمیشن کی تجویز میں شک نہیں بتا آیا ہوں سال و تاریخ میں جو رکھتے تھے قانون میں دستاویز ہوئے سن کے سرور خرد و بزرگ</p>
--	--

عدالت کے انصاف کی داد دی	شناکی وکیلون نے بجزیری کی
میں لنگر کو اب دیکھنے جاتا ہوں	نہیں فرصت اس سے زیادہ لکھوں

لنگر کی ابتدا اور حضوری لنگر کے بیان میں

یہ کس طرح مشہور و شائع ہوا	سُنن آپ لنگر کی ہوا صل کیا
بیان کرتا ہوں نظم میں میں آؤ	عیسائے جو مضمون تاریخ سے
تو سلطان محمد تھے اک بادشاہ	کہ جس وقت گلکنڈہ تہا تخت گاہ
دکن اون سے اون وقت پر نور تھا	لقب قطب شاہ اونکا مشہور تھا
جو تھا سلک شاہی میں یکتا گہر	تہا شہزادہ عبداللہ اونکا پچا
ہوا بعد اونکے وہی بادشاہ	ولی عہد اونکا تہا ورثہ گاہ
کہ تہا رشک یوسف وہ جسامین	عزیز اوسکور کہتے تھے دل سے عزیز
اراکین دولت تھے سب شریفتم	منگوار تھے جان و دل سے فدا

<p>ہوا جلوہ گرنیل پر سیر کو کہ جب کا ہی یہ واقعہ اور حال کہ سختی ماہِ ذی حجہ کی تیرہویں دکن کے لیو وہ ہو اعامِ فیل نہ نمودی نہ ظالم نہ اصلا شریہ مہادت بھی اوس سے ضامنہ تھا پر اگندہ اور گرم کیے سب کے ہوش کبھی سونڈ سر پر سختی گہہ پاؤں پر کہ حیران ہو ہو گیا فیلبان مگر کچھ نہ ماتھی نے مانا کہا بری چنی وغیرہ سے نامہ شننا</p>	<p>بہرِ طفولیت اک روز و و ہزار اور شینتیں ہجری تھے سال موتوخ کی تحریر سے ہی یقین ہی سمورت اوشے لکھا نامِ فیل وہ ماتھی کبھی کاہنیں تھا شریہ مہادت کی مرضی کا پابند تھا ہو السکین اوس روز مستی کا جوش غضب جوشِ مستی میں دھنتا تھا وہ چنگھاڑین عتھین اور وہ ضیا سکھایا تھا جو کچھ وہ کہتا رہا یہ بہا حال ہو جیسے ماتھی نینا</p>
---	--

ہنہین مالونکا آج سیترا کہا

عقوبت بہت کی بہت کچھ مہ عتاب

بٹالی فقط سب نے دل کی ہوا

تو کجا ز جنگل کو سیدنا چلا

لکانے لگا مثل دیوانہ گشت

لیے ماتون مین بر چہیان آبدار

بہت تیز بر چہون سے ہولے دے

بُرا حال ز حنون سے تھا سونہ کا

لگی تلخ پھل نخل خرطوم مین

کہ رُک جاوے تھنیں کی زور سے

نہ ٹکڑ نہ کشتی ہوئی ایک بھی

بہت جھومڑو سے اشارہ یہ تھا

مہاوت نے ماری گجگ جیسا

مگر کیا چلے مست مانتی سے بس

جو مستی مین جُھلا یا وہ بر ملا

ارادہ کیا جانے کا سو ڈشت

بڑے شہوار اور بڑے سانٹ مار

گئے ساتھ او سے روکنے کے لیے

لہو دونوں پٹھوں سے بہنے لگا

وہ پیش آگیا تھا جو مقسوم مین

بہڑاے جو مانتی لڑائی کے تھو

مگر اونکی جانب تو حہ نہ کی

<p> اوہربان چھوڑا او دہر امار گروہ تھارو روں میں اپنے بھرا تدارک جو ممکن تھا وہ ہو چکا پھر آئے گئے تھے تعاقب میں جو کہلے غم میں سر بند نوبت ہوئی کیسی نہ تھی ہوش غم سے بجا ہو جو دست و پا خشک مانند چوب کہ صدمہ سے چپ ہو گئے زیر دم کہ نقاروں کو بھی تھا نفع شکم کہ خالی فقط یہ گئی کھال ہی مگر چھوٹی اور سوز باد و غم </p>	<p> غضب چاکی کرتے تھے سانٹ ما یہ سب اس لیے تھا کہ ٹہرنے را نہ کہنا تھا ظالم نہ ہرگز کا روانہ ہوا لیکے شہزادہ کو جدای پریرو کی آفت ہوئی دمان کون نوبت بجاتا بھلا جو نوبت بجاتے وہ تھی سینہ کو ب پڑی چوٹ وہ رنج و غم کی بہم بہ شدت تھی پھیلی ہوا سے الم جہل کی حسابت تو ایسی گھٹی جلاجل کی رہتی تھی جوڑی بہم </p>
---	---

گر ارنج میں ایک ادہر ایک ادہر	نہ تھی ایک کو دوسرے کی خبر
ہتی خاموش شہنائی اوس رنج سے	کئی صدر پر ادسکے ناسور تھے
وہ لیلایو بی ہو چکے دلبر لقب	صد اکیسی سینہ ہی چھلنی ہو جب
ہوا یہ اثر صد مہ درنج کا ڈ	کہ گھٹ گھٹ کے قرنا کا دم رک گیا
عجب ایک سناٹا تھا ہر طرف	دلونکی خوشی چونپ تہی بڑف
اود اسی تھی سارے جلو خانہ میں	اندھیرا تھا بے نور کا شانہ میں
سنا مان نے جو وقت یہ ماجرا	کہ شہزادہ کو لیکے ماسختی گیا
گئے جستجو کو نہار و ن جوان	کہین نام کو بھی نہ پایا نشان
پچھاڑین زمین پر وہ کھا لگین	خراصین قیامت مچانے لگین
بیان تھا کہ داغ جگر دے گیا	سیہ دیو شہزادہ کو لے گیا
اوتر لے گیا سنگدل لال کو	گہن لگ گیا بدر ہمال کو

سوارى پہ ایسی خدا کی سنوار	نہ اوترا ہوا جس گھڑی سے سوار
یہ مٹی میں ملجائے چو لہو میں جاوے	اوتھا یا ہے کیا حشر بیٹھے جھانڈے
کہ اس ناہتی کا ستیاناس ہو	اب آدے تو گولی او سے مار دو
تڑپتا تھا ہر ایک چھوٹا بڑا	کہا تک کہوں کیا تلامطم پڑا
کہ چشمہ کی صورت ہتارت کا جوش	نہ کھانے کی فکر میں نہ پیو کا ہوش
تو کھلوا ہی جاتی تھی ہر نخطہ فال	دلوں کو جو تہی بستگی اور ملال
محل میں جدا اور باہر جدا	عجب حشر برپا تھا اور تہلکہ
تغول میں مصروف تھوڑوڑو	بجو می در مال حاضر تھے سب
مگر مان یہ کرتی تھیں رو رو کے بین	نکچو ار کرتے ہوں سب شور و بین
جو انی میں نورِ نظر تو گیا	ارو میرے پیارے کہ ہر تو گیا
فقط دیکھنے کی ہیں اکہیں مری	بصارت کہاں جب ہو وقت مری

مجھ زینت بے تیرے ہر ناگوار

مجھ بھی بلا لے تو احسان ہے

کہان جاؤ نہیں کس سے پوچھوں تپا

مردن میں دعائیں خدا سے کرو

کمانی ہو بارہ برس کی مری

کٹھن ہو یہی زندگی کا برس

بہت بھولا بھالا ہو انجان ہو

نظر میں مری ہر طرف یاس ہے

بس اب جلد کر میری مٹی عزیز

لے وہ نہیں مرچکون میں ہیں

بھرا گھر کیا خالی اور چپراغ

گذر جاتی ہیں ہو کے تجھ پر شمار

مریجان گھر سارا سُنان ہے

کروں تجھ سے ملنے کی تدبیر کیا

مجھ کو گوا سے کاش صدقے کرو

بصاعت ہو دینا میں وہ ہی مری

لگا ہو اجھی ادسکو مٹا برس

وہ تیرا برس کی ابھی جان ہو

اسی سے مجھ اور دوسواں ہے

آہی لب گور ہو یہ کنیز

کسی طرح سے بول سنبھلتا نہیں

اور جاڑا ہو باغی نے شاداب باغ

تو لڑتی مری فوج دل کھول کر	جو دشمن کمر باندھتا جنگ پر
نکلتا تو ہر طرح کا حوصلہ	مرض کوئی ہوتا تو کرتی دوا
کہ غائب ہوا وارثِ تختِ تاج	گرا سکا اب کیا کرو نہیں علاج
خدا جانے اس وقت وہ ہی کہاں	کہیں کچھ پتا ہی نہ کوئی نشان
کہ کچھ دشمنوں کو ہوا درپا	نہ معلوم زندہ ہی وہ گلزار
مگر آتمہ تو نہیں مانتی	خدا ہی نگہبان یہہ ہوں جانتی
کہ جل جلال کے مان عمر بھر روتی ہو	یہہ آج آتمہ کی وہ بدہوتی ہو
مے مجھ سے میرا حسین سعید	ایسی بروح حسین شہید
پدر اور مادر سے بڑھ کر شفیق	تو صی بکسی مین ہی سبکا رفیق
تیری ذات سے طالبِ علم	تو ہی اوسکا مالک ہی مین کن ہوں
ہوی اوسکی خدمت میں گئی	مرے پاس تھی اک امانت تری

وہ بچہ ترا عبد ہی مین کینز	کر اب رحم اے کر دگار عزیز
کہ جیسے نجیب اور یعقوب پر	کرم ویسا ہی میرے اوپر بھی کر
وہ دونوں کے دونوں ہو کامیاب	کیا تو نے رحم و کرم بحساب
کہ موسیٰ تھے اور یوسف ملقا	ہو فرزند اونس کے ہوئے تھو جدا
انھیں باپ کے پاس انھیں مانگے پاس	تو پھیرا تھا تو ہی نے ہنگام ہیں
سوا احد سے ہو کون شے بیٹہ	کہ اُم الکتاب اس کا ہی بیٹہ
ہی بھلا و ابیوہ کے دلکا وہی	ہی گھر بھر میں بس ایک بچہ وہی
تو ہی کر دے پھرا و سکویس سپر	ابھی کیا میں نے تیرے سپر
کہ پھر آئے گھر کامرے زیب زین	خدا سے کرو تم دعا انجین
تو سونیکا لنگراوسی وزن کا	وہ ہاتھی جو لنگر تک آجائیکا
لٹا دونگی اللہ کی راہ میں	پڑا ماؤنگی حضرت کی درگاہ میں

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 ان کا نام نجیب تھا۔

کرو دو مجھ سے یہ رنج و تعب
 جو ہاتھی کے اک پانہین ہتا ہی
 شتر کے لئے جس طرح ہی عقاب
 بہت کی بدرگاہ رب العالی
 کبھی ورد استغفر اللہ تھا
 کیا کرتے تھیں بلبلہ کردعا
 کئے سب جہان تک کہ معلوم تھے
 تو سب عورتیں بل کے سمجھاتی تھیں
 کہیں خود نہ بیمار ہو جائے
 سدا آپ کی کوکھ ٹھنڈی رہی
 تو بولیں خدا تیرا کھنا کری

غم ہوں کو دیدو نگی سونا وہ سب
 یہاں لنگر او سکو ہراک کھتا ہی
 وہی سکے لنگر کی بھی ہی مثال
 یہ منت بھی کی اور نذر و دعا
 وظیفہ تھا کہ جسے اللہ کا
 ہراک لفظ تھی آہ ہر دم بکا
 دعائیں عمل ٹونے اور ٹونگے
 جو پلچھن سے بیتاب و تھیں پاتی تھیں
 کہ بی بی زیادہ نہ غم کھائے
 جلی جان حاسد عدو غم سہی
 اب آتا ہی وہ دن پھر گھر بھری

<p> کہ ہاتھ آئیگا پھر وہ دشمن وسیلی ملاقات کی ہیں کہاں تڑپتی رہوگی یونھیں عمر بھر مری بات لکھ رکھئے اسوقت کی نہیں اسقدر نے بہا کوئی شے نہ پوشاک بدلی نہ کنگھی ہی کی گذر جاتا تھا دن کی دن شب کے شب اوسی بیقرار میں وہی ان آگیا ورفتوں میں صد ہا لٹکواوئے بھرے اور لٹکواوئے جا بجا نکل آوئے شاید کسی نخل پاس </p>	<p> گر مجھ کو امید بالکل نہیں بھلا اب وہ پیارا کہاں میں کہاں نہیں آتے ملنے کی لچھن نظر کوئی بولے آئیگا کیبارگی محبت عجب بانگی بھی ہوتی ہو کبھی ان نے فرقت میں فرزند کے نہ کھاتی نہ پیتی تھیں باجز تھے سب جو فرزند کے بھوکا وریا سکا کھڑی بھر کے پانی چھلکواوئے یونھیں چھینکوں میں سپو تو شہ غذا کہ شدت سے ہوگی اوی بھوک پیا </p>
--	--

<p> کہ ہاتھی ہی دم کیوزیر وخت بسر کر کے کچھ روز پونہن جسے لئے پھرتے تھے دشت میں تاشنام تو کچھ چیز دیدین اگر دیکھیں ولے بیکسون کا بجال سقیم جسے لوگ کھتے ہیں تینتیس دن کہ مستی سے منمورت اچھا ہوا وہی ہو گیا جو تھا سابق کا حال نے سر سے پھر پگا گویا کہ ہوش دم اوسکی محبت کا بھرنے لگا کیا پاؤں خرم جب کہا کر سلام </p>	<p> رسا سایہ پنجتن سے ہو بخت تو شہزادہ کچھ کھائے پانی پئے بہت لوگ اونٹون پہ آب طعام کہ بجا دے شہزادہ شاید انھیں خدا بھی ہی کیا ہی کریم و رحیم جو گزرے کئے روز شہزادہ بن تو کرنا خدا کا پھر ایسا ہوا ہوا اوسکے مستی کا جسم زوال کیا ساتھ مستی کے جوش و خروش اطاعت ہماوت کی کرنے لگا اشار و نپہ کرنے لگا سار کام </p>
---	---

چلا آیا چپ چاپ خود تھان پر

ہزاروں ہی لپٹے تھے صحرا کے غا

مشقت سے فاقون کفر سودہ تھا

محرم کی ستر ہویں تاریخ تھی

مگر زرد فاقون سے تھا اور

نہایت تھا لاغر بہت نا توان

کوئی پھول ہو جیسے سوکھا ہوا

پھرے لوگ خوشیاں مناتے ہو

کہ آنکلا پھرتا پھرتا مسم

بہت خوش ہوئیں سنتے ہی بھڑو

کہ شہزادہ کو زندہ لایا خدا

کیا پھر نہ کچھ شور اوسنے شہر

مگر جھول اوسکی تھی سب تار تار

بدن سارا کچھ پٹین آلودہ تھا

ہوی جبکہ رجعت کی برپا خوشی

سوار اوس شہزادہ تھا تندرست

گلے کی گین سب سب تھیں عیا

یہ تھا رنگ شہزادہ کی شکل کا

جوہرین کیا ہاتھی کو آتے ہو

یہ ڈھوڑیہ چاؤ شونجی دی خیر

خواہیں جو تھیں غمزدہ نا امید

محل میں گین اور لہگ کر کہا

کہ شاید فلک تک گئی ہو صدا	مبارک سلامت کا وہ غل ہوا
کہ شہزادہ کی مان تھیں وہ تائبہ	جو واقف ہوئیں بی بی مان صاحبہ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ وَآلِ مُحَمَّدٍ	کہا شکریہ شکر اللہ کا
کہ جو اس نے احسان مجھ پر کیا	مرا منہ کبھی اس کے قابل نہ تھا
کہ باہر سے آیا وہ رشکِ قمر	گئیں پیشوائی کو خود ڈھوڑی پر
جو تھی مان کے لایق وہ تعظیم کے	فرد کر کے سرمان کو تسلیم کے
تو لیکر بلائیں دعا مان نے دی	نظر آئی جب شکلِ فرزند کی
فدا ہو بہر مان تم بھجوت رہو	باقبال زندہ سلامت رہو
ہوا بر کا امیدہ ہو کر ہلال	میرجان کیا ہو گیا ہی بہر حال
ہنیں خون بالکل تنِ زرد میں	اٹی ہیں لٹین لٹن کی گرد میں
مرا پھول بے آب کھلا گیا	غضبِ نگِ عارض ہو سونلا گیا

شہزادہ عرس لڑنے
مان کا احسان مجھ پر کیا
عرف بی بی مان صاحبہ

اسی سے ہی منہ متنایا ہوا	پڑی دہوپ ممکن سایہ ہوا
کئے جاہین رون کے رخ پر خراش	مرادل ہوا جاتا ہوا پاش پاش
ہنہین کا ہیکو بلکہ کچھ دن سوا	مرا چاند اک ماہ پھر تارا رہا
کوئی دیکھو تو میرے بچہ کا حال	بہت ضعیف ہی نا تو انی نکال
پسر کو لگایا گلے پہنچ کے	یہ کہہ کر بہت شوق سے پیکر
بصد شوق نادر سے لپٹا پسر	ادھر ہاتھ پھیلا کے نہڑا کی
لگا کر گلے خوب رونے لگین	ملا جب وہ محبوب رونے لگین
کہ سب رو جو جو کھڑے تھے وہاں	عجب درد سے روئیں سو قوت
کہ ہین آپ اب کس لئے بیقرار	کہا مان سے بیٹی نے با انکسار
نہ اب رونے میری سر کی قسم	خدا نے کیا دور رنج و الم
کہ ان قدموں کے پاس میں آ گیا	سراسر ہوا فضل اللہ کا

<p>یہہ ہی بلکہ ہنگامِ شکرِ خدا بچا آپ ہی کی دعاؤں سے یہہ خادم جو محفوظ و زندہ رہا سمجھتا تھا میں ختم ہو زندگی کہ ہو دروانگیز وہ سرگذشت کرونگا وہ عرض آ پے بیٹھ کر لیا ہنس کے گلرونی سب کا سلام کہ یعنی تم اچھی طرح سے تو ہو مقدّر میں جو جسکے تھا وہ ملا ہوا نجت بیدار حبتام کا وہ اب رو باصلاح باری ہوا</p>	<p>نہیں اب تو موقع کوئی سرج کا کہ چھوٹا ہوں کن کن بلاؤں سے اثر آپ ہی کی دعاؤں کا تھا وگرنہ کچھ امید باقی نہ تھی بہت چھانی جنگل خطرناک وشت جو پیش آ میں تکلیفین جو جو خطر بجالائیں مجرا خواصین تمام اشارہ سے ظاہر کیا خلق کو ہوا بعدہ رسم خیرات کا پھرایا ہوا غسل و حمام کا پراندوہ جو حالِ فرقت میں تھا</p>
--	---

مہ چار دہ جس طرح شام سے
 برابر چنن لاکے خدام نے
 کہ ٹہرا مبارک وہی پیرہن
 کہ جامہ سے باہر ہوی جاتی ہے
 مگر تن سے جامہ کی عزت ہو
 کہ جسمین پڑا عکس شہزادہ کا
 یہہ موجد نے صنعت کا پایا
 نظر آتی تھی دانت لنگھی کے بھی
 ملا تو بھی کچھ عطر شہنار کا
 تو زیور پہنتے کی نیت ہوی
 بھری تھیں جواہر سے دوشتیان

برآمد ہوئے جبکہ حمام سے
 تو پوشاک کی کشتیان سنے
 کیا ایک کو اونین سے زیب
 ہتی پوشاک کو بھی نہایت خوشی
 ادھر تو فقط زیب زینت ہوی
 سکندر کا ہم طالع آئینہ تھا
 ہوا ہمقران آئینہ سے قمر
 خوشی سے سراسر کھلی جاتی تھی
 پسینہ ہی شہزادہ کا عطر تھا
 ان آرائشوں سے جو فرصت ہو
 ہوئیں پیش زیور کی جو کشتیان

گر موتیوں کا تو نے انتہا

مرصع جو تھا اور پیراستہ

مگر وہ ہی پہنا جو مرغوب تھا

کہا مہرنے او سکوا قبل ماند

ہم نے کیا سایہ پر کھول کر

ہنیں چاند بھی اسکے آگے تھا

تو پھیلے مکان میں ضیا چارسو

ستارہ تھا ہر لولوئے آبدار

گرفتار حلقہ میں اوس مالہ کی

تو پریان بھی دوڑی لگین ڈالنے

کہ بچھروا پس آنے میں شکل ٹری

زمرود کا ہیرے کا یا قوت کا

وہ مردانہ زیور تھا آراستہ

اگرچہ وہ جو تھا بہت خوب تھا

سیرشہ سے سپرچ تھا سربلند

جو کلنی چکنے لگی منقہ پر

درخشان تھا جیغہ کہ روشن چاند

کیا جبکہ مالہ کو زیب گلو

گندھی تھی گھنی سب درشا ہوا

بہترین تھیں کہ دل سبزہ روئی بھی

جو چھنا وہ شاہِ خوش اقبال نے

مگر سب کی مالہ سے ایسی لڑی

<p> کہ جنہیں بڑھیرے تھے بیس بیس سہیل من سے بھی ضو تھی فزون گردہ کھول کر باندھ لیں ہاتھوں وہی ہفت دریا کی تھی کائنات مگر آبرو بڑھ گئی کس قدر ہوے دنیا انسان و جن پری جناب سلیمان علیہ السلام سراپا جو ابر کا ٹکڑا تھا او ظفر لپٹے جاتی تھی ہر چہ پر چلاشا ہزارہ سوے انجن ہمیشہ ہو پامال فرق عدو </p>	<p> وہ بچ بند تھے بازو و نپ نفیس وہ اونکی تڑپ تھی کہین کیا ہونا بڑی موتیوں کی جو تھیں سمرین جو درآمی بحر سخاوت کی ہات گہر تھی وہ پھلے بھی اب بھی گہر جو کی زیب انگشت انگشتی بیل اس وقت یاد آئے عالمقام میں تشبیہ دون کس سے ہزارہ کو مگر بند جوڑا سے تھا خوبتر جو زیور بھی سب ہو چکا زیب تن نقیبون نے آرزوی طوق </p>
---	---

وہ عالی مکان تھا فلک احتشام	ہوا منعقد جس میں دربار عام
معطر مکان تھا بان عروس	تکلف سے تھا ہنیت کا جلوں
کہ برج آسدمین تھا روشن	شرف بخش تھا شاہ والا گھر
مسترت کی نذرین گزرنے لگیں	ہوا جبکہ شہزادہ سند نشین
وہ نذر و نین تلوارین کھلا تھے	پئے نذر جو اہل سیف آئے تھو
ہو سے پیش قاضی تو کنٹھا ویا	بہت لوگوں نے تحفہ ہدیہ یا
بڑھا رکھ کے ہاتھونہ اور نذری	کوئی زر کوئی ہن کوئی اشرفی
گرا پڑتا تھا ایک پر دوسرا	مری نذر پھلی ہو یہ شوق تھا
کہ منہ کی طرح ہن برسنے لگا	بیان کیا ہوا دس دن کے دربار کا
کہ بروانہ شعلہ پہ برسات مین	ہوئی ڈھیر یوں بات کی بات یہ
بعزت ہو مین سب نذرین قبول	ہوا نقد مطلب سب کو حصول

ملا کچھ نہ کچھ سبکو سرکار سے
 کیو بلا نقد ہی سے حساب
 کیو ہوا آل تمغا عطا
 جو لکھی تھی فرمانِ تقدیر میں
 ملین او کو جن کی لڑ میں مستین
 کئی اک کو طلب و علم بھی ملا
 کہا سب کا قاضی سے رخصت ہو چا
 تر نعم کا تھا آسمان تک سماں
 اوٹھی کہلے ہی شکر بندہ نوا
 کہ دل و جہ میں سب کے آنے لگے
 ہنیں بلکہ بھولے سماتے نہ تھے

ہوے بہرہ اندوز و دربار سے
 کیو تو منصب کیو خطا
 کیو بلا خلعت سے بے ہما
 کیو ملے گا نون جاگیر میں
 علاوہ برین عہدا و رخصت میں
 کیو فرس اور ہاتھی ملا
 پڑی پھر تو محفل میں طلبہ پہ تھا
 بچین نوبتیں پرچ گئیں شادیاں
 پڑی تھی جو پڑ مردہ نوبت نوا
 خوشی کی وہ نوبت بجانے لگے
 خوشی سو تھے نقارے پھو ہوے

<p>کہ صحبت کی پھنچا دین کو سون خبر تو شہنائی اوسدم ہوتی زہ دم جلا جل بجانے لگے تالیان دیا حکم ادا ہون جو منتین وہ لنگر ہوا وزن میں تیرہ سیر اوسی روز لنگر بھی بنوا لیا بہ آداب شاہانہ باکرو فر توزک اور حشم خسروانہ کیا کہ وہ دن تھا گویا کہ دن عید کا حسینی علم کو سواری چلی صفین فوج کی تھین بجاہ چشم</p>	<p>ہوئی تنکے آمادہ اس پر نظر آئی جسم ہایون قدم ہوی وہ بخی شہو جوئے روح جان پڑہیں شکر میں بنے سو تین تو لنگر بھی تلو الیا کی نہ دیر خزانہ سے اوتنا ہی سونا دیا کمر میں وہ شہزادہ کے باندھ کر حسینی علم کو روانہ کیا کیا افسروں نے تکلف سوا سحر دم نسیم بہاری چلی محل سے روان تاحسینی علم</p>
---	---

سوار میں نمورت اوس دڑ تھا	عماری میں مہ جہلواہ فرود تھا
کہ یعنی تھا شہزادہ اوس پر سوا	روپے بانٹنے میں تہی طرف بہا
جد پر پھینکا چھرا لڑائی ہوئی	غضب گون میں ہاتھ پائی ہوئی
اوس پر ایک مٹھی اوس پر ایک مشت	ہوئی خوب ہی شہد و نین مشت
بخوبی سمجھتے ہیں آپ اور سم	کہ درگاہ ہواک حسینی سلم
اسی بلدہ حیدرآباد میں	ہو مشہور فرخندہ بنیاد میں
یہ مخفی نہیں خاص اور عام سے	کہ ہواک محلہ اسی نام سے
جو درگاہ میں پھنچا وہ تابور	تو باندھی ہوئی آپ کھولی کمر
چڑھایا وہ لنگر کمر میں جو تھا	اوتارا بڑا باریون نذر کا
پھر اوس نیکو لنگرے لنگرے کیا	عربیوں کو بانٹا بنام حسد
ہینہ وہ بیشک محترم کا تھا	ہوئی جبکہ اس رسم کی ابتدا

<p>وہی رسم ہوتا ہے یہ ہم برس دکن میں ہے لیکن زیادہ رواج ہیں اس میں مشروط ہے کوئی شے ہنم تک یہ معمول ہے بیشتر براہل دول نے جو ہن بنا مدار ریاست کے لنگر کی ہے پانچوین</p>	<p>ہوے اسکو دو سو اکتہ برس^{۲۴۱} مسلمانوں ہی میں ہے اسکا رواج سعین کوئی دن نہ تاریخ ہو محرم کے نو دن ہیں مختص مگر مگر کی ہے تاریخ ایک اختیار کہیں تیسری اور چوتھی کہیں</p>
--	--

حضورِ لنگر کے بیان میں

<p>کہہ کرتے نہیں لوگ اپنے روم نظارہ کی دُہن اور شرکت کا ذوق کہ اوس راہ سے آ کے یوں جا وہ کرتے ہیں پہلے ہی بند بست</p>	<p>محرم کی پنجم کو ہوتی ہے دُہوم حضورِ ہی لنگر کا رہتا ہے شوق یہ ہمہ شہور ہو جاتا ہے جا بجا جو ہیں شایق دید بہر شست</p>
---	---

<p> کرایہ بھی ہوتا ہی اوس دن گران بقصر ہمایون گیتی فرسوز فلک مرتبت آسمان جاہ کا جسے دیکھ کر دفع ہوتا ہورنج جو حالات پیش آئے ناظر ہوا نہایت ہی رفعت بڑا طول عرض سخی کے بھی دل سے زیادہ وسیع قصور سے اونچا ہو دو چار ہاتھ کہ وہ ہو مکان آسمان جاہ کا یہاں تو نہیں کوئی ایسا مکان جو اہل غرض پر نہیں ہوتے بند </p>	<p> وہاں کوئی لیتا ہو کوئی مکان کیا تھا یہہہ ناچیز نگار کے روز سیر راہ ہو جو کہ وہ لفسرا اسی بلدہ میں واقع شاہ گنج وہاں مس سب سے میں نہ ہوا صفت کیا کرواوس عمارت کی عرض ہوا در دل چسپ روشن نفع بلندی ہی بنیاد سوا سکے ساتھ فلک بھی بنا دہی جو پوچھو پتا خدا جانے دیکھا نہیں لامکان وہ دروازے ہیں و حقیقت بلند </p>
---	--

<p> اسی در پہ در ماندہ ہیں کامیاب ہر اک در جو بازو کو کھولے ہو مگر کہ بے آب یان کس قدر ہیں جباب گاستمان حکمت کی ہیں کیاریاں بنے ہیں نقاش تھے نکتہ سنج نمایاں ہیں پر یوں کبھی صورتیں چھوٹنیں بنا ہیں پر یوں گہر طیور و وحوش و جبال و بحار کیا خوب دریا کو کوزہ میں بند نہیں سیر سے سیر ہوتی نظر دل آویز مانند چشم نگار </p>	<p> نہیں سائکون کے لئے سد باب دل امداد عاجز پہ تو لے ہو چھوٹن کھیر میں ہیں شیخ و شاب ہر اک سقف پر کی ہیں گلکاریاں عجب پیل بوئے عجائب ترنج شجر گل ثمر برگ کے ہیئتیں ہنیں طائر و ہسم کا ہی گزر دکھائے ہی تھوڑی سی جامیں ہمار نظر میں ہیں سب سر کر جب بند ریاضت کا نقاشوں کے ہو ثمر ہیں قلابے یا حلقہ زلف یار </p>
--	---

پھر اوس پر نہری ہو نقش و نگار	ز برجد کی ہر رنگ ہو ہر جدار
جو بہزاد ہوتا تو کرتا شتا	عجب کام ہو آب زر سے بنا
کہ مانی ہین مانی نے اوستا دیان	کر دن دستکاری گلین کیا مینا
تو رہتا حیران قلم ہیک کر	یہہ صنایعان دیکھتا وہ اگر
ہین چسپیدہ دیوار دن ماہتاب	ہراک کرہ مین لپ ہین چسباب
مکان ہتی ہو آسا سنا جاہ کا	تعب ہو تیشل سے تم کو کیا
کہ پروونکی سب پر کھلی ہین صفتا	ہین ہجو کوئی اسین پر وہ کی بات
چنہائے ریحان شاداب ہین	بہت پر تکلف ہین نایاب ہین
کہ لٹکے ہین پھولون کے سہرے تمام	یہی شبہ رہتا ہجو سبکو دمام
چھٹے رہتے ہین نصفاً و نصفاً ہو	عجب جسٹان و نسے ہو دروازو سپر
کہ دو نو طرف جیسے گیسٹے یار	یہی بازو و سپر و سنجے بہار

یہہ وابستگی ہو تجب کی بات	بند بین گرتو دن جو کھلیں تو جی رہا
تو پر دون سے آنکھیں ملین سات	جو اس در پہ لجاے پر یوں کوں بار
نہین ہونے دیتے ہیں ہر خسر	رہ نیک پردے کے پوشیدہ زر
کہ در پردہ مد نظر ہو سخا	نہ شہرت نہ اعلان لطف و عطا
کہ پر تو ہو یہ پردہ غیب کا	یہہ راز اب تو ہر ایک پر کھل گیا
کہ ہو آسا نجاہ کا آستان	زمین بوس کیونکر نہ ہوں ہم پہان
ہین قالین سب خاص ایران کی	کرون تذکرے کیا میں بیان کی
کئی ایک زینونہ ہی فرش تھا	بہت قیمتی سُرخ بانات کا
کناری کنارے ہی ہر زینہ پر	بڑی ناندو نین چھوٹے چھوٹے شجر
بہت بین فلک مرتب کر سیان	نہایت ہی آراستہ ہو مکان
کہ پڑتا ہو عکس آمد و رفت سحر	سجاوٹ ہو اعلیٰ سے زربفت

<p>ہر اک کا نقش مطلقاً فریم کہ ہٹنے ہی کو دل نہیں چاہتا جسے دیکھ کر جاتی ہے جو کہ پیاس مرصع ہیں آرام کی کرسیاں تولین کھول کر ہاتھ آغوش میں کرین کوچ حیرت سے عقل و حواس کہ جلتی ہیں ہر اک میں سوتلیاں یہ ہیں جھاڑ سب پر تجلی و نور لٹکتے ہیں جھاڑوں میں پختہ ثمر ہیں آویزے جھاڑوں کو ہونگی جا اکھراں کو ایسے تعلق نہیں</p>	<p>ہی تصویریں اباب تحفہ فریم وہ سامان نظر آتا ہے جابجا بجا کیا رہیں دس مکانیں جلیں نہیں ممکن آئی سائشوں کا بیان اگر قصہ آرام جہاں کریں اگر جائے کوچ کے آس پاس وہ بتور کے جھاڑ ہیں سب ہاں ہو اور روشن ک نخل سنیاں طور کنول سبز اور سرخ ہیں بیشتر جو شعلے ہیں وہ پھول میں خوشنما ہر اک جھاڑ کی جڑ ہر یزیر میں</p>
---	---

کہ انکا ہی اوپر کا کچھ سلسلہ	نہ جڑ ہو نہ اسفل سے ہو واسطہ
کہ پر نور ہو جاتا ہی گہر تمام	یہ سب پھولتی ہیں جو ہوتی ہی شام
کہ ہو روشنی انکی سایہ کی جا	فخیرہ ہر اک جھاڑ ہو نور کا
کہ جس طرح آویزہ گوشہ حور	لنگتی ہیں آویزہ بازیب نور
ہڑ پتی ہیں یا کانٹوں میں مچھلیاں	ہوا سے ہو قلموں کے جنبش عیان
کہ جھونکا اون میں ہر پار کے زلف کا	پُر آویزہ لڑیاں ہیں ہ دلہ با
کہ گھر بھولتے جا ہیں سرِ خاص و عام	تجسّر کا ہر آئینہ ہو مستام
خراچ حلب ان پہ کرتا شمار	جو ہوتا اب اسکندر شہر یار
توحیرت میں خوش در عین بھر	جو دیکھیں ان آئینوں کو اک نظر
ہو آنے لئے قلبِ سید میں جا	نہ ذرہ غبار اور نہ دانہ اک ذرا
چمک سب میں ہو صاف مثل سہیل	نہ چھالانہ جھائیں نہ و صبتانہ میل

<p>بہت صاف مومن کج دل کی طرح موافق منافق سے یکساں ہیں صاف صفائی سے ظاہر ہو ہر ایک شے ذرا کیٹھے گا کسی وقت غور وہ آئینوں میں عکس دیتا ہے جو ب کہ ایسا ہی سامان ہر دور تک بس آئینہ رکھتے ہیں اور سکا جواب بلند اور سر راہ ایسے مکان مدارات پہی اور دعوت بھی تھی پوشاک شایستہ باعز و شان اور اونٹنے کئی ایک اسٹنٹ بھی</p>	<p>بجلی ہیں آنکھوں کے تل کی طرح مخالف ہر مطلق نہ کہوہ انحراف کہورت جو نہ فیہ مافیہ ہے ان آئینوں سے لطف ہو ایک اور اوہر کا جو سامان اصلی ہر سب تو معلوم ہوتا ہے جو نئے وہم و شک سب سبب سامان ہر وہ لا جو آ بہت لطف نظارہ کا تھا وہاں تماشا تو تھا ہی ضیافت بھی تھی کئی سو تھی انگریز اور لیڈیان ہوسنے رونق افزا ریڈنٹ بھی</p>
--	--

بہت افسرانِ فوری الاقتدار
 تکلف کی پوشاک پہننے تھے سب
 کہ واقف تھے آدابِ دربار کے
 ستاروں کے مانند بھیلی تھی نو
 گھڑی میں گڑبگڑی ڈبجے
 جو تھیں نعمتیں لاکے رکھیں تمام
 محل چادر ماہ کو جو کرین نہ
 کتے تھی سب اوسکی کرلو شمار
 بنی تھی بناوٹ ہی میں برگ گل
 جھلی ہوتے ہیں پھول حسین تمام
 کہ سب چادروں کو کیا گلستان

کئی ایک سررشتوں کے عہدہ دار
 تماشے کو آئے تھے ہو کر طلب
 مزین کمر بند و دستار سے
 ہوئے جمیع افسر کو بھی ڈیرہ سوار
 کئی میز پہلے ہی سے تھے سجے
 تو خد ام میزوں پہ لائے طعام
 وہ شفاف میزوں کی تھیں چادر
 گلوں کی تھی میزوں پر اوسم سار
 جو میزوں کی تھیں چادریں اونہیں
 شہر جسے کھتے ہیں خاص و عام
 پھراو سپر تھیں بلبر کی دستاویز

کہ تھیں جن سے پھولوں کی شکلیں عیان

کہ تھا جن جن کا عجیب و غریب

کہ جیکے تھے سب پھول پتے ہر

نگاہوں کے تھے سامنے روئے گل

نظر کو طرارت تھی خوشبودار

ہنایت سلیقہ سے تہا بندوبست

ہولی مہانوں کو یکساں عطا

کہ ہو ایک محسوس اک سرفراز

اگر فرق کچھ تھا تو بس جام کا

تو کوئی نہ سمجھے گا پیرا کلام

نہیں جانتے اونہیں سے کوئی شے

بچھائی تھیں پھولوں کی یون تپان

نمایان تھے بیل اور بوئے عجیب

سوا اونکے گلہ سترہ بھی تھو دہرے

مہکتی تھی کمرون میں خوشبو گل

ہر اک تختہ میں ہتھامل باغ

بہت کرسیاں تھیں برائے نشست

بکترت نفیس اور لذیذ اقدیہ

نہ کچھ تھا تفاوت نہ کچھ امتیاز

نہیں جو تکلف تھا وہ عام تھا

بتاؤں جو انگریزی کھانوں کے نام

کہ ہر لفظ وہ غیر مانوس ہے

<p>علاوہ برین خوف ہر طول کا کہ انواع و اقسام کا تھا طعام بہت بامزہ تھا بغایت لطیف کہ ہر کمرہ خطہ تھا کشمیر کا کہ جو جس نے چاہا کیا نوش جان کئے رنگ کے خوش مزہ خاص آم ان ناس پر شیفۃ النس جان ترنج اور نارنگیان تھیں ہزار نمک مین جو بریان تھو اور خام بھی تو لنگر کے نظارہ کو سب جھکو تاشایون کا تھا مجمع کثیر</p>	<p>تو لکھنے ہی سے میر کیا فائدہ بس اتنا ہی کافی ہر اس جا کلام مگر جو تھا وہ تھا نہایت لطیف وہ شدت سے تھا برف کا سلسلہ ہتیا ہتین میوونکی بھی ڈالیاں ولایت کے اسٹار بولالہ فام بہت خوب شیرین تھیں بیج بانیاں بہی سیب زرد آلو انگور انار بکثرت تھے پستے بھی بادام بھی یہ میوے بھی جہاں جب کھا چکو دکھائی دیا خوب جسم غصیر</p>
--	--

مکانوں کے چھون پہ بھی تہی نہ جا نہ بے دستھے لنگر گزہر گزہٹے مگر دیکھنے والوں میں مل گئے زمین کے طرف نہ تھے سب کے جھکے زمین صاف کرتے تھے وہ بار بار سڑک کا تھا آئینہ تمثال حال کڑی دھوپ تھی شدت عطش پلاستے تھے وہ ہی چہرتے بھی تھے	سیر راہ تھے لوگ بے انتہا دکانوں پہ بھی لوگ جا کر ڈٹے نہ پائی جگہ تو بھی گھس پل گئے تماشائیوں سے تھی کوٹھے رُکے جو ان تھے صفائی کے مصروف کا خذف یا کہ خاشاک ہو کیا مجال بہت بھڑتھی اور بڑی کشمکش چوسکتے تھے پانی کے مشکین لے
--	--

یہاں کی رنگ روپ کے یہاں میں

کہ تھی باعثِ خندہ بعضوں کے ڈمگ ڈراتا تھا بچوں کو منہ پہیر پہیر	اوس وقت رستہ میں دیکھا یہ رنگ بنا تھا جو ان ایک ہم رنگ شیر
---	---

<p>سیتھیں کیرین وہن لال لال کہ تھا دم سے اور شیر سے جھلا کبھی خو گیا اور کبھی جست کی سیہ جسم گردن میں تھی یسا کوئی راجہ اندر کی شکل و نظیر بہی تھیں جو ہیں نگ متصف متسخر کے قالب میں یوں بہر گل جو خالی ہیں دامن ہ بھرویتے محرم میں مخصوص یہ کیوں ہوا</p>	<p>بدن زرد تھا جیسے شیر و مکی کھال لئے تھا گردم کو اک دوسرا بنا تھا کوئی شکل لنگور کی بنا خرس کی صورت اک توجوان بنا تھا کوئی پیک کوئی فسقیر شبہیں غرض سیکڑوں مختلف بناتے جو ہیں بعض بعض اپنی شکل تو اوں کو بہت لوگ زردیتے ہیں ہنیں اسکا تاریخ سے کچھ پتا</p>
<p>حضورِ لنگر کے تزلک و احشام کے پیمانین</p>	
<p>میں کرتا ہوں تاریخ نظم آج کل</p>	<p>ہنیں فکر سید غزال غزل</p>

<p>کہ لکتا ہوں حضرت کے لنگر کا حال ہو لنگر گران پہ سلوانی دکھا زبانِ مسلم کو گہر ریز کر عطار د کو ہوشوقِ بخشگیری یہ بہرِ محاسب ہواک یادداشت کہ نظرون میں پھر جا تصویرِ فوج کہ چہرہ اتر جائے مریخ کا گذر آج ہو دہوم سے فوج کا یہی وقت ہو تو بھی دے جائزہ مثالین درخشان ہوں شلِ سہیل و وبالہا ہو قبالِ غارتِ عدو</p>	<p>سنبھل جا بساں طبعِ نازک خیال بڑھاپے میں زور جوانی دکھا نئے خامہ کو عنبر آمیز کر لطافت سے ہر فرد کی بھری نہ تصحیح یہی ہو کہینِ گذشت بیان کر بہ ترتیب تو قیرِ فوج نظر پر چڑھی اس قدر و بدبہ حضور ہی ہوں گے بڑا داخلہ جنودِ مضامین کو لا بر ملا مضامین کی آمد ہو مانندِ سیل برآمد ہیں سلطانِ نگہِ روبرو</p>
--	---

بڑھی فوج وہ پل پہ ڈنکا ہوا	خبر مثل نگہت کے لائے صبا
اودہر لرزیسے مہر کو تپ چڑھی	اودہر فوج تکبیر کہہ کر بڑھی
کہ راحت ہو ہر قلب رنجور کو	معنی بس اب چھیڑ طنبور کو
ہر اک تان کے ہو کھٹک قلب پر	صدائی کی کر دے منجھے یخبر
کہ بخشے دلونہر اثر زمزمہ	زبان دہو کے زمزم سے کز زمزم
کہ بلبل کے بہولینجش الحانیان	سناہم سفیر نکو وہ داستان
دکھا دے کہ صل علی کا ہو شور	طلاقت زبان کی طبیعت کا زور
پھڑک جائے بلبل کو ہو وہ سرور	چمن میں شاشت کا ہو بس وفور
وہ اب حفظ کر لے ہی داستان	کرے محو اور سہوا اپنی فغان
ذرا بار غم سے سبکدوش کر	بہجے وجد میں آج مدہوش کر
فلک تک رسا نعمتہ جنگ ہو	رجز میں ترانہ خوش آہنگ ہو

<p> لرزے لگے کو س اسکنڈی سرافیل کا صور قرنا کے جا ملایک سنین فوج کا بہنہ کہ جھک جا گا وزین کی کمر صراحی نہ در کار ہونہ سبو نہیں ہو کہی کی یہ عادت میری کسی طرح میں اس کے لایق نہیں کہ ہر آدے عسکر خسروی دم روح قدسی ہو ہدم مرا اسی فوج سے ہر شریعت کی اوج صفت اسکی بُنیانِ مَوْصُوصِ ہر </p>	<p> کروں جو شمس میں بغرہ صفدی بجلا جل ہو قرصِ مہ و مہر کا صید اجائے تکبیر کی تاسما زمین پر بھی لنگر پڑے استقدار کہ ہر ہی تو امی ساتی جنگ جو نہیں مئی یہ پائل طبیعت میری مئی ارغوانی کا شایق نہیں مجھے دیدے اک سانغِ خسروی نہ اس ذکر میں جوش ہو کم مرا کہ محبوب حضرت علی کی ہر فوج یہ ہمہ اسلام کی فوج مخصوص ہر </p>
--	---

یہہ ہو فوجِ اسلام باعظم و شان	ہو انا فتحنا سے اسکا نشان
جو کرتی ہو جنبش یہہ ذمی منزلت	زمین پڑتی ہی ہو خود اِذَا زُلْزَلَتْ
اسی فوج میں ہو ندائے نقیب	کہ نَضْرُ مِنْ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ
زبانوں پہ ہو یک قلم اِنْ يَكَادُ	اسی فوج کو وَسُوْرَةُ الْقَصْفِ ہوں
فرس بھی ہیں اس فوج کے ہمنام	بخوبی سمجھتے ہیں الْعَادِيَاتِ
بہت تیز رو اور وہ خوش نہاد	کہ قربان ہوں صَافِنَاتِ الْبِحَارِ
ترقی ہو اس فوج سے دین کی	حمایت ہو ظلہ و یس کی
کلامِ الہی ہو سرگاہِ ورد	اِذَا جَاءَ نَضْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَرَدٌ
ظفر اور نصرت ہیں دونوں نقیب	مدد کو خدا اور اسکا صیب
ہوے پست اعلام کسری و کوی	کہ رایت یہاں آیت السیف ہو
ہیل میں پر ہے یہ خندہ زن	کہ ہو رایت بادشاہِ دکن

<p>اسی دم سے گیتی کو ہر زیب فر یہاں اسکے دم سے ہر دین نبی سہر چرخ ہی پائیہ تخت پر مکان لامکانی کا دم بھرتا ہو زمین کرتی ہو دعویٰ آسمان جہاں آفرین نے کہا آفرین سوا و دکن میں ہوا نسے ضیا دکن میں ہیں حضرت و خشنده ہر وہاں نور عام اور یہاں فیض عام انہیں سی زمانہ ہوا ب بہرہ مند کہیں دست و آستین ص آرز</p>	<p>جہاں دار دین پرورد تاجور یہہ ہیں ہندین جانشین نبی ہو اقبال کوناز اسخت پر ہر اک فخر اس تخت سے کرتا ہو اسے پرہن نازان میں زمان مزین ہوا انپہ تلج و نگین حضور دکن ظل رب العلی ہوئی حیرت اور سے زیب سپہر یہہ نسبت ہو روشن یہہ شبیہ نام ہو اجب دروازہ حاتم کا بند کیا ایسا دست سخاوت و راز</p>
---	--

سختی کا شہرہ ہو چاروں طرف	جہان میں جو اس بارگہ کو شرف
جہان میں خداوند کھلاتے ہیں	جو یہاں بندگی کے لئے آتے ہیں
ہوا تازہ پھر عہدِ نوشیروان	یہ ہم عدل انکا ہو ہر دم روان
وہ سب آج ابین مرین اللہ مس ہیں	صفات اونچو اطہر من الشمن ہیں
فرست میں یکتا شجاعت میں فرد	یگانہ سخا میں مروت میں فرد
قضا ہی پکاری خدا کی پناہ	جو قبضہ میں لین تیغ ظلّ اللہ
شفق عکس ہو تیغ خون ریز کا	ہو بجلی شہرِ رنجِ تیز کا
کہ سکے دلون پرہین بیٹھے ہوئے	ہر اک ضرب کے شہرے ایسے ہو
یہہ سکے ہو نکسال پر چڑھ چکا	بہت فتح کے نام چڑھ بڑھ چکا
ہیں سب اسکے لوہو کو مانے ہو	اسی لڑتے بھڑتے زمانے ہو
رہا ہر لڑائی میں کہیت اسکی ہاتھ	ہمیشہ رہی ہو طرف اسکے ساتھ

<p>یہہ خم ہے پے شکر مشل کمان کوئی پیر و مرشد سا ماہر تو ہو قضا و دست در جمع بین ایکجا سلیمان کی قبضہ میں ہے یہہ پری وہی دم خم اب تک ہے ویسا ہی گس وہی ہے عروج اور ویسا ہی در یہہ ہے ملک اور مملکت کی بنا ہیں سب کچھ زخم چھانے ہوئے جو پوچھو تو یہہ ملک کی جان ہے یہ تلوار گویا کہ ہے برقی طور کہ منہہ دیکتے ہی اسی میں اجل</p>	<p>حضور و کن اسکے میں قدر و کوئی جائے کیا خوبی تیغ کو وہ حضرت کے قبضہ میں ہے رہے زمانہ کو دشوار ہے حسان بری قدامت میں گزرے کئی سو برس پورانی ہے پر ماہ نو کا ہے طور اسی سے پڑی سلطنت کی بنا لڑائی کے چالین ہے جائے ہوئے اسی سے ریاست کی شان ہے ہے اس تیغ سے دین حق کا ہے آئینہ اس تیغ بران کا پھل</p>
--	---

یہہ ابرو کی صورت ہو عشوہ نما	یہہ ناخن کی صورت ہو عقدہ کشا
تو کشتی میں لڑکی بھی ڈوب جاے	جو یہہ خون ادا کا طوفان دہما
ہو اعرف تلوار اجل نام ہے	خوش انداز خوش خم خوش اندام ہے
یہہ کرتے ہی کام اپنا کرتے نہیں	یہہ پتھر کو بی گائے پھرتے نہیں
اوسے چلتے دیکھیں تاج ساکن ہوں	مہر چرخ ابلق روز و شب
کہ قبضہ سے ملجاتا ہی پیلا	یہہ دم کس کیسے سنا ہو ہلا
کمان کی کمان تین کی تیغ ہے	اصالت میں یکتا ہی تیغ ہے
اجل کا ہے گھر گھاٹ اوسکا ^{نہیں}	بہت بارہ ہر چند دریاہیں
چکنے میں ناگن لیکنے میں ناگ	جھلکنے میں پانی چکنے میں آگ
کہیں اسکے کاٹے کا منتر نہیں	یہہ دانٹ اڑو ہے کے ^{چہن} ہر
کسی وونون باگین یہہ ہو دہ ^{صل}	سبک تیز خوش قد و خوش ^ن جیل

نہین دھار دریا کی دھاری سے کم	نہین تھمنے پٹی کے قدم
بہادی جو دریا لہو کا وہ آب	دکھا دی جو پانی میں شعلہ آب
بدن میں ہر فتح و ظفر کا خمیر	لعاب اوسکو بھل کا ہو کیا دلپذیر
اجل ایسی پڑتی سے پھرتی نہین	کبھی برق یوں جلد گرتے نہین
پچھ ڈہرا ہو سپید ہا عدم کو لگا	نہین ناب کو چہ کہو موت کا
ہوا معتقد ہندو سے آسمان	وہ دوڑا کہ ہر قاطع تار جان
نہین نوک آتش کا پر کا لہ ہر	یہہ ہر دو ذنب یا کہ ونبالہ ہر
سبک ایسے پھولوں کی جیسی چھری	خمیر اوسکا ہو موتیوں کی لڑی
اسی بھل میں یکجا ہونا اور آب	کرے سر و تن کو جگر کو کباب
روان آب سے آب فارالتنور	عیان نار سے نار سینا طور
زبان کو جو پوچھو تو ہاتھوں دراز	فروتن سر انداز اور سر فراز

منون خون پیکر نہ بنی ہوہ ڈکار	یہہ پیاس اور حالانکہ ہو آبدار
طلبگار جانِ عدو کی ہو یہ بہہ	جو ہو بیٹ خالی تو بھوک کی ہو یہ بہہ
گلے مل کے سب خون پی لیتی ہو	پری ہو کہ دم دیکے بھی لیتی ہو
یہ لے لیتی ہو رو نمائی میں جان	عروس اجل کی ہو سب آن بان
لدی ہو جو اہر میں گویا دہن	بڑی جو ہر دن کی کیا ہو نہن
کہ سب کہتے ہیں یہ دو گانہ چوٹل	ہو سے پہل سے چسپیدہ ایو اجل
زرہ کی ہو یہ تیغ عقدہ کشا	بھلا یہہ کڑی کو سمجھتی ہو کیا
بڑی کوفت قبضہ سے دشمن کو ہو	چکنے کا ڈر خود آہن کو ہو
یہ آفت کا پتلا ہو قبضہ نہیں	حریف اس کے چوٹن سے بچتا نہیں
پلاتا ہو قبضہ کٹور میں زہر	کھلاتی ہو پھل تیغ با جبر و قہر
اسے خون بے انتہا میں معاف	پڑ ہے کون منہ اس کے وقت بھٹا

جسکو جان زہر جا آ

جو پوچھو تو کہنے کو تلو ارہو	حقیقت میں یہ قہر تھا ہے
دیت خود ہی شعلہ زبان لیتی ہو	یہ سرکاٹ کر نقد جان لیتی ہو
اجل ہو اسی تیغ کی پیشکار	یہ دارالقضا میں ہو باغتیا
سر و جسم کا فیصلہ کرتی ہو	بڑے جھگڑو کا تصفیہ کرتی ہو
سیاست بھی کرتی ہو عادل بھی	یہ قاضی بھی ہو خود ہی قاتل بھی
ہنیں اوسکی تیزیکا کرتا بیان	کہوں کیا کہ ہو گند میری زبان
مگر سر جھکائے کیا سب غور	وہ ہی باوجودیکہ تیغ حضور
محبت دل دوست میں جس طرح	بہم ہو وہ تیغ اور نیام اس طرح
کہ اوسکو تھی اسکی تمنا دام	خوش اوسن پہل کی بو باس ہو نیام
نیام سید رنگ ہو چاند رات	ہیں اس تیغ میں ماہ نو کی صفات
ہے قبضہ میں اونھی ہیں میں پناہ	پڑی کیوں نہ دنیا کی اوسپرنگاہ

یہہ عسکر یہہ سلطان سدا رہن

بحق جناب رسول انام

کہ لنگر کی آمد کا تھا وہ نشان

کہ البرزاوس سے کہین پست تھا

کہ ہو لوح دیوانہ جسطح کام

کہ جیسے شفق ہو شب عیش کی

ظفر ہاتھ اٹھائے تھی بہر دعا

فصیحون کے ہین دانت کھٹھ رہا

یہہ وس روز دیکھوئے صبح و شام

کہ سلمی ستار کیو تھے جس پہ چھو ل

صد اجنکی تھی کجلی بن کی بھی پار

اہلی ہمیشہ بہ نصرت رہن

رہی اسے آباد دنیا مدام

ہوا ہاتھی اک سب سے پھلے عیان

بڑا قد و بالا تھا اوس نیل کا

مطلقا تھی پیشانی اوسکی تمام

سراسر تھی رنگین خرطوم بھی

کردن اوسکو دانتوں کا مین کر گیا

بھلا کیا کرے کام میری زبان

سفید اوسکو تھو دانت سٹو کی شام

وہ بانات کی کار چوبی تھے چہول

لٹکتی تھی گھنٹے میں یسار

لئے تھا کوئی شخص عالیٰ ہمس	بڑی شان شوکت کا اور سپر علم
یہ ہر ہر سم و دستور تعظیم کا	نشان پر تھا پھولوں کا سحر بندھا
پہر ہر اسفید اور پرچم سیاہ	درخشندہ پنجہ تھا مانند ماہ
پری جیسے بکھرا سم ہو کبریاں	ہو اسے تھا پرچم کا کیا ہی جلال
لگتا تھا ہر جسم ٹپکتا تھا نور	لپکتا تھا پنجہ چھٹکتا تھا اور
ہما خود تھا گرد ایک پہلائی پر	علم کا تھا رتبہ بہت اوج پر
علم ہاتھ اٹھائے تھا ہر جھوٹا	چمکا تھا جو بھر سلام آفتاب
کہ لیلکا کا ناقہ ہو جنہ نثار	پہرا ہو شتر بان و ناقہ سوا
سیہ چشم تھے سب بخالاتِ صفر	بلند ایسے قامت کہ ہیست کفر
روان جیسے ہو بکرا سود کی موج	نمایان ہوئی کو تو الی کی فوج
جلو میں جلادت تھی باذوق و شوق	سیہ و رویاں پھنی تھی ساری جو

سپاہی بڑے اور نہایت امین	جوان باخبر ہوشیار اور متین
جو دیکھے تو غالب ہو ستم یہ مول	تو تو ش بھاری بڑی میل ڈول
کمرین تینچہ چھری تیغ ہی	بنی تہی سلا حونین سب اوچی
جسے دیکھ کر روح دشمن ہو قبض	زبردست کوی بی پیش قبض
کہ قوت پتہ دید ہی جس طرح	تھی مشت اور خنجر کی شکل اس طرح
گزران جو انونکا کس جاہنن	پولس کے کمالات خفیہ نہین
ہوی روشنی صبح کی پوہی	شب ہمارا آنکھونین ساری کٹی
جو صافی تھے باندھے ہو سر سبر	روہیلے سوار آئے یکے نظر
سوار بگی چہرون پیدا جلال	فرس اون جو انونگی تھی ہیشال
جوان سرخ چہرہ قومی و جمیل	کشادہ تھی صدر اور قامت طویل
کہ انیان تھین جن سکی آتش فشا	دہری ترجمی کاندھونپڑہ برچیان

پھلو نہیں بعینہ قضا کا مزا	سنان تھی ہر اک نخل دشتِ غزا
کہ جیسے نکالی زبان اژدہا	پلکنے سے یہہ طور انیوں کا تھا
فرس بھی بہت تیز خوش روجوان	عجب دن جو انوکھی تھی آن بان
کہ صلحے سب بانو نہ تھا	سلاحوں سے عالم جو انو نہ تھا
کہ بین انکے افسر بڑے جنگجو	عدو کا ہوشک کیونکر لہو
لقب اون کی شوکت بتائے لگی	جو عربوں کی جمعیت آنے لگی
بہت آل باقیس اور باویر	کہ تہی یا فعی اور آل کثیر
بہت المحموم اور سیبان تھے	بہت جابری اور قحطان تھے
بہت عویثانی و آل عمود	بہت ہندو و تجادی اونین جنود
ہمذب بہت اور عاقل بہت	تہی انکی سوا بھی قبائل بہت
کہ آئی تھی ڈگڈگ کی پیہم صدا	تھا ہر اک قبیلہ کا مرفع جدا

سرخ سنت میں بنی قاعد
 میں جی کہیں سلطان اور
 عرب کا قاعد جو یہاں

سب ایک ایک جہیت تھی اور تنگ	نہ اونکی تھی دروی نہ سامان جنگ
کہ چاندی ہی چاندی کی بہرائگی	جو سب دق دیکھو زردار تھی
وہ فقرے سمجھ میں نہیں آتے تھے	رجز پڑھتے تھے کوئے جاتے تھے
اور اتنے چلے جاتے تھے تہقہ	زبان عرب میں تھے سب چھیچھے
ہزاروں تھے پیدل ہزاروں لو	تماشا یوں کا نہیں تھا شمار
ہوا کو بھی ملتا نہ تھا راستہ	ٹھہرنا ٹھہر تھی جمعیت آراستہ
بجاتی تھی فوجی جوان صفا بھف	منی و طبل و نقارہ و سنج و دف
سواری میں ہاتھی تھا یا رامپور	سراک فوج کے ساتھ تھے عہدہ دار
سر و نیز تھیں دستارین سنجاب کی	قبائین تھیں دیبا و کجاب کی
مخرق طلا میں تھے اوپر تلے	مخرف تھے ڈالے ہوئے پہلے
کہ جنپیر ہو جنر عدو کا نشان	لگائے تھے وہ خنجر آب دار

مرصع تھے قبضے مُطلّا نیام
 کہ تھا جبکا تارِ طلاتا روپود
 بلند اور زرّینہ باعزّ و شان
 ہیراک فرج کے آگے گھوڑوں پہ
 کہ جنبی تھی ڈنکوں کی رونق کمال
 رکابوں تلک تہین لٹکتی ہری
 بھری تھی صدا گونج کی تاناک
 کہ اولیٰ پھرتی تھی وہ ہی صدا
 بترتیب و نوبت گذر کرتے تھے
 محمد شریف اور محمد حسین
 کہ مثل اد نکاکم ہی تہ آسمان

کمرین جنوبی حسینی حسام
 کمر بند سے تھی دو بالاموود
 ہیراک حزب کا تہاجداک نشان
 تکلف کا ڈنکا وہل جا بجا
 وہ نقاروں کے جھالین لال لال
 بہت خوشنما اور چمکتی ہوئی
 بلاتے تھے دل زبرد ہم کی ملک
 تہ گبند چرخ پہ لطف تھا
 پس پیشِ حزاب افواج کے
 سوار ایک ہاتھی پہ بازی بنین
 نظر آئے گھوڑوں پہ اکثر جوان

وہ پٹری وہ آسن من مضبوطیٰ | کہ اوکھڑے نکلیسی ہی کہہ تو سکا

افواج ہمراہی کی تفصیل و رصاحت کے بیان میں

بتاتے تھے وہ مجھ کو ہر مرتبہ	مرے پاس بیٹھے تھے اک باندا
قوی ہر جوان ہر فرسند پا	رسالہ وہ ڈونگر کا طاپا ہوا
سوار اور گھوڑا ہر اک بانجا ہی	رسالہ یہ عالم علیحان کا ہی
کہ مندوزئی اس میں ہیں سب سوار	رسالہ جو یہ ہے بہت نامدار
کہ ہیں جسکے افسر جسم و قوی	یہ ہے ساری جمعیت مہدوی
پراگندہ کر دے جو اعدا کا غول	یہ ہے سب کا سب بنی راجہ کا غول
دکن میں قشون عرب دیکھئے	ادھر پھر بے حضرت لے اب دیکھئے
کہ ہو تیغ سے جن کے توقیر ملک	ہیں سرداران سب کے شمشیر ملک
کہ اک موج ہو بحر قہار کی	یہ ہے گل فوج ہو ابنِ محضار کی

یہہ اوسکے جوانانِ فنیان ہیں	سعید ابن سالم جو عثمان ہیں
جو شہور از قاف تا قاف ہیں	یہہ سب ذیل سعید عمر کا فہین
سپہ میں ہوا نکا بڑا اوج موج	یہہ ہوا احمد بن محمد کی فوج
کہ ہر جس سے توقیر و زیب جنود	وہ آتی ہوا جمعیت باعبود
ٹپکتا ہی چہرہ سے جن کے جلال	ہیں اس فوج کے افسر بن جلال
زمین و بدبہ سے دبی جاتی ہی	وہ جمعیت برق جنگ آتی ہی
کڑا مازدیرم سے تھابرق جنگ	نشان اوسکا اطلس کا تھا سبز رنگ
یہہ ہوا خیل یا قہر کی سیل ہی	حبیب ابن صالح کا یہ خیل ہی
بہت نیک نام اور بڑے باوقا	ہیں اس فوج کے بافتح محمد
بڑا نام جن کا ہی اور بدبہ	بہت اور فوجین تھیں انجو سوا
لقب و خطاب اون کے ہیں بیشتر	ہیں افسر بھی اکثر بڑے نامور

مگر میں نے لکھے نہیں سبک نام
 رہے جب تلک مجھ کو نظر آ رہے سب
 جمائے ہوئے برف اور آبی برف
 الاچی ڈولی چائے قہوہ سگار
 لیے پھرتے تھے لوگوں کے سامنے
 کسی کا جو دل چاہا کچھ لے لیا
 بلند اک نشان پھر نمایاں ہوا
 صد اہنہ کی تھی بہت دلغیر
 نظر آئیں باجون کی شکلیں عجیب
 بڑے گرتن تہیں بہت پیچ و خم
 صد اونگی کرتے تھے دو گونگزار

کہ تھا پیش پا خوف طول کلام
 تو یے التجا اور غیب طلب
 پر از مخز بادام چاند کی طرف
 بکرات و مرات اور بار بار
 بہت چین پھنچا یا خدام نے
 نہیں سہ ہلا کر تبا یا کجا
 طلوع جو تھا فوج گلندہ کا
 سرون سے ہو یہ اتہا عرب و نسیب
 دہن اون کے افعی کی صورت مہیب
 لڑین سانپ جیسے لپٹ کر ہم
 نہایت ہوا وجلا تھا سامان سا

مصیقل تھے ایسے کہ منہ دیکھ لو

نہیں تھین کسی کی بھی ڈنڈنگ کی

بہ ساز و بہ سامان پیراستہ

ربردست اور سرفرد سرجان

کہ جبکا زیادہ ہوا ب نام واج

کمانڈ اس پہ ہے افسر جنگ کی

کہ جسطح آنکھوں کے آگے نگاہ

کہ مرزا محمد علی بیگ تھے

بجائے جو فوجوں میں لیتا کہوں

فرس کی تھی صورت بساں پری

یہ بہن دو نون سرکارو نہیں باقا

برنجی تھے خوش وضع باجو تھو دو

وہ تھین وردیان بھی نئی رنگ کی

یہ سب زیادہ تھے آراستہ

قواعد میں مشاق ادب ان

اسنیل میں میسم کی تھی فوج

بھلا کیوں نہو فوج اس رنگ کی

وہ گھوڑیہ تھے اور چھپے پاپا

میری ہے مراد افسر جنگ سے

وہ سچ و سچ تھی دن کی کہ میں کیا

عجب تھی نشست اونکی اور بگدہری

جو انھرو میدان غضنفر نکا

کمانڈر یہاں اور مجب وہاں
 نکلو ار اور جان نشا حضور
 ملاقات تک مجھ سے اونے نہیں
 ہراک سامنے سے شبوک گئی
 یہہ باقاعدہ سے مگر کم نہیں
 کہ نرگا و سب اوکے ہیشیل ہین
 روانی وہ ہے جیسے پستی میں سیل
 تو یہہ بھی ہلا دین زمین تا سمک
 مقام شرف انکا ہے برج تور
 تو اونکے دلون پر بڑا دلون ہین
 تجمل حشم اپنا دکھلا چکے

بہا ورا و لو الغرم باغ و شان
 تہو رین ساونت جرات میں سور
 محامد کا اونکے ہے دل سے یقین
 رسالے بھی تھے پلٹنیں بھی کئی
 اگرچہ یہہ اوس فوج میں ضم نہیں
 کردن ذکر کیا تو پ خانہ کائن
 پھہ شہرون کے ہی کہ نہیں ہین دلیل
 کرے گا و زوری جو گا و فلک
 مہ نوکا ہی صاف سینگوں میں
 وہ تو پین کہ اعدا اگر دیکھ لین
 جو سب فوج بے قاعدہ آپکے

کہ اوس فوج میں ہی بڑا قاعدہ
 تو رفتار گروں میں آیا داخل
 تماشا بیون میں ہوا غلغلہ
 یہی فوج گو یا ظن فریب ہے
 فن حرب میں خوب ہر شیا دور
 ہوئی پہلے سیلے کے پلٹن نمود
 کمانڈر تھا پھر فوج کا اوسکے بعد
 چمکتے تھی سورج کی جیسے کرن
 اور اک ہاتھ میں تھو فرس کی ٹھام
 جو کرتے ہیں لشکر کے عقد وں کو
 کہ اعلیٰ اور ادنیٰ تھے سب باوفا

تو ظاہر ہوئے فوج باقاعدہ
 جب آنے لگی فوج گوشہ محل
 نشان کا تھا چہرہ پھر ہر اگلا
 حقیقت میں یہ فوج کیا فوج ہو
 بہر پنج یہ فوج تیا ہر
 جب آنے لگے قاعدہ کے جنود
 نشان آگے تھا بینڈ تھا اوسکے
 تکلف کی وردی تھی زیب بدن
 برہنہ تھی قبضہ میں رخشان جام
 کمانڈر ہیں بالفلس کرن لول
 کمانڈر کے پیچھے کئی عہد دار

عقب میں تھے اوسے جوان چاچا	عجب لطف کا تھا شمار اور قطار
سلاح اور وردی سب تہو دست	نہ تھا پیرا و نین نہ تھا کوئی ست
فرس توپ خانہ کے تھے بے بہا	بہت خوب ساز اور سامان تھا
کئی ایک تہیڑ و لیان ساتھ ساتھ	کہا را آہٹہ آہٹہ اور جوان تہ ساتھ
بنا تھا ہر اک شے پہ مانو گرام	اور انگریزی میں نام حضرت نظام
عجب دیون کے تھے رنگ اور طور	رسالے کے تو اور بلٹن کے اور
تو اعدین نے مثل اور نیلے نظر	شجاعت جو پوچھو تو اوسکا خمیر
اسی طرز سے جب بڑھے وہ جوان	ہوئی جان پنگلس کی بلٹن عیان
نیچے بلٹن تو اعدین ہئے ہمو	کہ شہرت ہو اس فوج کی بیشتر
بڑا توپ خانہ ہو اس فوج کا	کہ سامان کے ساتھ وہ ہی گیا
ہوا شہید یون کا رسالہ نمود	کہ تھی جسکی دروی بزنک کبود

جوان اور فرس و نونجی بی مین طاق	کمل بہ پوشاک و ساز و یراق
صفائی پہ ہر آئینہ تھا عجب	گیا تو پ خانہ بھی اوس کے عقب
رسالے بھی استنہی تہو لاکلام	چہہ ہمیں پٹنیں با کمال احتشام
تو کرنے لگے غور سے سب نگاہ	جب آنے لگا عسکر پانگاہ
خدا رکھے قائم یہ نام اور نشان	نشان سے ہویدا ہوئی کیا ہوشا
روانی مین دریا صلابت مین کوہ	جدا اوس کا تھا احتشام و شکوہ
کہ جو سامنے آیا تھا لاجواب	جو انون کا ہی خوب تھا انتخاب
ٹکا جس پہ قیٹون تھا پاس پاس	تکلف کے تھین پگڑیاں اور لباس
کہ اون کے ہین مدت سے جو ہر عیان	سلاحوں کا مین کیوں کر و کچہ بیان
کہ ماتھی کا پاٹھا تھا ہر اک فرس	وہ گھوڑوں کے دل برتو وہ پیش و پس
عرب مین بھی ہین ایسے ملنے محال	فرس سب سے اوس فوج کے بمثال

<p> عدو کے لئے ہر وہ گویا نذیر سلف سے یہ منہ مشہور و نامی ہو تو ہوئی شام مغرب کا وقت آ گیا جو پر یون کی چہل بل کہا نے خوشن نام خوش چہرہ آہو کا نگہ جا کے اونپر سے پھرتی نہ تھی کہ طاؤس بہو جاے جسپر نشا عرب میں بھی تھے بس یہی منتخب چمکتے تھے زیور کی آواز سے وہ کرتے تھے خود اپنے سایہ پہ لڑی تھی جو اہر کی ہر اک لجام </p>	<p> زمانہ سے ہر اوج فوج بشیر قدیم اور نامی گرامی ہو فوج گذر ہو چکا جب کہ اوس فوج کا حضوری فرس پھر تو آنے لگے کوئی ہسی لڑی تھے زہوار عجب حُسن تھا جس کی حد نہی تھی وہ پیاری تھی رفتار مثل نگار و نون میں جو ان خاص نسل عرب اوٹھاتے تھے ہر گام انداز سے نہ لیتے تھے تیزی سے دم اپیل مریض تھی زین اور زین ستام </p>
---	--

اصل لنگر کے بیان میں

تو لنگر نظر آیا با احتشام	یہ رہو رہی جب بڑھے چند گا
جو اوپر ابھی کر چکا ہوں بیان	کہ جس کے لئے تھا وہ سب عظیم و شان
جسے چاہئے کہنا جیم غفسیر	دکھائی دیا ایک مجمع کشیر
کہ جن کا ہوتا کسی سے شمار	فیتلے بہت مشعلین نے شمار
عجب روشنی تھی کہ حد ہی نہ تھی	وہ روشن تھیں سب رہتائیں یہی
لئے ہاتھوں میں ساہتہ تھی باغبان	دختون کی تازی ہری ٹہنیان
لئے بعض کیلون کے تازے شجر	کبجورون کی شاخیں ہی ویران
مگر پہلے لنگر میں یہ کچھ نہ تھا	یہ سامان ہر اب جزو اس رسم کا
اٹھائے تھے وہ سب سرور کیا	گہڑے دو ڈشہرت تھے بیشما
کہ وہ سُرخ مخمل کا خورشید تھا	پھر اک شامیانہ دکھائی دیا

<p>کہ جو ماند نورِ ستر کو کرین کہ پارون طرفِ حُسن تھا اور بہا بہم بہ طرحِ قافیہ اور روی کہ تانے ہوئے تھے جنہیں نوجوان سحر کا گمان شامیانہ پہ تھا سنا جو موزن نے ویدری ڈان لئے جاتی تھی جسکو بادِ مراد نہ تھی اسکی پوشش کم از آفتاب کہ جس سے چکا چوندا نکہ نہیں تھی اوسی میں تھی وہ شی جو تہی نذر کہ کشتی میں تھا نقد یا کوئی شکر</p>	<p>لگتی تھیں وہ نقری جھالین بہت تحفہ چاندی کی چوبین تھیں چا لئے تھے اونہیں چارم و قوی سُہری تھیں قبطون کی ڈوریا بہت تھی تجلی نہایت ضیا منور ہوا روشنی سے جہا نہجے ایک شتی ہو لنگر میں یا وہ چاندی کی کشتی تھی با آبِ تہا کرن میں جھلا جھل تہی سطح کی جو سایہ میں اوس شامیانہ کی تھی یہ مطلق نہیں مجھکو معلوم ہے</p>
--	---

جو آہستہ رفتار سے چلتا تھا	لئے تھا اور سے سر پہ اک بانڈا
کہ تھی نذرِ فرزندِ شاہِ نجف	چنور ہوتا جاتا ہتا دونوں طرف
تھا سنبل صفت مجرورن کا دھواں	بہت تازہ پھولوں کی تھین ڈالیاں
محلہ تھا خوشبو سے سارا بسا	اگر اور عنبر تھا بے انتہا
بخاراتِ ارضی معطر تھے سب	بخور اور پھولوں کی بو تھی عجب
ملا یک بھی پڑھتے تھے باہم درو	فلک تک تھا خوشبو کا پیچھمٹو
ہر اک سو تھی صلِ علیٰ کی پکار	زمینِ مشکِ نیر اور ہوا عطر با
جو پڑھتے ہوئے جاتے تھے باغیاں	کئی شخص ہمراہ تھے نوحہ خوان
لڑائی جن سے بیدین فوجِ نیر	تھا نوحہ بحالِ حسینِ شہید
تو مہمان سب گاڑیوں پر چڑھے	یہ سب نوحہ خوان بھی جب لگے بڑھو
روانہ ہوئے کچھ اور کچھ ادھر	جو حاضر ہوئے تھو گئے اپنے گھر

خاتمہ

<p>کبھی اس سے پھلے نہ موزوں ہوا عیان جس سے ہے ابتدا و پرب نمونہ شکوہ سکندر کا ہے کہ ہر نظم ترتیب فوج نظام سوا ایک سے ایک ہے آبدار کہ یہ سلک کی سلک ہوا جواب نکالی ہن خوش رنگ گل و گھر کہ بازار بازار یا در بدر صفت وزن خود ہی جتنا پاپہرن یہ سب بچہ طبع کی ہن گہر</p>	<p>یہ لنگر کا وزن اور یہ سلسلہ کیا ہے بیان نظم میں میناب عجب اک مرتع یہ لنگر کا ہے لڑی موتیوں کی ہر سلک کلام پروٹی ہن کیا کیا ڈر شاہوار ہنہن اسین کچہ حاجت انتخاب ضیاء فکر میں پی کے خون جگر وہ خوش رنگ پتہر ہنہن یہ مگر ہر اک سنگدل کو دکھا پاپہرن ہن وہ گل سدا ہن ہی جکا جگر</p>
--	---

بصر جو بین وزن کر لین گے آپ
 سلاست کی لذت بیان کا مزا
 یہ اُردو کی ہے روزمرہ کا طور
 لب اسکے اثر سے بھی ہوتی ہیں
 یقین ہے پسند آئیگی بول چال
 بہ نذر جناب حضور دکن
 دکن حیدرآباد کے بادشاہ
 رہے پیر و مرشد کا محافظ
 رہے یہ مری شنو سی یادگا

یہ رنگ اپنا ہر نرم میں دیکھی آپ
 مزا دیکھا دل کو زبان کا مزا
 گھلیگا کرینے جو بندش پہ غور
 ہر شیرین بیانی بہ از شیر و قند
 کرینگی اگر مصفا نہ خیال نہ نہ
 بس اب پیش کر دے یہ سلک سخن
 کہ وہ پیر و مرشد ہیں ظل الہ
 رہے سلطنت اونکی قائم سدا
 مری زندگی کا نہیں اعتبار

— — — — —

منجانب مصنف

اس زمانہ میں شاعری اور اُس کا وہ ضروری سرو سامان جو مذاق و سلیقہ اور استعداد و فراغت کے لازمی ارکان کے ساتھ وابستہ ہے، مع اپنی قدر دانی کے جس حد تک ہمارے ملک میں کیاب ہوتا جاتا ہے غالباً اُس سے ہر فرد بشر اچھی طرح واقف ہے اور یقیناً اس کمی کا جو سبب ہے اُس سے بھی اہل ملک کو بخوبی واقفیت ہوگی کہ اوہر معاش کی عام شکایت نے اہل مذاق کا قافیہ تنگ کر کے فراغت اور استعداد سے بے بہرہ کر رکھا ہے۔ اور ادھر مغربی اور مشرقی خیالات کے تباہی نے رے سبھ و لولون کو حرف غلط کی طرح مٹا دیا ہے۔ اس لئے گذشتہ تیس تیس سال سے میرا نام بھی اُنہیں لوگوں کی فہرست میں داخل رہا جن کے دل و دماغ کے

مذاق اور مناسبت سے بھرے ہوئے ہیں۔ مگر زبان احتیاط کی
 مجبوری سے نقد سربستہ کی طرح نہیں کھلتی۔ مگر الحمد للہ کہ جب سے میں
 اس ملک میں آیا ہوں جہاں اردو شاعری کے باوا آدم نے تقارہ سخن
 پر پہلی چوب لگا کر نوبت یہ نوبت تمام ہندوستان میں شاعر کچا دکھا
 بجوادیا تھا۔ اور خصوصاً میرے زمانہ قیام حیدرآباد سے پھر باسی کڑھی
 میں اُبال آیا اور پھر نئے سر سے دل میں وہی جوش اور زبان میں
 وہی گویائی پیدا ہو گئی اور چونکہ فضل آہی سے اب یہی ایک خطہ ایسا یاد
 زمانہ باقی ہے جہاں آج تک باوجود بہت سے نئے لطیف مذاق پیدا
 ہو جانے کے ہمارے قدیم ایشیائی علوم و فنون اور ہر قسم کے کمالات
 کی یہی قدر دانی کا چشمہ جاری ہے اور اعلیٰ حضرت شہر یار دکن اور ان کے
 سے لیکر ہر درجہ و طبقہ کے عمائد و اُمرا اور اکثر خوش باشوں

میں سخن گوئی اور سخن فہمی کا مادہ اور مذاق موجود ہے۔ اس لئے میں نے
 اپنے خالی وقتوں میں جب کبھی دو چار گھڑی کو دل لگا اس شنوی کا
 لکھنا شروع کیا جس کا ایک حصہ سال گذشتہ چھپ چکا تھا اور اب
 ایک ہی نام کے ساتھ باقی دو حصے بھی تمام ہو گئے جو اس وقت
 مکمل صورت میں عزیزوں اور دوستوں کے بنگاہ کے روبرو حاضر ہیں
 میں خدای جان و جہان آفرین کا شکر بجا لاتا ہوں کہ گویا ناچیز ^{بھٹی}
 اور اُس کا ہیچ میرز مصنف اس قابل تو نہ تھا کہ وہ یا اوسکی یہ ^{تصنیف} ^{بھی}
 اس قدر عام پسند اور شہرت پذیر ہو تیں۔ لیکن احباب کی بلند پروازی
 خیال نے اسے اپنی اپنی گواہی فشانوں سے کچھ ایسا زمین سے آسمان
 بنا دیا ہے کہ نہ انکی شکر یہ کے لئے مجھ میں قابلیت ہے اور نہ میرے محدود
 الفاظ میں وہ استعداد کہ عہدہ شکر سے برآؤں۔ سوا اس کے کہ

جن عنایت فرماؤں نے جو رائے ظاہر فرمائی ہے اُس کو اُن کی محبت
اور التفات کا محض بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز
آبرو و بڑھاؤں والسلام۔

راتم

باقدر حسن ضیا

تقریظ قدوہ شعرا می جہان سرآمد سخنوران زمان
منظور نظر خاقان اوستاد السلطان نواب
مرزا خان دہلوی متخلص و داغ

وہ سیدوہ آل مشہ ذوالمنن

مخاطب بہ نواب اسلام خان

معزز مکرم بڑے عہدہ دار

وہ عالی نسب میر باقر حسن

وہ اولاد دستور شاہ جہان

وہ سرکار آصف بین ہین باوقار

<p> ہنہیں عدل وانصاف کی جنبی حد کہیں جسکو کاشمش بدرا لاجی کہ پانی بھرے جسکے آگے زلال شفیق و کرم گستر و اغ بھی ہے محرم کے لنگ کا ہے اذہین حال کہ ہر بیت سورج کی ہے اک کرن اسی جام میں جام جمشید ہے ہر اک نقطہ خال رخ یا رہے ہے تو قربان ہوں روز و شب مہروما پہلستا ہے جس پر دل سامعین بیان وہ بیان جو بلاغت کی کان </p>	<p> عدالت کی مجلس میں ہین مستند طبیعت منور تخلص ضیاء و شیرین زبان اور شیرین مقال ہنرور ہنرمند کے جوہری کہی ثنوی کیا عدیم المثال ہے وہ چکی جہان میں ضیائے دکن ہے یہ تاریخ بھی قابل دید ہے ہر اک سطر گیسوے و لدا رہے ضیائے دکن پر پڑے گر تگاہ بیان صاف صاف اور ایسا مین زبان وہ زبان جو فصاحت کی جان </p>
--	---

ہزاروں کہنٹھے ہیں سلجھی ہوئے

اہلے پہلے ایسے فصاحت کے ساتھ

مگر پہر کوئی بے رعایت نہیں

کہ ساون کی گویا لگی ہے جھڑی

کہ جیسے جواہر جڑے جوہری

یہہ جادو سچی اور اعجاز بھی نہ

یہہ ہے شجعدہ باز ہر رنگ میں

حریفونے بھی اپنے لڑتا نہیں

اودہر منہ سے نکلا اودہر دل میں تھا

مگر ہے زبان کا وہی ایک ڈہنگ

بچا کر رکھا سب سے جتنا کھا

نہیں اس میں مضمون اوجھے ہوئے

ہزاروں ہیں مضمون جدت کے ساتھ

ہر اک لفظ بے ساختہ دلنشین

مصنایں کی ایسی بند ہی ہے لڑی

مرصع وہ ترکیب الفاظ کی نہ

پری بھی سے جو خوش انداز بھی

فسون ساز ہے یہہ ہر اک ڈہنگ میں

کبھی اسکا مرصع بگڑتا نہیں نہ نہ

ہر اک مرصع شوخ ایسا کھسا

کہیں کچھ کہیں کچھ کہیں کچھ ہے رنگ

سنو کیا کھا اور کیسا کھا

گل سپر ہے بلبل یہ ایسا ہے باغ
 طبیعت روان ایسی دیکھی تہین
 کہین رستی کر گئے رزم میں نہتہ
 جو ہے عیش کی شکل جنت کی ہے
 نزالے مضامین نئے رنگ ڈھنگ
 چہلا وہ ہے بجلی سے طبع روان
 طبیعت کی طاریریاں دیکھئے
 کسیکو میسر یہ چستی نہیں ہے
 نزاکت میں گل سے بھی بڑھ کر ہے یہ
 بلندی میں ہے آسمان سے بلند
 زبان سے ہے اظہر بیان کی صفت

چراغ اسکا پرانہ یہ وہ چراغ
 روانی میں رو ہے کہ رکھتی نہیں
 کہین خسرو سی کر گئے بزم میں
 مصیبت بھی ہے توفیقاہت کی ہر
 طبیعت عجب چلبلی شوخ و شنگ
 ابھی یہ یہاں تھی ابھی ہے وہاں
 عمر و کی سی عیاریاں دیکھئے
 کہین اسکی بندش میں سستی نہیں
 رسائی میں بخت سکندر ہے یہ
 منور مہ و مہر سے بھی دو چند
 بیان سے ہے باہر زبان کی صفت

زبان پاک ایسی کہ مومن کا دل
 ضیا کا دہن موتیوں سے بھری
 دکھائے تو شعر لکھ کر کوئی نہ
 سیاہی شب قیر کی ہو جسم
 نہ پوری ہو تو صیف المختصر
 جب اسکے لئے عہد محبوب ہو
 کئے جمع اہل ہنر بے نظیر

دل صاف سے آئینہ منقل
 سخن اگر قدر اسکی کریں نہ
 سزاوار اسکا نہیں ہر کوئی نہ
 جو کاغذ فلک لکشان ہو قلم
 صفت اسکی لکھین قرشتے اگر
 یہہ کیونکر نہ مطبوع و مرغوب ہو
 سلامت رہیں پادشاہ و وزیر

قطعہ

سین اسکی تاریخ اہل سخن
 منور مبین سے ضیا کے دکن

دستخط

ذاب مرزا خان داغ

تقریظ و تاریخ

علامہ یگانہ اوستا و زمانہ مفتاح کنوز علم و
کمال عالی طبع نازک خیال مہر سپہ سخن آرائی
جناب مولوی میر علی حیدر صاحب
طیاطبای متخلصہ نظم

بِسْمِ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ

یہ شہنوی طراز چہرہ فصاحت ہے۔ رنگ رخسار بلاغت ہے۔ پھول سے ^{بنا} مضمون

گلزار ہے۔ موتی سے معانی کا مار۔ صفائی بندش کا آئینہ خانہ۔ جواہر

مضامین کا خزانہ۔ رنگین بیانی کا باغ۔ شراب معانی کا ایغ۔ روانی

وسلاست کی نضر۔ نہر لطافت کی طہر۔ چراغ بلاغت کی ضو۔ شعلہ فصاحت

کی لو۔ افعی قلم کا من۔ سحر بیانی کی پون۔ اردوی معنی کا کارنامہ۔ بازار ^{سخن}

کی گرمی ہنگامہ۔ چمن نظم کی بھار۔ نکتہ سخن کے گلے کا مار۔ وقایع دکن کا

مرقع۔ سرے سے آخر تک مرقع۔ لفظین عطرین ڈوبے سراپا

سلامت و خوش اسلوبی۔ ایک ایک مصرع موج کوثر۔ ایک ایک لفظ ^{لفظ}

عین۔ بیتین موتیوں کی لڑیاں۔ سطرین بیولون کے چٹریان ^{مصحح} سطور

گلدستہ۔ بین السطور چمن کا رستہ۔ گوہر معنی ابدار۔ یا قوت مضمون

شعلہ بار۔ ہر مصرع کے گرد ستائش کا نجوم۔ ہر شعر کے ساتھ واہ واہ ^{والا}

دہوم۔ ہر مضمون شور آفرین اوٹھانے والا۔ ہر طرز بیان محشر کو جگانے

کیون نہ ہو۔ مصنف اس کے لیے کھنہ مشق شاعرین رموز بلاغت سے

واقف و ماہرین۔ شاہیر اساتذہ سے طرز سخن سیکھے ہوئے

بڑے بڑے مبصرین کے آنکھیں دیکھے ہوئے۔ واقعہ نگارین

کیا مشق دیرینہ۔ سینہ جواہر سخن کا گنجینہ۔ جب ہاتھ میں قلم لیا۔ فوراً

مضامین پر نے جنم لیا جس رنگ میں چا ہا زور و شور طبیعت دکھا دیا
 مضامین آبدار کا دریا بھا دیا جس واقعہ کو چا ہا صفائی سے نظم ہو گیا
 جو ہر تہی قلم موتی پر ہو گیا۔ پھر محض زبان دان ہی نہیں۔ فن شعریں
 او سپر رنگ طبیعت خداداد ہے

قطعہ تاریخ

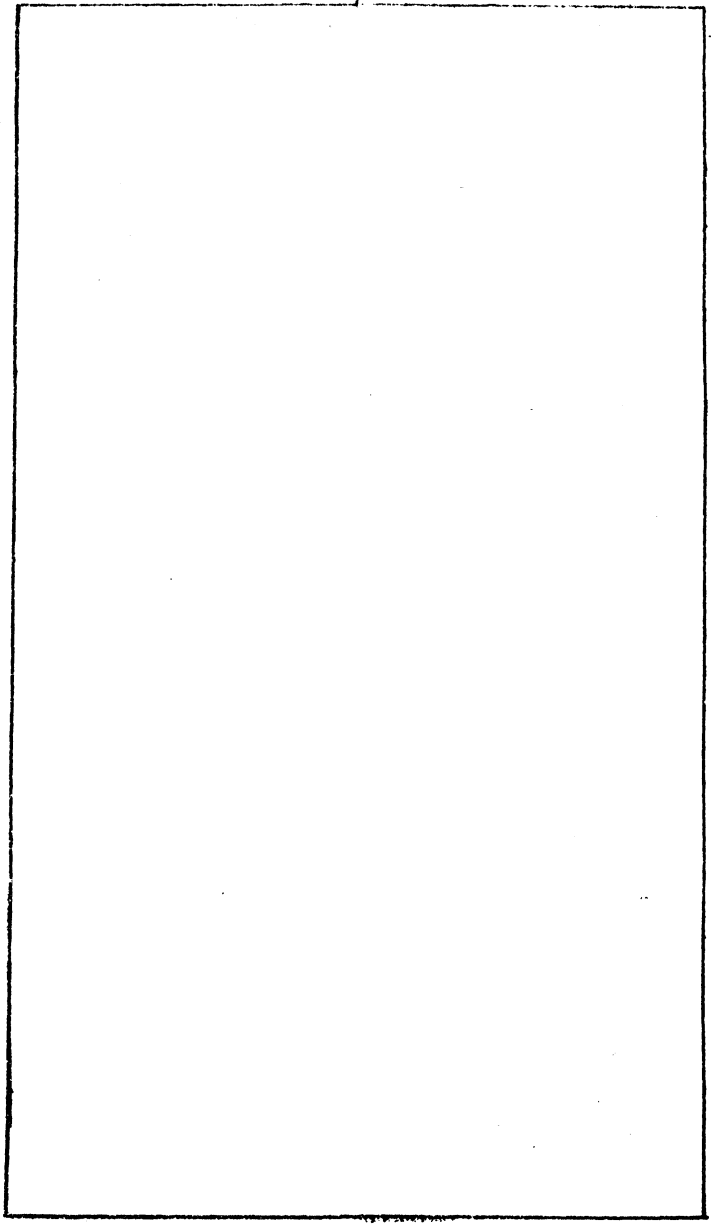
جناب مولوی باقر حسین نے	لکھے کیا پر ضیا و روشن اشعار
مضامین اونکے سب میں درغلطان	قلم کا ہے سواد ابر گھر بار ہے
یہ شیرازہ ہے یا موتی گندہی	نخل ہے عقد مر و ارید کا تار ہے

ہو اسے نظم یہ مصراع تاریخ ہے

یہ سب اشعار ہیں لولوی شہوار
 سنہ ۱۳۱۱ ہجری

دستخط مولوی میر علی حیدر صاحب طباطبائی متخلص نظم

2



تقریظ

معدن علم و کمال ادیب کے مثال جناب بلا
عبد القیوم صاحب دہلی کوشنر سررشته نام

مَنَا جِيدٍ مِنَ الْأَخْرَانِ نَاجِي

كِتَابٌ فِي سَرَائِرِهِ سُرُورٌ

سَرَاتٌ فِي جَيْمٍ مُعْتَدِلِ الْمَرْج

كِرَاحٍ فِي رِجَالٍ أَوْ كَرُوحٍ

از راستی نتوان گذشت و راست باید نوشت که ازین فنوی ضیاء

دکن سوا و سخن روشن و زمین نظم طور وادی امین است۔ بہر نقطہ اش

مرکز معنی و ہر دایرہ فرش محیط نکات لائقہ و لاخصی۔ الحق از ضیاء

منخس سوا و سخن پر ضیاء و ازین اولاً اہم باہمہ بی سواد و وقف ہزار

ہمہ و لاوتولا

آفرین و صدین و ثناست -

عبد القیوم المعروف
بلا

و مستحظ
ملا عبد القیوم

تقریظ و تاریخ

ن
یادگار خاقانی ہندوستان شاعر شیرین سیا
مالک اردوی معلی ادیب کیتا کان فصاحت
معدن بلاغت معماکشای معانی ادق جناب
مولوی سیف الحق صاحب ہلوی متخلص بہ ادب

ہم نے توجہ تانک دیکھا اور سنا ہے سخن کو ہمیشہ ایک دلچسپ اور مفید

پایا ہے۔ بشرطیکہ اسکے معمولی سید سادہ ہے۔ معنی و مفہوم میں تصرف نکلیا

چنانچہ آدمی تو آدمی یہ معمولی باغ و رانگ کے طیور بھی جب کہی کسی مرغزار

میں شاخ گل و ثمر پر بیٹھ کر یا کھین فضای کو ہسار میں کسی چشمہ و آبشار کے

کنارے چھپاتے ہیں تو گوہین ان کی بھاشا سمجھنے میں بالکل معذوری

ہوتی ہے تاہم ان کا سخن وز مزملہ اتنا دلکش معلوم ہوتا ہے کہ ہم اسکی لذتہ کر

بیان میں قاصر ہوتے ہیں۔ اور حضرت انسان کا تو پوچھنا ہی کیا ہے ان کی تو
 بات بات نبات کا حکم رکھتی ہے یہاں تک کہ نبات کرنے میں بھی ایک بات ^{سختی}
 ہے۔ یہی معمولی باتیں جنہیں کسی خیال یا واقعہ کے اظہار کا قصد مضمحل ہوتا ہے
 جب اپنے غیر مرتب سلسلہ میں کی جاتی ہیں جسکو شکر کہتے ہیں تو انسانی
 طلاقت کا جوہر غائب کو حاضر اور غیوب کو شہود کی صورت میں اس خوش ^{سے}
 سے دکھایا جاتا ہے کہ گویا کوئی منہ بولتی تصویر آنکھوں کے سامنے موجود ہے
 اور ہر رزم و ہزیم کا ایسا دل پذیر سائبندہ جاتا ہے کہ جو کچھ ہم سنتے ہیں
 مثل ہمارے چشم دیدہ علم کے ہو جاتا ہے۔ مگر جب ہم نظم کی موزونیت
 پر نظر کرتے ہیں جس میں قدرتی دلچسپی بلحاظ اسکے ترتیب گئی پائی جاتی ہے
 تو وہ جس قدر زیادہ فصیح و بلیغ ہوتی ہے اور جیسا اعلیٰ اخیر کسی مضمون کا
 اوس میں اٹھتا ہے اس کی تاثیر کی قوت بھی اسی قدر زیادہ و لولہ انگیز بلکہ ^{وقت} بعض

وجد خیز ہو جاتی ہے۔

یہ اثر اگرچہ سامع کے مذاق اور اسکی طبیعت کے مناسبت پر محبت کچھ منحصر ہے
 کہ جیسے جس کسی میں موزونیت کی استعداد ہوتی ہے ویسی ہی طبیعت بھی
 اُس سے متاثر ہوتی ہے لیکن سچ یہ ہے کہ فصاحت اور بلاغت جو اس اثر
 کے خلاق یا حقیقی اجزاء ہیں بجائے خود اسی قابل ہیں کہ طبیعت کو بے قابو
 کر دیں۔ چنانچہ جب یہہ دونوں رنگ کسی ایک ہی شعر میں جھلکتے اور ایک
 دوسرے کے پہلو میں نظر آتے ہیں تو کچھ اس سے بھی بڑا ہر سلوک انسان
 طبیعت کو ساتھ کرتے ہیں۔ ہاں! یہ ضرور نہیں ہے کہ ایک شخص جو
 محض اخلاقی یا فلسفی مضامین کا دلدادہ ہو وہ بھی کسی عشقیہ شعر کو اتنا ہی
 پسند کرے جتنا کہ ایک عاشق مزاج انسان پسند کر سکتا ہو۔ یا ایک
 عشقیہ شعر کا پسند کرنے والا شخص جو صرف سوز و گداز اور فرقا

ووصال کا لذت چشیدہ۔ یا نے وسافر کو بزم آرائیوں کا جاندا دہا
 کسی انشراقی یا فلسفی مضمون کے شعر کو ویسا ہی پسند کرے جیسا کہ۔
 اول الذکر شخص پسند کرتا ہے۔ مگر باوجود اسکے فصاحت و بلاغت کی فطری
 قابلیت کے لحاظ سے ہم کہہ سکتے ہیں کہ نفس مضمون اگر اچھا ناگسی طبعیت یا
 مذاق کے خلاف بھی ہوتا ہم الفاظ شعر اپنے فصیح و بلیغ موزونیت کے
 باعث کسی نہ کسی حد تک ضرور اپنا اثر پہنچاتے ہیں اور یہ تو بہت ہی شاذ
 ہوتا ہے۔ کہ فصاحت و بلاغت کا وار خالی جائے۔

یہ بحث ہم ہر عام اور معمولی نظم سے کر رہے ہیں۔ اور اسی لئے ہم نے
 اس میں سے تھوڑی منہائی بھی اختلاف مذاق کا ذکر چھپیر کر کر دی ہے
 لیکن اس وقت جس خاص نظم سے ہمیں بحث ہے اور جو حسن اتفاق سے
 ہمارے انکھوں کے سامنے موجود ہے اپنے خوشگوار اثر کی جادو طراز

اوس تہوڑی سی منہائی کی بھی روادار نہیں ہے۔ کیونکہ اس میں ہر مختلف مدق
کا مواد جمع ہے اور پھر اس عمدگی اور بہتات کے ساتھ کہ اگر واہ واہ اور
سبحان اللہ کے بعد بھی کوئی درجہ سن ستائش کا باقی ہوتا تو وہ ہی اسی کا

حصہ ہوتا۔
یہ نظم ہمارے برگزیدہ خذوم جناب مولوی میر باقر حسن

صاحب کی تھی مصنف شنوی ہے جس کا سال تاریخ اسی
۱۹۰۶ء
بدیہی فقرہ سے عیان ہے اور جس کا اصلی نام ضیائی دکن رکھا گیا

مصنف مدوح حیدرآباد کے مجلس عالیہ عدالت کر

مستعد ہیں اور ضیاء تخلص فرماتے ہیں۔ اور اگرچہ کہنے کو مرحومی

حضرت اسیر لکھنوی کے شاگرد ہیں مگر واقعی بات یہ ہے کہ

اپنے فن میں استاد ہیں۔ میر صاحب موصوف نے اس

شنوی میں حیدرآباد کے مشہور و معروف لنگر کا حال لکھا ہے۔ جس کا قابل

دید جلوس ہر آغاز سال ہجری پر پانچویں محرم کو نکلتا ہے۔
 باختر مصنف نے لنگر کے معنی اور اوس کے مورخانہ تحقیق
 اور ساگزشتہ کے لنگر کے نظارہ کی کمال یادداشت یعنی
 ہزار کلسنی سر آسا سجاہ بہادر وزیر اعظم کے ایوان وزارت (واقع بلدہ)
 سے اوسکا نظارہ۔ معزز یورپین۔ اور ملکی عمائد اور عہدہ داروں کی شرکت
 مہمانوں کے لئے میزبان جلیل کے جانب سے خوان خلیلی کا چنا جانا ایوان
 وزارت کی نظر قریب آسایش۔ لنگر کی تمام آئینی اور بے آئینی فوجوں
 اور پولیس کے جوق کا ترتیب وار نام و نشان۔ مختلف فوجی وردیوں
 کی رنگارنگ تفصیل۔ افواج نظامیہ کے کمانڈروں اور جمعیت غیر منتظمہ کے
 جماعہ داروں کے اتے پتے۔ ترتیب فوج کا ردیت وار بیان۔ جمعیتوں
 کے یکے بعد دیگرے گزرنے کی صورت نوعیہ۔ سوار اور پیادوں کی سجد

کابیان۔ ماتھیوں۔ گھوڑوں اور اونٹوں اور اونکے ساز و سامان کا مذکور۔

عروب و حبش کے فوجی دہتوں کا عجیب و غریب نظارہ۔ جو انان

فوج کے ہتھیاروں کی سجاوٹ۔ اور انکی آب و تاب کا فوٹو گران

مختلف سوانگوں اور تماشوں کی ہو بہو تصویریں۔ اور سوامی انکے بہت سے

چشم دیدہ حالات جو بلاشبہ انسان کے لئے حیرت اور فرحت کا ذریعہ

ہو سکتے ہیں۔ اس خوبی سے نظم فرمائے ہیں کہ ہر صاحب مذاق کی نظر

میں رزم و یرم کے گنگا جمنی موجین ایک ہی بحر۔ (مقابلہ)

میں اٹھتی معلوم ہوتی ہیں۔ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء

قابل مصنت نے اس ثنوی میں اتنے مختلف میدان اپنی قادر الکلامی

دکھائے ہیں کہ جو شخص جس چیز کا مذاق رکھتا ہے۔ اس سے کافی لطف

حاصل کر سکتا ہے۔ یہی وہ ثنوی ہے جو بخلاف اور مشہور ثنویوں کے

کوئی

تہنا دس سین ٹنویوں کے متفرق مقاصد کا ایک بسیط مجموعہ ہے۔ ورنہ
ایسی ٹنوی مشکل نظر آئیگی جس میں کسی ایک ہی مضمون یا خیالی افسانہ
کے عاشقانہ اشعار کے سوا کوئی سچا مضمون بھی نظر آئے اور پڑھو یا
مبالغہ کے عیب سے بھی پاک ہو۔ مگر ضیاء دکن کے خوش فہم اور
زمانہ شناس مصنف نے اپنے کارنامہ کے صفحہ صفحہ میں ایک سے
ایک جداگانہ مضمون دکھایا ہے۔ اور لطف یہ ہے کہ باوجود پوری سچائی
استعداد کے نہ کہیں مبالغہ کو دخل دیا ہے۔ اور نہ کوئی خیالی باطن گھڑ
قصہ نقل کیا ہے۔ بلکہ جس چیز کی جیسی خد و خال تھی انکو اسی صورت اور
میں دکھایا ہے۔ اس قدر تہی حسن کے ساتھ یہ بات بھی اس ٹنوی
میں قابل تعریف ہے کہ بعض اور حالیہ تصانیف کی طرح نہ اس میں ترک
مبالغہ سے کہیں روکھاپن نظر آتا ہے اور نہ غیر اصلی واقعات کی رنگ آمیزی

ہونے سے کہیں پھیلاؤں دکھائی دیتا ہے بلکہ وہی شاعرانہ شوکت وہی
 ناظرانہ قابلیت وہی ایشیای تشبیہات۔ وہی قدیمی استعارات اور وہی
 فصاحت و بلاغت مصرع مصرع سے جھک رہی ہے جس کو ہم
 جس قدر زیادہ تفضیل سے دیکھتے ہیں اوسی قدر شوق اور ولولہ
 جدۃ اور تازگی پاتے ہیں۔

نیز ہم اس ثنوی میں واقعات کے بے کم و کاست نظم ہونے سے
 یہ ایک مستزاد خوبی بھی پاتے ہیں کہ وہ لوگ جنہوں نے ہمارے
محبوب! الیلا و حیدرآباد کو نہیں دیکھا۔ یا جنگ آنکھیں محرم
 یہاں کے لنگر کا جلوس دیکھنے سے محروم ہیں اب اپنے اپنے
 مقامات میں وہی من رعن کیفیت گھر بیٹھے دیکھ سکیں گے۔ بلکہ اتنا
 اور بھی فائدہ ہیں رہیں گے کہ اصلی لنگر کو تو زحمت سفر اور صرف زکوٰۃ

کرنے کے بعد سال بھر میں صرف ایک بار دیکھ سکتے۔ لیکن اس کتاب میں
 اگر وہ چاہیں تو بارہ مہینے وہی صورت اور وہی کیفیت آنکھوں کے
 سامنے پاسکیں گے۔

یہہ ثنوی میر حسن مرحوم کی مشہور ثنوی کی تصنیف کے برسوں بعد
 نظم ہوئی ہے۔ جس کو اُس زمانہ کی زبان اور اس وقت کے مقبول
 رنگ کے لحاظ سے نہ صرف بے نظیر ثنوی کہہ سکتے ہیں بلکہ بعض خصوصاً
 کے لحاظ سے ایک ابتدائی یا پہلی ثنوی بھی تسلیم کرتے ہیں لیکن ایضاً
 یہہ کہ ”ضیای دکن“ اگرچہ اس اعتبار سے لغتِ ثنائی مانی جاسکتے
 ہے مگر اُسکا ہر حیثیت میں لائٹانی ہونا بتا رہا ہے کہ وہی اول نمبر کا
 خطاب پانچویں مستحق ہے۔

دستخط

سید الحسن دہلوی مخدوم

برادریب

تقریظ و تاریخ

شاعر عالی خیال مشاق بے مثال فصیح طراز
مضامین شکار جناب سید امیر اللہ احمد صاحب
صدر عامل صدر پٹہ خانہ سرکار عالی متخلص بہ امیر

جناب ضیا اوستاد سخن نہ نہ	کہ معجز بیان است و موجز کلام
بہ ترتیب این نسخه و لفریب	بفکر رسا کردہ چون اہتمام نہ
بہر سو پے بصید مرغ نظر	ز مضمون پیچیدہ گسترودہ دام نہ
کلامی است جان بخش و سحر آفرین	با عجاز عیسیٰ علیہ السلام نہ
توان گفت این را کہ آئینہ ہست	ز تاریخ حالات ملک نظام
عجب نسخہ نایاب شد دستیاب	بعہد حضور و مدار المہام نہ

<p>بداری تو این مهر و مه را دمام برای خواص و برای عوام</p>	<p>خدا یا با سایش جسم و جان چو این نسخه دیدم که خوش ^{ست}تخفه است</p>
--	---

	<p>ز تاریخ آن جستم و کلمه من نوشت از دل خاص منظور عام سنه ۱۳۰۰ هجری</p>	
--	---	--

دستخط
 سید امیرالد صاحب متخلص به امیر

تقریظ و تلخیص

در تہمین بحرِ سخنوری یکتہ تازہ عرصہ نظم گستری جہا
طبع پُر نور جناب سید محمد کاظم رئیس کنیت پتھرِ خالص

ہوا سے تروتازہ باغِ سخن

جسے دیکھ کر وجد کرتے حسن

دکھاتی ہے بندشِ عجب بانگین

وقایع ہیں جتنے وہ سب من و عن

یہ نیرو سے الطافِ ربِ زتن

عیان سازش اہلِ عذر و فتن

خوشی سے جو دیتے تھے شاہِ کن

مطالب ہیں پوری بہ سر و علن

نیاز نگ لائی ہے مشقِ کہن

جوئی نظم وہ شنوی بے نظیر

تقریر ٹپکتا ہے ہر بیت سے

اچھوتے مضامین قصے نئے

کہیں آفتابِ وزارت کا اوج

کیا کینٹ کا کہیں تذکرہ

کہیں وہ گنگ قیصر ہند کو

بیان کی ہے تفصیل سے نظم میں

کھین منظرِ ندبِ شاہِ زمن ہے

دکھا یا کسی جا بوجھِ حسن ہے

شیوعِ مطبِ حفظِ ارواحِ وتن

تر و تازہ حُسنِ خلقِ خدا کا چمن ہے

مسئلِ ہینِ اخبارِ ملکِ دکن

خطاب ہے نہ لے نامِ مشکِ ختن

ہے ہر واقعہ کی جبینِ بے شکن ہے

ہینِ تانبہ گوہرِ نکاتِ سخن ہے

کھانِ وصفِ شمشیرِ شاہِ دکن

کرینِ وصفِ چشمِ غزالِ ختن

ہے تو صیغہ گردانِ شکرِ شکن ہے

ہے دعوتِ ڈیوگرافِ کیناٹ کی

ترقیِ تعلیمِ بینِ جودِ شاہ ہے

رواجِ قوانینِ و تحفیفِ خرچ

ملو نگو وہ پانی کہ جس سے ہر

نہینِ وصفِ گیسوئے مشکین یا

ہے بے مثلِ ہر حرفِ روشنِ سواد

سرِ مو نہیں ہے حقیقتِ بینِ فز

سخندان کے گوشِ خرد کے لڑی

کہانِ ابروئے دلربا کی صفات

شاخوانِ اعیانِ دولت کے کیوں

صفِ فوجِ مرگامو بہانِ دخلِ کیا

نہیں عارض دلربا کے چمن ہے

پڑہیں مدحتِ غنچہ یا سمن ہے

بھیرینِ قدر دان موتیوں سے دامن

ہے منظوم اک باب میں من و عن

ہیں مولیٰ عدن کے نہ لعل میں ہے

نظر آتے ہیں خوش گلو نغمہ زن

قلم سے لبا کا زخمشے تن ہے ہے

سرا پا ہے زرمیہ داب سخن

کیا ہے کھین تازہ حال کہن

ہو اجو وہ منظوم ہے من و عن

سخن کے متانت میں طرز سخن

رقم سے میحان ہج باغِ بشیر ہے

حسین ہولین خود بنیاد گر کبھی

وہ موزون ہر اک بات سُنگڑو ہے

معاذن کے ٹھیکے کا دلچسپ حال

پرتیبہ دندان و لب میں کہن

کہن رت دکھاتا ہے اپنی بسنت

کہن نظم فرما کے لنگر کا حال

دکھایا ہے گل فوج کا جائزہ ہے

ہدایت بیان کر کے اس رسم کی

وزارت میں سر آسمان چاہ کے

بیان کی سلاست میں رنگ انیس

<p>اجی مولوی میر باقر حسن ؒ کبھی لکھنؤ اٹھا ہی تھا وطن نہ کہیں وہ جو ہے مستند بیے سخن نکل آئے پر باتوں باتوں میں سن</p>	<p>بہت خوب کہتے ہیں اوستادہین عدالت کے مجلس میں ہیں معتد زبان میں ابھی تک وہی بات ہے جیب اب کرو نظم تاریخ نظم</p>
--	--

<p>بلاد و صفت ساتھ موصوف کے کہو آب و تاب ضیائے دکن ۱۳۰۵ھ</p>
--

دستخط
 سید محمد کاظم رئیس کنوڑہ متخلص جیب

تقریظ و تاریخ

سربیان ہمیشہ فصاحت مسند نشین ایوان بلاغت
شاعر شیرین زبان خوش گو و فصیح اللسان
جناب خواجہ محمد باقر صاحب لکھنوی متخلص بہ شیدا

تیری بے نیازی کی کیا بات ہے

نرا لے ہین باتیں تیرے امر قدیم

ہنیں تو سوا تیرے کچھ بھی نہ تھا

بس اسکے سوا اور کہوانہ کچھ ہے

تیری راز مخفی کی صورت لکھون

تو پر وہ کھلے حسن لا قید کا

بس اک نکتہ ہے ماہہ الایمان ہے

اہی عجب کچھ تیری ذات ہے

نئی شان ہے تیری رب کریم

فقط تو نے اک کُن سے کیا کیا کیا

نہ بہر تھا نہ وہ تہا نہ ہین تھا نہ کچھ

شہ مسلین کی حقیقت لکھون

تیرا کتر مخفی جو ہو بر ملا

اصداور احمدین آئے بی نیاز

<p>اوسے وحده اسکو یکتا کہوں</p> <p>کہ حق بات کھنا گنہہ کچھہ نہیں</p> <p>کیکو سر فراز و فیروزہ نخت</p> <p>کیکو کی طرح کا اک کمال</p> <p>کیکو کیب شاہ ملک سخن</p> <p>آہلی بتا دے مجھے کیا دیا</p> <p>نہ طبع رسا جو ہو عالم پسند</p> <p>کہ جو ہو پسند دل خاص عام</p> <p>رہی اک زبان او سکو میر اسلام</p> <p>بس اک کہنے کو بات ہی بات ہے</p> <p>جو ہو قابل مدح اور آفرین</p>	<p>اوسے کیا بتاؤن اسے کیا کہوں</p> <p>زبان اب نہ کہلو اجہان آفرین</p> <p>کیکو کیا مالک تاج و تخت</p> <p>کیکو دیا ناز و حسن و جمال</p> <p>کیکو ملا دعویٰ ماڈ من</p> <p>غرض جیکو جو تو نے چاہا دیا</p> <p>نہ نخت ہمایون نہ طالع بلند</p> <p>نہ عذب البیان ہوں نہ شیرین کلام</p> <p>نہ مضمون طرازی نہ جدت کا نام</p> <p>وہ کیا امر فخر و مبالغت ہے</p> <p>زبان سے زبان بھی کچھہ ایسی نہیں</p>
--	--

<p>پسندیدہ طبع اہل سخن نہ جو پوچھو تو قابل جہان ہو گیا نہ اور الفاظ پاکیزہ عمدہ نفس بیان وہ کہین عین جادو جسے عجب روز مرہ عجب بول چال مضامین جو دیکھو عجیب و غریب مثالین وہ وی ہین کہ جو مثال کہ الماس و گوہر ہین جنبہ نثار کہ جیسے ہے دریا کوئی موجزن ابلیتہین در مضامین مہمان نہ کہلا آئینہ ہے جدہر دیکھے</p>	<p>زبان ہے زبان ضیاء و کن نہ سنا جس نے خوب بیان ہو گیا زبان پائی وہ صاف ستھری سلیس زبان اسکو کہتے ہین اردو اسے نئے استعارے ہین نادر خیال یہ نازک خیالی ہے کسکو نصیب و تشبیہین کہے کوئی کیا مجال مضامین وہ تہرے ہوئے ابدار یہ بیامیئے و اتے بحر سخن جہاب تنگ طرف اسجا کہان کہوں حسن بندش اگر دیکھے</p>
---	---

<p>وہاں تک وہ کم ہے جہاں تک لکھون عجب ثنوی قسم ہے قسم کوئی اور کہدے اگر مرد ہے جو دیکھا تو مضمون کہاں غیب کے اوسے جو میں سمجھوں قسم ٹھیک ہے ہزاروں سے پوچھا تو تھا کم سے کم یہ کیا چیز ہے جانتے ہی نہتے کہ یہ اصل اوسکی ہے اور یہ بتا کیا جس سے کوزہ میں دریا کو بند کہاں تک لکھون میں کہاں تک لکھون یہ شیدا نے تعریف جسکی لکھی</p>	<p>میں تعریف اوسکی کہاں تک لکھون اگر ہم سے پوچھو تو سچ کہہ دین ہم ہر اک شعر اپنے جگہ فرد ہے بجائے جو تقویم اوس کو کہے گرا و سکو لکھون جام جم ٹھیک ہے لفظ نام لنگر کا سنتے تھے ہم یہ معلوم ہو تو کوئی کیا کہے حقیقت سننے اب تو سب پر کھلا قصص اور بھی ایسے کہہ میں چند نہوں ختم قصے جہاں تک لکھون لکھون کیا وہ ہے کونسی ثنوی</p>
---	---

<p>فروغ بیان شمع بزم سخن نہ جناب منعم ذوی الاقتدار نہ ہے اسوقت میں منتظم اونکی ذات جو بہین مستند میر باقر حسن نہ جسے سن کے اکبار خوش ہوین نہ واقف ہو ہر ایک جس رنگے سنا او سکی تاریخ تاریخ ہے جو اول کا حصہ چھپا اگلے سال</p>	<p>وہ ہے ثنوی ضیائی دکن مصنف ہیں او سکے وہ صاحب قلم گرامی بدایت نجمتہ صفات محب علی عاشق پنجستن نہ کہوں او سکے چھپنے کی تاریخ اب کہوں او سکوں میں اک نئے ڈھنگ سے دلا او سکی تاریخ تاریخ ہے نہ سین او سکی تاریخ نازک خیال نہ</p>
--	---

	<p>یہ ہے ثنوی ضیائی دکن نہ کہ ہے جلوہ آرا عروس سخن</p>	
--	---	--

	<p>تخطی صاحب لکھنوی متخلص بہ شیدا خواجہ محمد باقر صاحب</p>	
--	---	--

۱
لقرظ

صاحب علم و کمال نثار بہیثال نکتہ سنج معانی
طبائع لاثانی جناب مولوی ابو عبد اللہ سیّد
محمود الرضوی داماد مباحث جنک مناظر الدو
فقہ الملک فصاحہ

شعوی ضیاء دکن جسکا ہر حرف رشک نجوم ثاقب۔ جسکا ہر لفظ روش کو اکب سے

یا اعتبار معنی ایک بحر ذخار ہے کہ کوزی میں بند ہے۔ و یا اعتبار محاورہ پاک

صفائی بیان گوہر شب چراغ سے زیادہ ارجمند ہے۔ جسکا ہر دایرہ بیضا

دیدہ بنیامین ایک مہر تابان۔ جسکا ہر نقطہ چشم بتصریح غیرت نجم و خورشید

شعوی ہے یا کارنامہ دانش۔ ضیاء دکن ہے یا عنوان صحیفہ بنیامین۔

دریای نور ہے۔ یا تجلی کہہ طور آفت کا بیان غضب کی زبان اگر شعوی گلزار نسیم

ماہ ہے۔ تو یہ مہروزہ زمین ہے تو یہ سپھر۔ کھان گل بکا ولی کھان
 ضیا بدکن۔ وہ پروانہ یہ شمع لگن۔ اگر بدر منیر پر اسکی ضیا پڑجای
 اسقدر گہٹی کہ ہلال فلک بنجای۔ یہ بلاغت کی مخزن وہ رکاکت کی
 معدن۔ اس شنوی سے اور مٹنو یونکو وہی نسبت ہی جو زمین سے آسمان
 کو۔ مکان سے لامکان کو۔ مصنف اس شنوی کے ایک فاضل جل
 مصنف گردون محل ہیں۔ بغیر روشن ضمیر ستودہ خمیر۔ ولا فطرت
 پاک نہاد فرشتہ سیرت خجستہ نژاد۔ سر آمد سخنگویان معنی گستر شاہ
 بیت سفینہ کمال و ہنر۔ عنوان صحیفہ دولت و اقبال۔ سیملہ نسخہ ایہنت و
 اجلال ناسخ مایہ آتش پایہ سخن سنج عدیم المثال فخر شعرا ی ماضی و
 حال۔ نخلبتہ ریاض نثر رنگین۔ سرو بلند جو بیار نظم شرین۔ مخزن فصاحت
 و بلاغت جناب مولانا سید باقر حسن صاحب معتمد مجلس عالیہ عدالت جبکا۔

الصفات ہمدوش عدل گسری۔ جبکا کرم گناہی فروش نام خالد و کبھی خلق
 مجسم جبکا مانا بہ طلعہ عطار و روکش ناقہ ہای آہوان تا قار کرم جبکی کرم سے
 صاحب کرم چشم جبکہ چشم سے صاحب چشم فرخندہ خضائل تجسبتہ شامیل
 بحر سخا۔ ابر عطا۔ اختر برج شرافت گوہر درج نجابت۔ مصنف بالکسر اور مصنف
 بالفتح۔ جبکی بات بات نبات ہے میری تعریف وہی مثل ہے کہ چہوٹا منہ ٹیرنی یا
 ہی۔ خالق کون و مکان یعنی خدای این و آن جس قدر اس منوی مین
 لفاظ مین اوسقدر عمر۔ اور جسقدر حروف مین اوسیدقدر خزانہ۔ اور جسقدر
 الفاظ مین اوتنے خدم و چشم۔ اور جسقدر ابیات مین اوسقدر اولاد
 مصنف کو مرحمت فرما۔ اور عالم اونکے لو اسی عدالت کے زیر سایہ
 بال نشان رکہہ۔ آمین یا رب العالمین۔

ابو عبید اللہ بن محمد بن رضوی داماد مباحث جنگ منظر الدولہ فقیہ المکمل صاحب علیہ الرحمۃ
 دستخط

تقریظ

از ستایج افکار نواب محمد عبداللہ خان ضنیغ لکنوی منصف
ریاست حیدرآباد و اماذ آزرل نواب سر شرف الامرا
ستارہ ہند مرحوم شاگرد رشید نواب نیاز اجبر خالصا

ہوش رئیس ملی

سخن شناسان عالی دماغ کھان ہو۔ آو دیکھو کہ باغ سخن کیسا پہولا پھلا ہے۔ بہت
گلستان ہر حسین ہر ایک پھول کارنگ جدا ہے۔ خداوند تختہ چین کاغذ پر یہ کونسی پری
تمثال سراپا سخن و جل جلوہ گر ہے۔ اااا کیا انوکھی چتون کیا تہکی نظر ہے۔ شیرین
گفتاری قیامت کی۔ ناز واد آفت کے۔ عجیب معشوق شیرین مقال ہے۔ کیا ہی محبت
عہدیم المثال ہے۔ جسک ایک ایک اد پر ہزار ہزار دل نثار۔ جسکی پیاری پیاری صورت دیکھ
دل بقرار۔ یا اللہ یہ کون مانی وقت ہے۔ جس نے یہ دلفریب تصویر نامہ جادو بخاری کھینچ

رنگ و زوہن خوبی اور دلبری کا بہرہ دیا ہے۔ جیسا چلبلا پن دیکھ کر دل ناتھ سے

جاتا ہے۔ مان مان یہ شاعر شیرین گفتار۔ فخر و زگار۔ نازک خیال۔ منتخب اس

کمال۔ جناب فیضاب نفع اخلاق حسن مولانا میر باقر حسن صاحب

معتد مجلس عالیہ عدالت المتخلص یہ ضیاء کی تیغ زبان کا آب و تاب جوہر اور دریا سجا

نایاب گوہر ہے۔ سبحان اللہ کیا دلچسپ ثنوی ہے۔ فصاحت و بلاغت لفظی و معنوی

کوٹ کوٹ کر ہرے ہے۔ مضامین نئے اور بندش صاف ہے۔ سچ تو یہ ہے کہ

زاید تقریر کو صاف ہے (ضیاء دکن) نام ہی خوب ہے۔ ہر ایک کے دل کو

مرغوب ہے۔ واقعی ثنوی لاپتانی ہے عمدہ مجموعہ شیوہ بیانی ہے۔ اظہار

کی خبر سنکر مجھے نہ ہا گیا۔ فوراً قطعہ تاریخ لکھ کر ممدوح کے خدمت میں پیش کیا

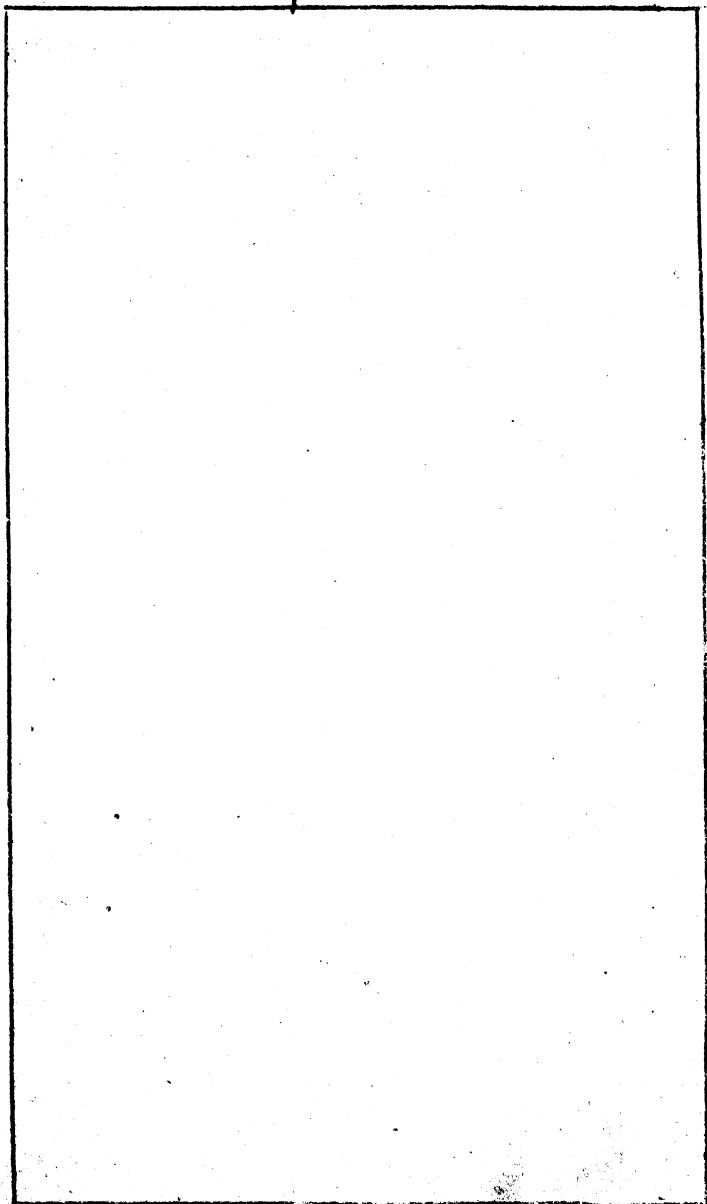
وہو ہذا

دلکش و پر اثر بہت مرغوب

ثنوی حضرت ضیاء نے لکھی ہے

<p>سین اجیری کا مادہ مطلوب ہے نہ کہ بہ ندرائے نشاط و خوش اسلوب</p>	<p>دیکھنے سے بچے ہوا اسدم ہے ہاتھ غیب نے نڈایوں کی ہے نہ</p>	
	<p>اسکی تاریخ نے لکے کہتے ضیفم۔ انداز شنوی کیا خوب ہے سنہ ۱۳۰۳ ہجری</p>	
	<p>دستخط محمد عبداللہ خان ضیفم لکنوی۔</p>	

2



تقریظ

فضیلت مآب قابلیت انتساب اویب
جلیل جناب مولوی مجیب الدوکیل رئیس لکھنؤ

سبحان اللہ اس لعبتہ و تقریب یعنی عروس سخن کا جمال جہان سوز جہان
نظارہ فرور ہو۔ سنان آبدار تھا یا نشتر تیز خنجر رومی تھا یا دشنہ تبریز
جب براہ گوش او تر البسان وارد مدین بیہا جس بزم میں بیہ ساحر پہنچا
کیا کہوں کیا کیا اپنے سحر سامری سے اہل بزم کو صورت تصویر بنا دیا
رفقار کی نرمی گفتار کی گرمی طلعت کی خورشیدی شوکت کی جمشیدی
گلاہ کی کافر ماجرای زلعت و اثر گون کی رسائی۔ تیرہ مرہ کی آبداری۔
سنان غمزہ کے زخم باری۔ وہ کیا ہے جو اسکے جیب و دامان میں

نہیں۔ وہ کچھ ہے جو عالم امکان میں نہیں۔ کیا برنی طور کیا وادی ہیں
 اس کا خندہ زیر لب ہے۔ اس کے تیغ ادا کا قاتل ہے اگر عجی ہے یا عری
 ہے۔ کہیں چشم خون پالا ہے۔ کہیں اشک جیون زا۔ کہیں تالہ ارغن ہی کہیں
 ستائش سوسن۔ کہیں نالیش ستودہ ہے۔ کہیں ستائش بیودہ۔ سچ تو یہ ہے
 کہ سخن عنوان صحیفہ آفرینش ہے۔ اور نور نگاہ بینش۔ نظم میں وہ جاو
 نثر میں وہ تازہ کاری۔ کہ سبحان اللہ کہتے جاو تہک تہک کر رہتے جاو
 نہ ذوق گویا گرانمایہ ہونہ شوق شنو اہتی کا سہ۔ کیا ذوق کیا غالب کیا
 کلیم۔ کیا طالب۔ ہر ایک فارس مضمار سخن تھا۔ اور خود زمانہ بھی
 اہل فن تھا۔ نہ غم جامہ و نان۔ نہ فکر آرایش خوان۔ سر میں شور سنا
 فلم میں زور تھا۔ کام کر گئے سو دنیا میں نام کر گئے۔ نہ اب وہ زمانہ زمانہ وہ
 اہل فن۔ نہ وہ سخن فہم نہ وہ قدردان سخن۔ اگر بسے عہد جہالت ہند

کوئی جو ہر فرد کسی فلم و یا کسی مملکت یا کسی قریہ میں نظر آجائے یا اوس
 نقطہ منتخب کے فرد کامل ہونیکی خبر آجائے۔ زبان گو یا کیونکر خاموش
 رہے۔ ظلم ہے اگر تجاہل فروش رہے۔ مَشَوِي ضِيَاءِ دَكْنِ
 دیکھو ان اور زبان منہ میں رکھ کر چپ رہوں۔ الضاف بالای طاعت
 کتاب ہے۔ یا فرد انتخاب فصاحت کا چشمہ ہے۔ یا بلاغت کا لُجَّة
 نقاط ہیں یا لعل رمانی۔ دوا ایزدین یا لعل بدخستانی جسکا ہر مصرعہ غیرت
 آتشکدہ آزری جسکا ہر شعر روکش ہر خاوری۔ جسکی ملاحظت پر حلاوت
 فریفتہ۔ جسکے حلاوت پر بلاغت شیفقتہ۔ یہ شمع ہے عالم پر دانہ۔ یہ نام
 اور معانی دانہ۔ جسکی سادگی پر ہزار شوخی نثار جسکی محاورہ شیرین سے ہزار
 معانی نازک شہ مسار۔ مصنف اس کتاب پاک کے ادیب کامل روکش سبحان
 وائل اصمعی دوران۔ فرزدق زمان۔ گرانمایہ۔ والا پایہ۔ پیر معان خجنانہ سخن

سخن طرازی۔ رستم داستان معرکہ نکتہ پروازی شاعر جادو فن سامری
گو سالہ سخن جناب مستطاب مولوی میر باقر حسن صاحب معتمد عدالت دام ^{الہ}
ہین نجکی فصاحت سے بلاغت ادب آموز نجکی سحر زبانی سے اعجاز بیانی
بہرہ اندوز۔ اگر اس تصنیف لطیف کو مرکز دایرہ دانش کہوں تو
مصنف والا گہر کو ارسطوی عالم بنینش لکھوں گا۔ ثنوی اور پھر
ایسی ثنوی کہ جس میں نہ مبالغہ ہے نہ لاف و گزاف جو مضمون
راست و صاف مصنف با کمال نے لنگر کا تقضیسی حال مورخانہ اس
روشن پسندیدہ سے رقم فرمایا ہے کہ خود بخود سخن کے بہتہ میں بہر ^{نہ}
وہ کا شانہ وزارت کے آرایش بے این و با آئین فوج کی نمائش
ایوان وزارت اور افسران یورپین و ملکی عمائدین کے دعوت ہر گروہ
کا ترتیب وار کلنا ہر غول کا یکی بعد دیگر نے چلنا جلسیوں کی شوکت

اور گہور و نکی ساز میسرم کی فوج اور اونکا انداز۔ عرب کی کثرت اور اونکی
 وحشیانہ رفتار۔ روہیلو تکاجوق اور اونکی قطار مختلف سوانگون کی
 کیفیت انکارنگ تاشون کی حالت۔ اس خوبی سے تحریر فرمایا
 کہ ہر ایک حالت کی واقعی صورت پیش نظر کر دیا ہے۔ نہ ستار
 باغ ہے۔ نہ ذکر راغ۔ نہ بیان گل و بلبل ہے۔ نہ نشان ناخستہ و صلصل
 صاف صاف ہر ایک حالت کا بیان ہے۔ اور قیامت کا بیان ہے
 سحر زبانی کے ساتھ وہ جادو بیانی کہ نہ سودا کو تعیب ہوانہ میر کو
 نہ امیر خسرو دہلوی نہ شمس الدین فقیر کو۔ آفریندہ عالم مصنف والا
 مناقب کو دنیا میں فرماوائی کے ساتھ عمر طبعی کو پہنچا وے
 اور اس شنوی کو تا قیامت قیامت مصنف کے قیام نام کا باعث
 کرے۔ آمین یا رب العالمین۔

دستخط
محمد مجیب اللہ لکھنوی فرنی محلی عفا عنہ

قطعه تاریخ تصنیف شاعر گیاره فصیح بیکتا شی ما
 ادیب بے مثال صاحب علم و کمال
 جناب محمد حسن صاحب متخلص بہ احسن
 لکھنوی

<p>۲ نظم امثال ما جراسے دکن ۱۸۹۱ ع</p>	<p>۱ چند تصنیف معتد صاحب ۱۳۰۰ ف</p>
<p>۳ رونق بزم از ضیای دکن ۱۳۰۰</p>	<p>۳ ہر سہ تاریخ طبع آن احسن</p>

دستخط
 محمد حسن صاحب متخلص بہ احسن لکھنوی

قطع تاریخ تصنیف گوہر دآمار فضل و کمال
مصنف تازک خیال سید آقا حسین صاحب
لکھنوی متخلص بہ ہجیر

چہ در سر رشته نظم گوہر گیسفت

زہے معتمد صاحب ذی وقار

بگوش دل اور ابیاد شغفت

بگردند تصنیف قصہ عجیب

پند سن طبعش از ہجیر ہاتف

ضیای دکن مطلع نور گفت
شہ

دستخط

آقا حسین مرزا متخلص بہ ہجیر برادر آقا قاسم صاحب کابل

تقریظ و تاریخ

واقف نکات سخنوری ماہر زبان پہلوی و دری

ہم پایہ عرفی و طہوری جناب ابوالقاسم فضل ربیب

غازی پوری متخلص عشی

شاعر حضور نظام و ام دولتہ

اللہ اللہ سخن ہی کیا عروس بمثل ما طورہ نے مثال ہی۔ کہ من حیث الصورت

کلید قفل وہان۔ و من حیث المعنی گنجینہ طلسم خیال ہی۔ پنج و غم۔ درد و الم

ناز و نیاز۔ سوز و گداز۔ حسرت و حرمان۔ درد و درمان۔ داغ جگر۔ تیر نظر

خون گرمی احتلاط سرد مہری ارتباط۔ ان مدارج کا اظہار۔ اور ان مراتب

کا بیان۔ اسی سخن کی تبسم زیر لبی۔ اور اسی نطق کا ایک کرشمہ تاب فرساکہ

ورنہ موجودات کی نمائش۔ مخلوقات کی زیبائش۔ نظم و نثر کی ولاد پوزی

قصص اور اخبار کی شکر ریزی قمری کا نغمہ بلبل کا زمزمہ اگر تم زمین سے

تا با ہم آسمان جاتے بزم سخن کے یہ ہم نگامہ را بنیان کہان پاتے۔ دیدہ بینا
 ہو یا گوشہ تنہائی۔ اوسکو فروغ۔ اسکو فراغ۔ اوسکو بصارت۔ اسکو چراغ
 اسی سخن ہمایون کی برکت ہو۔ اگر زنجیر عشق یا دام محبت ہو۔ سرکار نطق
 حلد اللہ ملکہ و دولتہ کے بارگاہ عالم پناہ میں اگر حضرت سخن قدم زنجیر پاتے
 یعنی تشریف نہ لاتے تو وبالغہ کے دفتر میں یہ کہان لاف و گزاف ہوتا
 گرز نالہ کہان خارا شکاف ہوتا۔ وہن میں زبان۔ زبان میں نطق نطق
 سخن۔ سخن میں اثر۔ اثر میں اجابت۔ حق تو یہ ہے کہ یہ دولت ابد مدت
 اسی سرکار نطق کے بدولت ہو۔ نطق ایک دریا ہے۔ اور سخن اسی
 دریا کا ایک جانفزا چشمہ۔ یا یون کہئے کہ وہ ایک ساز ہے اور وہ اسی
 ساز کا ایک دلربا نغمہ۔ وہ آفتاب ہے اوسکا نور۔ وہ بزم عشرت ہے اوسکا
 غرض یہ ہے کہ سخن عرض ہے اور نطق جوہر۔ یا سخن جوہر ہے اور نطق

شمشیر دو پیکر - حق تو یوں ہو کہ سخن تمام جہان کی جان ہو اور اگر ہچشم خود
 دیکھئے تو خود ایک جہان ہو - کہیں آغوش تماہی - کہیں دیدہ حیرت
 کشا - کہیں شکست شیشہ دل ہو - کہیں تماشائے رقص سہل - اسکے باتون
 میں جو شیرینی ہو نہ عسل میں ہو نہ قند میں - نہ کہہا خوبان کا شمیر و
 تماشقند میں جس طرف رخ کیا مختلف دریا بہا دئے - ہزاروں گھراؤ شجر
 نے بہا دئے - کہیں جھل ہی کہیں قند و نبات - کہیں زہر ہو - کہیں
 آب حیات - کہیں ارثرنگ مانی ہی کہیں لعس رتاتی - سخن فی المثل
 جان ہو اور جہان بنزلہ قالب یہہ مطلوب ہی جہان اسکا طالب ایسا سخن
 کہہ حسین یہہ لطف معنوی ہو وہ فرزانہ روشن گہر مولوی میر باقر حسن
 معتمد عدالت کی مثنوی ہے - وہ کانِ بلاغت - پہہ جان
 فصاحت - وہ صدر نشین محفل کُلا - یہہ حیرت بخش نثرم شعراہ

وہ نکات لطیفہ کا مخزن - یہہ لطافت ظریفہ کے معدن - یہہ ستانہ
 ترانہ ہی - یا قدح کشان معنی اسکے لئے مرد افکن ٹمخاناہ - زلف خرد کا
 شانہ ہی - یا قلم و سخن میں مستحکم کا شانہ - جسکی ہر بیت حوصلہ فرساہ
 جسکا ہر مصرعہ ہوش رباہ - نہ اطناب حمل نہ ایجاز تحمل نہ خشن نہ خاشاک فلو
 و اغواق سے تمام رگزر پاک - قابل دید ہی کہ نہ مبالغہ ہے نہ کہین تعقید
 او سپر یہہ لطف کہ اس فرزانہ روشن گہرے حیدر آباد کے لنگر کا
 حال جو پانچویں محرم کو نکلتا ہی - ایسا مورثانہ لکھا ہے کہ تصویر کھینچ کر
 پیش نظر رکھ دیا ہی - کوئی لکھنے والا لکھ کر دکھا دے - پاکسی قلم کسی
 قلم و مین او سکا نظیر بتا دے - تو ہم جانین اور مانین ورنہ ہی صیغہ لاثانی ہی
 جو مخزن معانی اور مانی کا ثانی ہی - کیا ہزا د کیا مانی - دونوں نقاش صو جسمانی
 ہیں - اور یہہ صورت گراشکال معانی - یہہ وہ لیلہ ہی جسکے مجنون ہزار عاشق

یہ وہ شیریں جسکے فرما دہزار کامل۔ آمین سخنوری و ہنر معنی آفرینی
کوئی کس سے سیکھے۔ مگر اس دور میں طالب فن سخن کو لازم ہے کہ اس
سیکھے مصنف پاک گھر زبان میر و طرز حالی دونوں کا جامع ہے۔ اگر
دونوں اپنے اپنے رنگ میں سہا و سہیل ہیں تو یہ بدر لامع ہے
نہ زبانیں رکاکت۔ نہ بیان میں طوالت۔ جو ذکر ہے دلپسند۔ جو بیان
ارجمند۔ جو حکایت ہے وہ مرغوب۔ جو روایت ہے وہ خوش اسلوب
کیا کیا کنایات زمین۔ و استعارات شیریں اس مختصر میں مضمون ہیں۔ یہ تثنوی
فی المثل اگر باغ بہشت ہے۔ تو یہ استعارات حور پیکر میں۔ میں اور میری
ربان کثیف۔ مصنف اور اوسکی تصنیف لطیف کی تعریف۔ ذرہ و
حکایت ہے۔ قطرہ و بحر کی روایت ہے۔ وہ جمال کمال ہے اور
کمال جمال۔ نشان شان جلالت۔ نشان نشان بسالت۔ عقل و خرد

رگ در ریشہ - عدالت و کرم جسکا پیشہ - ظالموں کا سر کوب - جابر و نکاح
 خانہ رعب - جسکا عدیل سودا - جسکا نلیز ہوم عقل محترم پر اسان زنت عطا ہے کیا کہو کہ اس کا
 بشرین یہ کیا ہے - خدای بل شانہ شصت کو بہ ترقی عمر و دولت محمود روزگار اور اس مثنوی کو تار و ساز
 راہبر گمان وادی سخن نامی اور اس عرش نیم زندہ کو دستِ اموات سے نکال کر
 زمرہ احيامين محسوب کرے - سے این دعا از من و از خلق خدا امین

تاریخ مثنوی ضیاء کن

<p>زند سیلے رشک بر مہر خاورد</p>	<p>ضیاءے دکن آنکہ فر فر خوش</p>
<p>بہر نقطہ پیمان دود صد حقہ گوہر</p>	<p>زہر حرف پیدا دود صد ہر بضیا</p>
<p>دود صد سبیل دود صد حوض کوثر</p>	<p>زند موج از آب میں السطورش</p>
<p>کہ جبیریل نور است و ظلمات اشہیر</p>	<p>شہود آفتابے ازین نور و ظلمت یعنی سطور و میں السطورش</p>
<p>بلال ست استادہ پیش ہمیر</p>	<p>ازین ہر دو کا نور و عنبر کہ دانی یعنی نور و ظلمت</p>

دن یعنی ظاہر زندگان
 بہ بندگی اشک و اشک

<p>که گسترده بردوش جعد معبر معانی که از تنگ لونا آرزو نام حکیم بهر هفت اقلیم آمد مظهر بهر هفت آن هفت چرخ مدور</p>	<p>پنهان در سپیدیش خوری به بنی کتابی است باتنک لوشادمانی نام حکیم چو هر هفت شد هفت حرف کنای یعنی تیباید کن پنهان کرده آثار هفت اختر انرا</p>
---	--

چو تاریخ سالش بحبتم - زعرش

بلغتم بگو گفتم - گفتار بهتر

دستخط

ابوالقاسم فضل رب عوشی شاعر حضور نظام و ام دو

7

--	--	--

تقریر نظر زینہ ملک جادو سلک منشی سحر زمان شاعر شہو بیان جہان منشی محمد عبدالقدوس صاحب تاشی گروہ دریا
ابین جناب حسان انہند ملک اشعار اساتذہ شہم ابوالقاسم مولوی فضل رب صاحب عرشی

قطرہ

تختہ ز مورے بسلیان بہر	پیک صبا گر کرے میکنی
مان جو دستہ بہ ہیمان بہر	تختہ درویش چو برگیت بہر
پیشگہ شیرنیستان بہر	ران گوزنی ز کف یوز لنگ
دستہ ریحان بگلستان بہر	رینہ گوہر بہ بدخشان سپار
قطرہ بدان چشمہ نیسان بہر	قطرہ بہ لطفش چو گہر می شود
درنگہ صاحب دیوان بہر	صفوہ تقریبا ضیای دکن
پیشگہ ثانی جستان بہر	گفتہ قدسی پریشان خیال

بنام خداوند آموزگار

رسن بافی خیال کہ در کار گاہ تخیل صد بترا بباطر بر جدی از تار و پودا

روکش ز مُردین طیلسان سپهری بافته ره آورد و بیاطر از آن سخن
 فرمود ز زین شاد روان معرفتش را تباری کشادن ندانست - و اندیش
 عرش تاز که فر از گاه خیال خیل خیل طائران ز مردین بال معافی را که
 اندیشه عرش تاز عقل نخست در آن بیشه اندیشه ناراست پر و بال
 فرو بسته والا خردان قدسی گهر را یر مغان فرستاد در دوشوار گزرا
 بیدارے ادراکش گامی فر ا پیش نهادن نتوانست - بسپر پنجه کاف
 و نون گریبان نیستی دریدن و پست و بلند آفریدن اگر قادرے خالق
 نیست از چیست - و گر صانعی و آمری نیست از چیست - سپهر را گردش
 ما و مهر را فروزش سیاب را بال برق درخشان را بر بطن ناهید خاز مغیلان
 را در شب بهرام کرکاب شب تاب را فروزش خورشید از چیست و برای
 چیست - خدایا اگر زبان سخنگوی دارم و گر اندیشه آسان پوی ذره

با هم برینا و قطره با دریا زمین با آسمان و درویش با سلطان چه زهره گفتار دار
 گرفتیم که بنامخانه قدسی آشفته نوار اربعانیهایی خرد فروزا نپاشته و در
 حدیقه ضمیرش گلهای خردگونه گون کاشته غزال مابیش را بناؤ کشتای
 گزیده درک کلکش را بنالیه سائی درویش را بنور پستش فروخته و برو
 بغنهای درونی سوخته هر چه آفریده و کشیده و داده و بخشیده از لست
 و با لست اگر گرفتنت گرفت و گریه هشت هشت آنرا هفت و دوزخ و این را
 هشت هشت هر چه کاشته ام و در رده ام نه کاشته ام نه افزوده ام
 چنانکه میفرمایند مولای و استادی برادر مهین مولانا عیسی مدظلله
 این هر چه هست داده لست راهم بعل کثاده لست
 از لست هر آنچه در دلم هست تخم بدونیک هر دو از لست
 این نامه لست کان نوشتی زین کشت بگیر هر چه کشتی

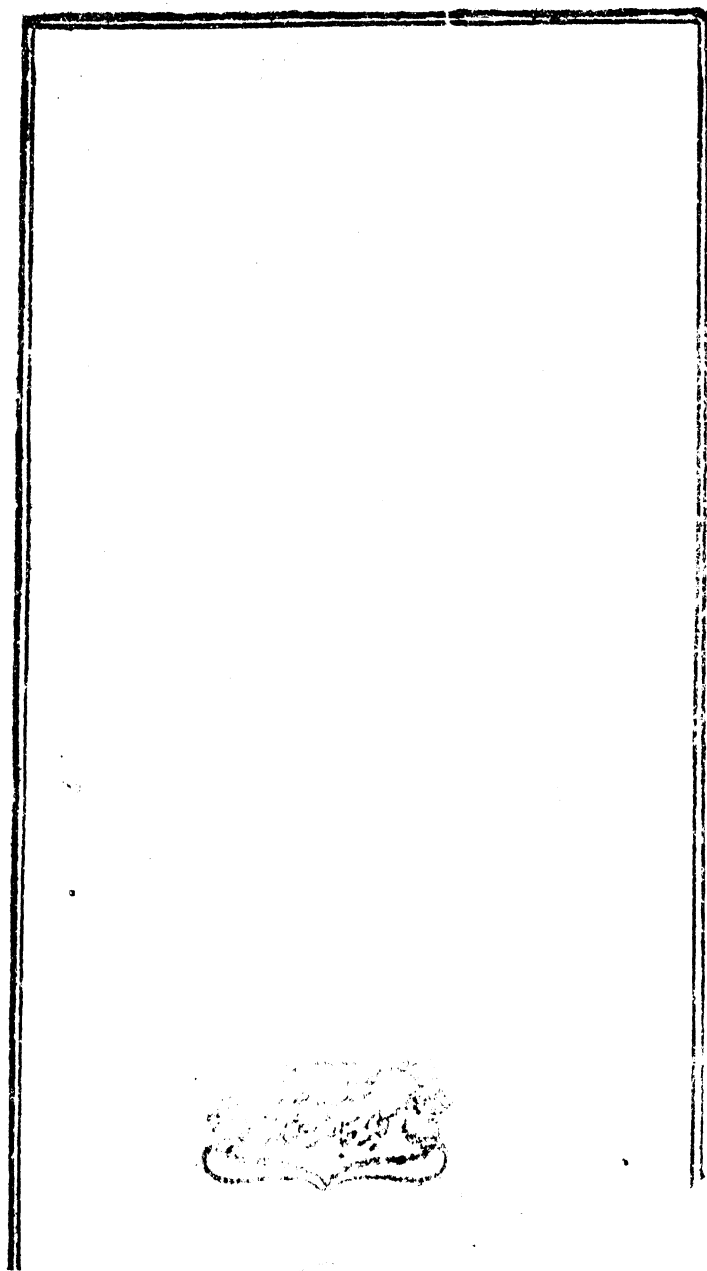
<p>با حکم تو خواهم چشم چه باشد آب چقرم ز بارش لشت نا کرده بگیر کرده ما ننوشته شمار نامه ام را ماند به نهال خشک با عضم این خشک نهال را اثر بخش خاکستر من بگیر و زر کن آخر نه ترا پناه کردم پس فرق به نیک و بد چه باشد یا رحمت خویش را نهان کن</p>	<p>افزایش و کاهشم چه باشد گر خواهم شاست خواهش لشت خواهم که بروز پر ز غوغا بگزارم خامه ام را ما یک شب است و نه چراغ چون ابر بار و برگ و بخش از مهر بنجاک من گذر کن گر نیکی و گر گناه کردم خشم تو به بد چه هست باشت یا خود کر می سوسه بدان کن</p>
<p>کرده کرده لشت اگر برگفت و کرد دستگاهم داده جاده خرد کشاده کن</p>	

و بر گم آماده خواسته ام پز رفته کن و ز بگزم رفته دستی ده که بدست
 واهی بپشتم شکست را بست و بست را کشاد بدست گاه بشر باید نه بدست
 قضا و قدر - مان و مان ای قدسی نامترا و اے نامسپاس کافر با چرا
 و اے باتش نفسی سخن مرغ اتشخوار و اے قلمر و معانی را صاحبقران
 روزگار اعمی را نظریه بنجران را خبر موسائیان را تجلی طور شباسیان را
 فروزش بنور ساتلین را بط باده اندو بگین را بت ساده - روشنگران
 را فکر بیضا مشکین نفسان را طبع غالیه ساداده کیست و برای چیست
 اگر پامی زبانی داری بر خیز و بیش ازین نفس نئے تاب را در سینه زندان
 کن اگر چه از کساد بازاری هنر آتشست افسرده است و دولت پتر مرده -
 بگرت لخت لخت است و روزگار ت سنگ وزمین سخت دست کوتاه
 بخیالت تباہ فکر از رنجوری حواس ستوه و دگر که از ناسازی اندیشه در اند
 نوشت

نیشگشته و دوشت ریش اما خسروی گنجینه سخن را چون گنجوری عذر بخوری
 کاری نکشاید شاید که دستی بدر آید و افسری بسرنهد ره بی شنا سباری
 و کالائی به کالائری - قدح کشان خمخانه سخن که رده رده بر بساط میکشی فرا
 نیمه مستند و نیمه خود پرست یکی را نشاء بفرادانی است یکی را خسار
 بسرگرازی - رفتگان از خمخانه سخن ایامها پیموده سرخوش غموندند
 آیندگان ببردته نشین مستی و گر یافتند رونقی دیگر افزودند - در پسر
 شوری و گراست و در هر کلک زوری و گر نه هر سنگریزه لعل بزخشان
 است نه هر زخشان مهر و زخشان نه هر کر مک شب تاب است
 نه هر قطره گوهر نایاب نه هر شاعر انور است نه هر دیباش مستری
 نه هر پرده عقاب است نه هر ترک افراسیاب نه هر درخش نم شبنم
 لیسد نه هر گیس تار عنکبوت رسید عقاب فکر سخنور اگر بال و پر کشاید فرزند

سپهر بر پشت طوبی آساید مگر مصطف ضیای کن را ندیده گیم
 و نعیم هر دو در آستینها پنهان وارد - آن برے اشترار و این برے
 انخیار هم تیغ دارد و هم میخ آن برے گردان رزم و این برے
 مردان بزم کلک مشکبیز دارد و زبان شکر ریز مگر تا ما در دام دارد
 و طوطی در کام سکندر است از تیغ لسان ذوالفقار است از کلک دوزبان
 صریح کلش صیغه خود است و نفیر رود سزنا و در بان دارد و طنبور در میان
 نگرندگان را اگر حرفش خون شود بشر این دو و هم نیر و فزاید هم نوزند
 هم زنگ از دل زداید هم آفتاب باشد شهباز طبعش جنبر بگردون
 نه استند و شاهین فکرش بجز پشت طوبی نیا ساید نه تابنی فتره شرا
 فراخی جهان دگر باستی و مواجی دریایش را وسعت کشور دگر بستی
 نه خدا نیست نه پسر خدا اما در کشور سخن عالمی دگر آفرید بجره دگر میخوش

آسمانی و گریزند کرد و این آسمان را در میان آن آسمان پند کرد باشگاه
 عیسی یک آفتاب دارد و فروز شکده ضیاء صدها جهان تاب دارد او چهار
 دانش پتروه زده مهری تاب دوزخ نوری را باید او مرغ است آبی خواه مرغ مرغ می بال مرغ
 مینالد او نیز حاسد شتر شیر قندیل خویش می فروزد شتر با تش رشک می سوزد او باد
 حاسد بید بادی وز بید می لرزد صریر کلکش جنبش موج باد شمال است هم آج
 هم روح هم سفینه باشد هم نوح - الله الله کتابی است یا نقطه انتخابی فی فی
 در جیست بگهرهای شتاب آسته بر خندگی گوهر رونق مهر و ماه شگفته قدسی لایست
 آب حیوان پرورش یافته خورشیدی جلباب است از تار و بود بوارق ایزدی بافته
 و روشوارها آسان است و آسانها آسان ^{بند} یار یارین قدسی نگار شتر بدلهای سخن بر
 روشی پاش و فروغ با و نگاش نگاشگر بیدیه با بدینا دلان سمرمه پیروز رفتار تراج تراج -
 نگار شکر ننگ آفرینش محمد عبد القدوس المتخلص قدسی برادر کیمین شاعر جادو فن ابوالقاسم
 ساسان شم مولوی محمد فضل رب صاحب المتخلص بدعشی غازی شاعر حضور نظام آدم دوست -



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دبرانہ لیا جائے گا۔

۶/۱۱/۱۱

۱۹۱۵ء ۱۲۳۱۵
باقر حسن
مثنوی ضیاء الدکن

۶
کراچی

بجانب
چاندنی
کراچی
۱۹۱۵ء
۱۲۳۱۵
باقر حسن
مثنوی ضیاء الدکن
کراچی

